# العواصم من القواصم

نگرشی به موضع صحابهش پس از وفات رسول خداص


نوشته :

امام محمد ابن ابی‌بکر بن العربی

(٤٦٨-٥٤٣هـ)

تعلیق و تحقیق از :

محب‌الدین الخطیب

۱۳۰۳-۱۳۸۹ هجری

تخریج أحادیث و تعلیق:

محمود مهدی الإستانبولی

**موافقه وزاره الاعلام و الثقافه**

**رقم : أع ش / ١٦٨٨**

**بتاريخ : ٢٠٠١/٦/١٩ م**

**الطبعة الأولى**

**١٤٢٢ ه - ٢٠٠١ م**

**الناشر**

**دارالفتح للطباعه و النشر و التوزيع**

لمن أراد طبع هذا الكتاب من أهل الخير أو
الجمعيات الخيرية تقوم إدارة الصناعات المطبعية و
المكتبية بطباعته بسعر التكلفة و جزى الله الجميع

PSI

**المناعات المطبعة و المكتبية**

الشارقه – الامارات العربيه المتحده – ص. ب: ٦٣٢٥ هاتف : ٥٣٢٢٧٤٤ فاكس : ٥٣٢٣٨٨٩

# مقدمه

نوشته شیخ محمود مهدی استانبولی

براستی که امروز همه مسلمانان – بلکه باید گفت همه انسانیت – محتاج آنند که فضائل اصحاب رسول خداﷺ، کرم معدن آنها، و اثر تربیت آن بزرگوارﷺ در آنان را بشناسند، و بدانند که آنان بر چه علو منزلتی بودند که «نسل مثالی» در تاریخ انسانیت نام گرفتند.

جوانان مسلمان از اینکه نتوانسته‌اند در اسلام خویش به آن نسل مثالی اقتدا کنند، معذورند. چون خبرهای واصله از آنان را زنگاری از تحریف و تزویر و زیاده و سوء تأویل پوشانیده است که از سوی کسانی که قلوبی آکنده از بغض بر مؤمنین را در سینه می‌پرورانده‌اند اعمال شده است، تا جایی که حتی نعمت ایمان را نیز از آنان سلب نموده‌اند!

امروزه برای کسی که تاریخ صدر اسلام را تصحیح کند، این مسئله فرضی دینی، قومی، و وطنی محسوب شده، و از والاترین عبادتها بشمار می‌رود. پس باید به اینکار مبادرت ورزیده و او اقتدا نموده و سیرت خویش را به صلاح سیرت او تصحیح کنند.

این توجیه ما را به یاد اثری که از صحابی جلیل «جابربن عبدالله» وارد شده است می‌اندازد که می‌گوید :

«هنگامی که آخر این امت، ابتدای آن را لعنت کند، پس هر کسی که علمی نزد خویش دارد، آنرا ظاهر سازد. چون در آن روز، پنهان‌کننده علم همانند کسی است که قرآن نازل بر محمدﷺ را کتمان می‌کند.»

اولین کسی که در راه قیام به این واجب گام برداشت، علامه قاضی «ابوبکر بن العربی» رحمه الله تعالی بود که در کتاب عظیم خویش «العواصم من القواصم» در نگرشی به موضع صحابه پس از وفات نبی، و تبرئه آنان از آنچه ملحدان و مفسدان و گمراه‌کنندگان به آنان نسبت می‌دهند، به این عمل مبادرت نمود.

او در این کتاب خویش، نور حق را پس از اینکه نزدیک بود از روشنایی بیافتد ظاهر نموده، و باطل را سرافکنده کرده است، چون در هر صورت، باطل رفتنی است.

پس برای این عالم خوابیده در مرقد دعای خویش را هدیه نموده و از خداوند می‌خواهیم که بر او باران رحمت ببارد. چه، او به این کتاب، همانند بدر بود که در سیاهی شب، راه گم کرده را دلیل و نشانه بود. و همانند بارانی بود که بر زمینی مستعد باریدن گرفته، و از آن زوجه بهیج روییدن گرفت.

و بسیار عجیب است که علمای مسلمین کتاب العواصم من القواصم* را فراموش کردند، و در نتیجه نسلهای مسلمان، حقیقت را که بر سفره خائنان و دسیسه‌گران بر ضد اسلام قربانی می‌شد، از یاد بردند و بدینوسیله مفسدان که این نسل را از سیرت آن نسل نمونه منزجر نموده و نسل جدید را گمراه سازند، تا مبادا بتوانند به آن اقتدا نموده و به آن ملحق گردند و بدین طریق به مجد و عظمت دست یافته، و سیرت اسلام اولین را تازه کنند.

به همین خاطر بود که تصمیم گرفتیم تا این کتاب عظیم را به قراء تقدیم نموده، و آرزو داریم که این کتاب را به فرزندان خویش بسپارند تا از افکار سقیمی که به سبب کتابهای در دسترس آنان – اعم از درسی و تاریخی – به اذهان آنان راه یافته است،

---

*- مقصود از نام این کتاب یعنی العواصم من القواصم : حقایقی است که مسلمان را از افترائات مفسدان که همان قاصمه ویرانگر است، مصون داشته، و از کذب و دروغ آنان پرده برمی‌دارد و آن را نابود می‌کند!

خلاصی یابند، و از سیرت صحابه بهمان سوئی که شوق در جهاد و بوی بهشت وجود دارد، به جلو برانند.

و آنچه که به این کتاب زیبایی و نفع و وضوح بیشتری می‌دهد، تعلیقات فقید اسلام، علامه محب‌الدین الخطیب رحمه الله تعالی می‌باشد، که از خداوند خواهانیم که او را جزای خیر داده و در فسیح جناتش سکنی دهد.

ما نیز بنوبه خود برخی از تحقیقات حدیثی و تاریخی به این کتاب افزودیم تا بدینوسیله تبدیل به کتابی علمی و وثیقه‌ای تاریخی گردد که نظیر آن کمتر یافت می‌شود.

و از خداوند سبحان خواهانیم که این کتاب را پر از نفع گردانیده و ثوابش را برای روزی که : **لاینفع مال و لابنون إلا من أتی الله بقلب سلیم** ذخیره سازد.

**محمد مهدی استانبولی**

# مقدمه

نوشته علامه محب‌الدین الخطیب. رحمه‌الله

حمد و شکر خدائی را که بر انسانیت، به نعمت اسلام منت گذارده، و صلی‌الله و سلم بر انسان اعلی، و معلم اکمل، محمدبن عبدالله، برگزیده او در میان خلق. از خداوند مسئلت داریم که والا مقامانی را که رسالت وی ﷺ را محقق نمودند، و به صحبت وی مشرف شده، و در امت ایشان ﷺ خلافتشان را به زیبایی تمام نمودار ساختند، مقامی والاتر عطا نموده و آنان را غرق در احسان خویش نماید. و نیز همه کسانی که راه آنان را ادامه داده و بر سنت آنها ملتزم بودند و اهداف آنان را دنبال می‌کردند.

اما بعد. اکثر نقاط این عالم اسلامی که ما به انتساب به آن افتخار نموده، و برای پیروزی آن و نیز پیروز شدن به آن زیست می‌کنیم، در هنگام دولت اسلامی اولین و زمان پس از خلفای راشدین فتح گردیده است. و اکثر مردمان آن بدست خلفای اموی و والیان و فرماندهان لشکریانشان به هدایت اسلام نائل شده‌اند. که این عمل آنان متمم کوششهای بود که دو یار رسول خدا ﷺ و دو خلیفه اولش – ابوبکر و عمر – رضی‌الله عنهما آغاز کرده بودند.

جریان انتشار اسلام و در آغوش گرفتن آن توسط امتها، از اموری است که محتوای تاریخ را به خویش اختصاص داده است.و نسلهای گذرا، از آنروز تا به امروز در مقابل آن موضعهای مختلفی داشته‌اند. برخی با شنیدن خبر این پیروزیها قلوبشان آکنده از سرور گشته، و مسببان این خیر عظیم را دعای خیر نموده‌اند، و در مقابل، برخی دیگر روی در هم کشیده، و بر بانیان این مجد، حسد و حقد ورزیدند و تصمیم گرفتند به هر وسیله‌ای هیئت نورانی آنان را پر از نقص جلوه دهند.

ما کسانی که شیرینی اسلام را در کام خویش نچشیده، و احوال اجتماعی از انس آنان به اسلام و عظمت واغراض شریفش و همچنین سیرت کسانی که به آن قیام نمودند، جلوگیری نموده است، معذور می‌دانیم. چون آنان به تاریخ اسلام به دیده‌ای معیوب نگریسته، و در اذهان خویش از اسلام تصویری را پروانیده‌اند که با واقع آن مغایرت بسیاری دارد. ولی باید اعتراف کنم – چون انکار نمودن فایده‌ای ندارد – که در میان کسانی که خود را به اسلام منسوب می‌دارند، افرادی یافت می‌شوند که حتی به خلیفه اول رسول خداﷺ حسد و بغض ورزیده و تمام هم و سعی‌شان بر این است که حسنات او را به سیئات بدل سازند. و نیز یکی از کسانی که به چشم خویش عدل عمر، زهدش در دنیا و انصافش را با جمیع خلق دیده بود، نتوانست که آتش حقد خویش را مهار ساخته، و در نتیجه او را با خنجری به شهادت رساند. و در میان قومی که عمر را به خنجر می‌زنند*، تا به امروز کسانی وجود دارند که می‌کوشند حسنات این مثل اعلای عدل و انسانیت و خیر را مشوه جلوه دهند. و در عصر عثمان** کسانی وجود داشتند که از طیب و نرمی و نکوئی این خلیفه که قلب او از رحمت خداوند خلق شده بود به تنگ آمده، و برای او گناهانی اختراع نمودند، و آنقدر آنرا تکرار کردند که خودشان نیز باورشان شد. سپس در اشاعه این افترائات تفنن به خرج داده و ریختن خون پاکش را در ماه حرام، و در جوار قبر پدر دو همسرش محمدﷺ حلال جلوه دادند. و دیری نپائید

---

*- برخی از زندیقان، هر سال در روز استشهاد عمر به دست آن مجوسی ملعون «أبولؤلؤه» که او را بابا شجاع لقب داده‌اند، این روز را جشن گرفته و شادی می‌کنند. پس زهر خیانت را ببینیم که چگونه به رگهای اسلام ریخته و آتش حقد دیرینه را ببینیم که چگونه زبانه می‌کشد!! (م).

**- عصر عثمان ﷺ بهمراه رخاء و فتوحات عظیمش از بزرگترین و درخشانترین عصور اسلامی بشمار می‌رود. حال آنکه مردمانی بی‌دین خواسته‌اند که این عصر را مسخ و مشوه جلوه داده، که در مورد آن در صفحات آینده سخن خواهیم گفت.

که انسانیت، معجزاتی را از رجال اسلام در نشر این دین الهی و ادخال امتها به این دین مبین، و شنیده شدن کلمات «**الله اکبر ... حی علی الفلاح**» مشاهده نمود، تا اینکه پژواک این صدا در بلندیهای کوههای هندوکش، و متن هند و سواحل محیط در غرب و دشت و صحرا و کوههای اروپا شنیده می‌شد. تا جایی که دشمنان اسلام نیز برای وصف این عمل الهی بجز واژه معجزه، واژه دیگری نیافتند. آیا همه این امور در زمان همین دولت اموی اتفاق نیافتاد. اموری که حتی اگر یک دهم آن توسط مجوس و بت‌پرستان انجام می‌گرفت، و نیز اگر یک صدم انصاف و جوانمردی و کرم و شجاعت و ایثار و فصاحت و نبل مردان این دولت را مردان مجوس و بت‌پرست داشتند، برای این زندیقان رایتهای تقدیر و اعجاب بلند می‌کرده و فریادهای ثنا و مدحشان تا آسمان هفتم می‌رسید!

اما تاریخ صادق از احدی نمی‌خواهد که برای کسی لوای تقدیر و ثنا برافروزند، بلکه از کسانی که در مورد این مردان سخن می‌گویند و می‌شنوند می‌خواهد که لااقل حسنات آنان را بحد خودش تقدیر نموده، و در ذکر بدیهای آنان تقوای خداوند را پیشه کرده، و به افترا و دروغ غرض‌ورزان توجهی ننموده و گول نخورند.

ما مسلمانان پس از رسول خداﷺ برای کسی ادعای عصمت نکرده‌ایم، و هر کسی که پس از ایشانﷺ برای کسی ادعای عصمت کند، دروغگو و کذاب است. چون انسان، در کالبد خاکیش همان انسان است. و از او اموری سر می‌زند که از هر انسانی ممکن است سر زند. پس منشأ حق و خیر بوده، و نیز می‌تواند منشأ باطل و شر باشد. ممکن است حق و خیر در انسانی به نطاقی وسیع توسعه یافته و در نتیجه این فرد اهل حق و خیر گردد، و این مسئله مانع آن نمی‌شود که این شخص دارای لغزشهایی نیز باشد. و بر عکس ممکن است که باطل و شر در انسان دیگری به مقدار زیاد توسعه یافته و در نتیجه این شخص اهل باطل و شر گردد. و این مسئله نیز مانع آن نمی‌گردد که هر از گاهی از این شخص اعمالی صالح سر بزند.

پس بر همه کسانی که می‌خواهند در مورد اهل حق و خیر سخن بگویند واجب است که اگر از آنان لغزشهایی یافتند، حق و خیر آنان را به خاطر این لغزشها نادیده نگرفته و آن را کفران نکنند، چون این لغزشها هرگز آن حسنات بزرگ را از بین نخواهد برد. و نیز کسانی که می‌خواهند در مورد اهل باطل و شر سخن بگویند، اگر از آنان اموری صالح نیز یافتند، مردم را به این وهم نیاندازند که آن حسنات اندک، باطل و شر آنان را از بین خواهد برد.

حوادث صد ساله اول از عصور اسلام از معجزات تاریخ بشمار می‌روند. و نمونه اعمالی که اهل این صد سال از گذشته افتخار آفرین ما انجام دادند را هرگز قبل از آنان امتهای روم و یونان انجام نداده‌اند و پس از آنان نیز هیچ امتی را یارای انجام آن نیست.

ابوبکر، عمر و دیگر خلفای راشد چهارگانه، و دیگر برادران آنان که از عشره مبشره به بهشت بودند، و نیز همترازان آنان از اصحاب رسول خداﷺ، خصوصاً آنانی که با او بوده و با همیاری و همکاری نزدیک با او به صحبت شیرین و افتخار آفرین او نائل شدند – کسانی که قبل و نیز بعد از فتح انفاق نموده و قتال کردند – همه و همه خورشیدهایی بودند که فقط و فقط برای یکبار در آسمان انسانیت درخشیدن گرفته، و دیگر آسمان بشریت هرگز طمع آنرا نخواهد داشت که طلوع همانند آنان را در دل خویش ببیند. مگر اینکه مسلمانان بر این مسئله عزم کنند که بار دیگر به فطرت اسلام باز گشته، و دوباره خود را به ادب اسلام بیارایند. پس آنگاه است که خداوند از آنان خلق دیگری خواهد ساخت که برای حق و خیر زیست نموده، و همواره با باطل و شر در حال نبرد می‌باشد، تا آنزمان که انسانیت راه حقیقتش را بسوی سعادت باز یابد. و اصحاب رسول خدا، این خورشیدهای آسمان اسلام، در منزلت و مرتبه تفاوت داشته، و فضائل متفاوتی دارند. اما همین را بدانیم که با وجود این تفاوت منزلت، اینان همه فضلند و بس. و اگر افاضل و دست‌اندرکاران تاریخ مسلمانان شروع به تمییز و جدا

نمودن آثار اصیل و دخیل سیرت آن بزرگواران نموده و احادیث ساختگی را از احادیث ناب جدا کنند، از آنچه برادران «أبولؤلؤه»، و «عبدالله‌بن سبأ» و مجوس برای مشوه ساختن آنان اختراع نموده‌اند، دهشت همه وجودشان را فراخواهد گرفت. آری، آنان نتوانستند که با اسلام روی در روی، مواجهه شریفی داشته و با افتخار در مقابل آن مقاومت کنند. و به همین خاطر به همراه اینگونه نیرنگ به قلعه آن داخل شده، و به سلاح «تقیه» که مفهوم آنرا نیز مسخ کرده بودند، به سراغ مسلمانان رفتند. آنان در اسلام اموری را داخل نمودند که به آن تعلقی نداشت، و به سیرت رجال آن مسائلی چسباندند که از سجایای اهل اسلام به دور بود. و بدینگونه بود که بزرگترین رسالتهای خداوندی و کامل‌ترین آنان، به طریقه‌ای از خمول و کسادی و جمود تبدیل شد که می‌بایست به زهر خویش اسلام و مسلمانان را از پای در می‌آورد. و اگر نیروی حیات‌بخش خارق‌العاده موجود در اسلام نبود، این هلاکت اجتناب‌ناپذیر بود. پس با تمسک به سیرت رجال آن را از تشویه دشمنان زدوده، و بدین‌ترتیب در طریق آنان گام برداریم، امید است که مسلمانانی همانند آنان تبدیل شده، و از اسلام دروغین دشمنان صحابه و تابعین آنها بدور باشیم.

ما بدینگونه با تقدیم این حقائق از قلم امام ابن‌العربی و یا هر نص اصیل دیگری که برای آن تعلیقه نوشتیم، بعکس دیگران بوده ایم که همواره با تعرضشان بر این نصوص خواستند تا اختلاف دفن شده‌ای را که پوشش زمان قرنها است بر آن پرده کشیده است از مرقدش به درآورده و آنرا ابراز کنند. چون صحابه در اخلاق خویش والاتر، و در اخلاص خود برای خداوند صادقتر از آنند که به جهت رسیدن به دنیا به مسابقه پرداخته، و یا برای دنیا با یکدیگر اختلاف کنند. اما در عصر آنان دستهای پلیدی بکار بود که بر ایجاد خلاف و توسعه آن می‌کوشید. و بهمین گونه بود ایادی خبیثی که بعداً در صحنه تاریخ داخل شده و وقایع را بغیر از صورت حقیقتش جلوه دادند. و هنگامی

که اصحاب رسول خداﷺ در این دین مبین الگوی والای ما بوده و حاملان کتاب الهی و سنت محمدی بشمار می‌روند که این امانتهای سنگین را حمل نموده و با نقل آن به دیگران به ما رسانده‌اند، پس حق این امانتها بر گردن ما اینگونه حکم می‌کند که امور الصاقی و دروغینی را که به سیرت حافظان اولین آن چسبانیده شده، از سیرت آنان زدوده، و آنچه که به إفک و ظلم و عدوان به آنان نسبت داده شده، از آنان دور سازیم، تا بدینوسیله چهره حقیقی آنان را که همان چهره نقی و صادق راستین صحابه بوده و از انظار نظاره‌گر مردم به دور مانده است، به آنها بنمایانیم. و بدینگونه است که کلمه الگو و نمونه برای آنان مصداقیت یافته، و نفوس از خیری که خداوند توسط آنان به سوی بشریت سوق داده است، مطمئن می‌گردد. و بدینگونه است که در شرع اسلام، طعن زدن به اصحاب رسول خداﷺ، به منزله طعن بر دینی که آنان روایت‌کنندگان آنند بشمار رفته، و تشویه سیرت آنان، به معنای تشویه امانت حمل شده توسط آنان، و ایجاد شک در همه اساسهایی است که کیان شریعت این ملت حنیف بر آن بنا گردیده است. و اولین نتایج این امور، محروم شدن جوانان این نسل، و همه نسلهای آینده از الگو و نمونه صالحی است که خداوند با منت گذاردن بر مسلمانان بسوی آنان فرستاده تا به آنان تأسی جسته، و بدینگونه حمل امانتهای اسلام را ادامه دهند. و این امر بجز با درک حسنات آنان و عرف سجایای کریم آنان امکان‌پذیر نیست. و این نسل باید بداند که کسانی که دست به تشویه حسنات آنان زده و آن سجایا را بغیر از صورت حقیقی اش جلوه داده‌اند، در حقیقت می‌خواسته‌اند با اسائه به مسلمانان اولین، به خود اسلام اسائه نمایند. پس وقت آن رسیده است که از این غفلت بدر آمده، و قدر سلف و پیشینیان خویش را بدانیم تا با تمسک به سیرت صحیح و طینت پاک و طاهر آنان، از رهروان راه هدایت و نور باشیم.

کتابی که پیش چشم شما است، نوشته عالمی از بزرگان ائمه مسلمین بوده، و ایشان کوشیده‌اند که در این کتاب صفات کمال اصحاب رسول خداﷺ را بیان نموده، و آنان و تابعین آنان را از آنچه به آنها الصاق گردیده است پاک نمایند. این کتاب با همه وجودش، فریادی از فریادهای حق است که جوانان مسلمان را بیدار ساخته تا دسیسه‌هایی که دشمنان صحابه برای آنان چیده‌اند، درک نموده، و با عبرت خویش از این دسائس از تکرار آن جلوگیری کنند. و بدینوسیله است که این جوانان پژوهشگر می‌توانند پی به حقیقت تاریخ اسلام برده، و صفات ارزشمند رجال آن را کشف نموده و بدانند که خداوند‌ﻷ چگونه معجزاتی توسط بزرگترین انقلاب تاریخ انسانیت بدست آنان و یارانشان احداث نموده است. و باید دانست که اگر صحابه بهمان صورتی بودند که دشمنانشان آنان را می‌نمایانند، هرگز معقول نبود که آنگونه فتوحات بدست آنان انجام پذیرفته، و دعای آنان مبنی بر دخول فوج فوج مردم به دین خداوند مستجاب گردد.

قاضی ابوبکر بن العربی، مؤلف کتاب العواصم من القواصم، امامی از ائمه مسلمانان بوده که فقهای مذهب امام مالک، او را از ائمه خویش می‌دانند و به احکام او اقتدا می‌شود. او از شیوخ «قاضی عیاض» مؤلف کتاب «الشفاء فی تعریف بحقوق المصطفی» بوده، و نیز از شیوخ عالم فقیه «إبن رشد» بشمار می‌رود. و از دانش‌آموزان او دهها نفر از این طبقه‌اند که می‌توانید اسامی آنان را در زندگینامه او بیابید. کتاب العواصم من القواصم از کتابهای برگزیده او است، که آن را در سال ٥٣٦ هجری به تألیف رسانیده است. یعنی در زمانی که سرزمین‌های اسلامی، از تألیفات و شاگردانش آکنده شده بود. همان شاگردانی که در عصر خویش به ائمه‌ای تبدیل گردیدند که به آنان اقتدا می‌شد. این کتاب در دو جزء متوسط الحجم بوده، و مبحث صحابه که آنرا به خوانندگان تقدیم می‌کنیم، یکی از مباحث جزء دوم این کتاب است ...

و از خداوند مسئلت داریم که به جهت دفاعشان از اصحاب رسول خداﷺ که به همراه ایشان رسالت خداوند را حمل نموده، و در تبلیغ این رسالت در حیات ایشان و پس از وفاتشان صادقترین همکاران ایشانﷺ بودند که خداوند برای او انتخاب کرده بود، ثواب نیک دهد. آری، اصحاب رسول خداﷺ سبب مجد اسلام بودند، و آنانند که از وابستگی ما به این دین حنیف که هیچ نقصی را به خود راه نمی‌دهند، ثواب خواهند برد. پس هر نقصی که هست، از تقصیر ما در تخلق به آداب اسلام در نفس خویش، و عدم تعمیم سنت‌های آن در خانه و اجتماع و بازار و دادگاه و احکاممان است. و شاید که پس از قرائت این کتاب، در آنجا کسانی باشند که با خداوند عهد ببندند که در عمل خویش از ما بهتر بوده، و در علم خویش از ما پاکتر. و **علی الله قصد السبیل**.

**محب‌الدین الخطیب***

توجه خواننده را به این امر جلب می‌کنیم که در انتهای جملات پاورقیها، در درون قوسین حروفی به عنوان رمز نوشته شده است که نشان‌دهنده نام تعلیقه‌نویس می‌باشد. این حروف از این قرارند :

(خ) = علامه محب‌الدین الخطیب

(م) = شیخ محمود مهدی استانبولی

---

*- علامه محب‌الدین الخطیب رحمه‌الله در سال ۱۳۸۹ هجری وفات یافت.

# العواصم من القواصم

## نگرشی به موضعگیری صحابه پس از وفات رسول خداصلى الله عليه وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی‌الله وسلم علی محمد و علی اله و سلم

صالح بن عبدالملک بن سعید می‌گوید :

نزد امام محمدبن‌ابی‌بکر بن العربی[1] رضی الله عنه به تعلم مشغول بودم، و گفت :

**الحمدلله رب العالمین[2] اللهم صلی علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم. و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم، انک حمید مجید.**

**اللهم انا نستدعی من رضاک المنحة، کما نستدفع بک المحنة. و نسألک العصمه، کما نستوهب منک الرحمه. رنبا لاتزغ قلوبنا بعد إذ هدیتنا، ویسرلنا العمل کما علمتنا، وأوزعنا شکرما آتیتنا، والهم لنا سبیلا تهدی إلیک، افتح بیننا**

---

۱- او بجز (ابن العربی) است که نامش بصورت نکره (م) نوشته می‌شود.

۲- امام ابن العربی جزء اول کتاب خود (لعواصم من القواصم) را به این حمد و ثنای زیبا آغاز می‌کند. پس ما نیز این قسمت از جزء دوم این کتاب که به موضع‌گیری صحابه رضی الله عنهم پس از وفات نبی صلی الله علیه وسلم اختصاص داده شده است، به همین حمد و ثنای آغاز می‌کنیم. (خ)

و بینک بابا تعد منه علیک، لک مقالید السموات و الأرض و أنت علی کل شیء قدیر.

## قاصمة الظهر

پس از اینکه خداوند نبی خودﷺ را به رحاب خویش خواند – در حالی که دین را برای او و همه مردم کامل، و نعمتش را بر وی و همه ما تمام کرده بود، همانگونه که می‌گوید:

﴿ ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ ﴾ (المائده : ۳)

و هیچ چیز در این دنیا بکمال نرسد، مگر اینکه در پی آن نقصان مستولی گردد، تا در نتیجه، کمالی که به آن وجه خداوند خواسته می‌شود خاص و بارز باشد، که در نتیجه عمل صالح حاصل می‌گردد. و دار آخرت همان دار کامل خداوند است. – أنس می‌گوید : هنوز از خاک قبر رسول خداﷺ دست نشسته بودیم که قلوب خود را انکار کردیم. (**مانفضنا أیدینا من تراب قبر رسول اللهﷺ حتی أنکرنا قلوبنا**)[۳]

---

۳- در چاپ الجزائر «نفوسنا» نوشته شده است، حال آنکه در حدیث از وجوه متعددی «قلوبنا» روایت شده است که حافظ بن کثیر در کتاب (البدایه و النهایه) به آن اشاره کرده است. یکی از آنان حدیثی است که امام احمد از أنس روایت می‌کند که : در آن روزی که رسول خداﷺ به مدینه وارد شد، همه چیز آن روشن شد، و در روزی که در آن جان سپرد، همه چیز به تاریکی کشید. و سپس می‌گوید : هنوز از رسول خداﷺ دست نکشیده بودیم که قلوب خود را انکار کردیم. وابن ماجه و ترمذی نیز

و امور به خاطر اضطراب و تشویش کشید تا اینکه خداوند، اسلام را به بیعت مردم با ابی‌بکر نجات داده و تقویت نمود. چون مرگ رسول خداﷺ قاصمه الظهر بود که کمر همه را شکست همچون زهری بود که بزرگان صحابه را غمگین و پریشان ساخت: و اما علی، پس در خانه فاطمه پنهان[٤] گشت.[٥] و عثمان ساکت شد. و اما عمر پس به هجر

---

بهمین گونه روایت کرده‌اند. ترمذی می‌گوید : این حدیث، حدیثی است صحیح و غریب. و ابن کثیر می‌گوید : اسناد آن بشرط صحیحین صحیح است.

۴- چون فاطمه هنگامی که اصرار ابی‌بکر بر عمل به قول رسول اللهﷺ را دید که گفته بود : «کسی از ما ارثی نمی‌برد، و هر آنچه پس از خود بر جای بگذاریم، صدقه است». (لانورث، ما ترکناه صدقه) – و بعداً در مورد آن بصورت مفصل سخن خواهیم گفت – پس از مرگ پدرش نبیﷺ بیش از شش ماه نزیست، که این مدت را جدا و در عزلت از دیگران در خانه‌اش با علی بسر می‌برد. حافظ ابن کثیر در (البدایه و النهایه) می‌گوید : «هنگامی بیماری بر فاطمه مستولی شد، صدیق نزد او آمده و بر او وارد شد، و رضایت او را می‌طلبید. و فاطمه نیز راضی گشت». این روایت را بیهقی از طریق اسماعیل بن أبی خالد، از شعبی نقل نموده و سپس می‌گوید : این روایت مرسل و حسن بوده و اسناد آن صحیح است.

و بخاری نیز در حدیث عایشه از عروه اینگونه روایت می‌کند که : «پس هنگامی که فاطمه وفات نمود، همسر وی علی او را شبانه دفن نمود، و به ابوبکر اجازه نداد، و خود او بر فاطمه نماز خواند. علی در زمان حیات فاطمه در نظر مردم مرتبه والائی داشت، اما هنگامی که فاطمه وفات نمود، او چهره‌های مردم را بیگانه دید. در نتیجه خواستار صلح با ابی‌بکر و بیعت با او شد. و این بیعت اول در سقیفه بنی‌ساعده انجام می‌گرفت».

حافظ ابن کثیر در البدایه و النهایه اضافه می‌کند که : «علی در همه نمازهای مکتوبه به امامت صدیق حاضر بود. و نیز هنگامی که صدیق را دید که شمشیر کشیده و می‌خواهد با اهل رده به مقاتله بپردازد، همراه با او به ذی القصه رفت». ممکن است که منظور مؤلف از این اضافه این باشد که مسئله بوجود آمده میان علی و زبیر را که قبل از اجتماع سقیفه بنی‌ساعده رخ داد مخفی کند، حال آنکه

عمربن‌الخطاب در خطبه بزرگش که بعد از ذی‌الحجه یعنی آخرین حج وی در مدینه بر زبان راند، به آن اشاره کرده است. و این مسئله در مسند امام احمد، از حدیث ابن عباس به ثبت رسیده است.

۵- این خبر با خبر فوق الذکر که می‌گوید : «علی از هیچکدام از نمازهایی که به امامت ابوبکر صدیق بر پا می‌شد تخلف نورزید، و همراه با او جهت قتال به ذی‌القصه رفت» منافات دارد.

و حقیقت امر این است که روایات، در بیان موضع علی بن‌ابیطالب در قبال خلافت ابی‌بکر صدیق بسیار به اضطراب و ناهماهنگی افتاده است. و باید گفت که در این مورد دسیسه‌ها بکار افتاده، و افتراگویان و کذابان سعی کرده‌اند که جهت بدنام کردن اسلام بصورت عام، و صحابه بصورت خاص، حول حقیقت پرده‌ای از اوهام بکشند. آنان خواسته‌اند تا صحابه را با مظهری کریه و تشنه قدرت معرفی نموده، که سعی داشته‌اند جهت کسب مقام و اموال دست به انجام هر کاری حتی مخالفت با شریعت بزنند.

و ما نیز سعی داریم تا در ضمن این کتاب، صحیح‌ترین روایات را در مورد موضع‌گیری شایسته علی‌ابن ابیطالب نقل نموده، و پس از آن نیز روایاتی را که عنوان می‌کنند «علی تا هنگام وفات فاطمه بنت رسول الله با ابوبکر بیعت نکرده است» را نیز به نگارش کشیم، و دروغین بودن آنان را به اثبات برسانیم.

علامه محمد غزه در کتاب خود (الجنس العربی) می‌گوید : طبرانی از عبدالله بن سعید الزهری از عمویش یعقوب‌از سعید بن عمر از ولید بن عبدالله از ولید بن جمع الزهری روایت می‌کند که : عمروبن حریث از سعیدبن زید پرسید که : «چه هنگام با ابوبکر بیعت شد؟ آیا تو وفات نبیﷺ را دیده‌ای؟ جواب داد : آری ... و ادامه داد : روزی که رسول خداﷺ وفات یافت، مسلمانان از اینکه حتی قسمتی از روز را دور از جماعت باشند کراهت داشتند. پرسید : آیا کسی از بیعت با ابوبکر تخلف کرد؟ جواب داد : نه. مگر افراد مرتد، یا کسانی از انصار، که در صورتی که خداوند آنان را نجات نداده بود، به ارتداد افتاده بودند. پرسید : آیا کسی از مهاجرین تخلف ورزید؟ جواب داد : نه. همه مهاجرین بدون اینکه کسی از آنان خواسته باشد، یکی پس از دیگری با ابوبکر بیعت کردند».

---

در این حدیث، سخنی در مورد انصار ذکر شد که ممکن است گوینده قصد داشته است که موضع سعدبن عباده و یاران او را در سقیفه، و میل آنان به ریاست و حکم را عنوان کند، که خداوند آنان را نجات داد تا از قصد خود بازگشته و بدون هیچگونه اختلاف و نزاعی از ابوبکر تبعیت کنند.

این روایت، حرص اصحاب رسول خداﷺ را به دور شدن از تفرق و میل به انتخاب شدن رهبر را می‌رساند، تا در نتیجه آن تجمع و وحدت کلمه رخ دهد. و نیز این مسئله را می‌رساند که هاشمیان نیز– که از مهاجرین می‌باشند – همگی، یکی پس از دیگری با ابوبکر بیعت کرده و هیچکدام از آنان از این بیعت تخلف نکرد. و نیز طبری خبر مبایعه بی‌درنگ علی با ابوبکر را روایت نمود و به اسانید خود از حبیب بن ابی ثابت روایت می‌کند که : «علی در خانه‌اش بود که جلوس ابی‌بکر برای بیعت به گوشش رسید. پس بسرعت و با پیرهنی که هیچ تن‌پوش و ردائی بر آن نبود برای بیعت با ابی‌بکر از خانه بیرون شد، که مبادا دیر به این مجلس برسد. تا اینکه با ابوبکر بیعت کرد. آنگاه نزد او نشست، و کسی را فرستاد تا لباسش را بیاورد. او همواره یاور ابی‌بکر بود و در مجلس حضور داشت».

و در هر صورت، آنچه در روایات شیعه و دیگران بر آن اتفاق شده است، این است که علی و بنی‌هاشم فوراً با ابی‌بکر بیعت کردند. یعنی همانگونه که طبری می‌گوید. یا اینکه این بیعت پس از کمی تردید انجام گرفت، و سپس همه آنان با او همکاری کردند. یعنی همانگونه که روایت شیعه عنوان می‌کند. که این مسئله خود دلیل بزرگی است بر اینکه پس از مرگ رسول خداﷺ هیچ وصیت صریح و یا ضمنی از نبیﷺ مبنی بر خلافت علی وجود نداشته است. و طبری نیز با اسانید دیگر، خبر امتناع علی و بنی‌هاشم از بیعت با ابوبکر را در مدت حیات فاطمه روایت کرده است. و دلیل آن نیز این بود که فاطمه و عباس نزد ابوبکر رفته و سهم خود را از میراث رسول خداﷺ طلب کردند که شامل زمین فدک و سهم خیبر می‌شد. ابوبکر به آنان گفت که : من از رسول خداﷺ شنیده‌ام که می‌گفت : «لانورث، ما ترکنا صدقه، إنما يأكل آل محمد في هذا المال». یعنی : «ما پیامبران چیزی را به ارث نمی‌گذاریم، و آنچه برجای گذاریم صدقه است، ولیکن آل محمد از این مال می‌خورند». و ابوبکر ادامه می‌دهد : و به خدا سوگند که من همواره امری را که دیده‌ام رسول خداﷺ انجام می‌داد، انجام خواهم داد. در نتیجه فاطمه اورا ترک گفت و در مدت حیاتش در این مورد با او سخنی نگفت تا اینکه پس از شش ماه از وفات رسول

(پریشانی) سخن می‌گفت که: رسول خداﷺ نمرده است، بلکه خداوند او را همانند

خداﷺ او نیز وفات یافت. و علی دید که مردم از او روی گردانیده‌اند، و هنوز نه او و نه هیچکدام از بنی‌هاشم با ابی‌بکر بیعت نکرده بودند. واین قصه بسیار طولانی است و در انتهای آن اینگونه می‌آید که : ... علی با ابی‌بکر بیعت کرد. یعنی پس از وفات فاطمه با او بیعت کرد. و به خوبی مشاهده می‌شود که صیغه و موضوع خبر طبری، سبب و علت امتناع علی و بنی‌هاشم از بیعت با ابی‌بکر را مسئله میراث قرار می‌دهد. و در نتیجه میراث حضرت رسولﷺ را ابوبکر از خواستن، خود دلیلی است بر اینکه این مسئله پس از اقرار آنان به خلافت ابی‌بکر بوده است. و در این مسئله تناقضی وجود دارد که این داستان را سبک و بی‌ارزش می‌کند. و اگر این داستان، اصلی نیز داشته باشد، نهایت آن این است که آنان پس از بیعتشان با ابوبکر، نزد ابوبکر رفته، و آنچه را که فکر می‌کردند میراث نبیﷺ است از او خواستار شدند. که در نتیجه ابوبکر حدیثی را که نبیﷺ شنیده بود برای آنان بازگو نموده، و مسئله به همینجا ختم شد. و همه امور اضافی دیگر که در احادیث نقل می‌شود از زیاده‌ها و دسائس شیعه است. چون هرگز نمی‌تواند مسئله اینگونه باشد که علی، فاطمه و بنی‌هاشم، ابوبکر را در حدیثی که از نبیﷺ روایت نمود تکذیب نموده و تصدیق نکرده باشند. همانگونه که نمی‌توان گفت، آنان تکبر ورزیده و پس از شنیدن حدیث نبیﷺ بر گفته خود اصرار نمودند.

و بسیار غریب است که دشمنان اسلام، منع فاطمه از ارثش در فدک و سهم خیبر را به گردن ابوبکرؓ می‌اندازد حال آنکه علی نیز در هنگام خلافتش از آنچه نبیﷺ از فدک و خیبر بجای گذاشته بود، به کسی ارثی نداد و بنی‌هاشم نیز کماکان بر همان حالت بودند، که این مسئله بخاطر وجود همین حدیث بود : «لانورث، ماترکناه صدقه». پس اگر ابوبکر این ارث را منع کرده باشد، او از دختر خود عایشه نیز این ارث را منع کرده است.

و نیز روایتهای مختلط و دروغین دیگری در مورد خودداری علی و بنی‌هاشم از بیعت با ابی‌بکر سخن می‌گویند، که بعلت سبکی آنان، از نقل آنان چشم‌پوشی کردیم. و نیز روایات دیگری هم وجود دارند که می‌رسانند علی در مبادرت به بیعت با ابوبکر و معاونت با وی شئون خلافت بدون هیچ درنگی اقدام نموده و او از دیگران به فضل وی آگاه‌تر بوده است. (م)

موسی به میعادگاه خوانده است.[٦] و او از میعاد باز خواند گشت و دست و پای اشخاصی را خواهد برید.[٧]

---

۶- اشاره به قول خداوند تعالی در سوره بقره : ۵۱ است که فرمود : ﴿ وَإِذۡ وَٰعَدۡنَا مُوسَىٰٓ أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةٗ ﴾.
و همچنین سخن خداوند در سوره أعراف : ۱۴۲ که : «**و إذواعدنا موسی ثلاثین لیله و أتممناها بعشر فتم میقات ربه أبعین لیله**». (خ)

۷- مسند امام احمد از حدیث انس بن مالک درباره روز وفات نبیﷺ که در آن آمده است : «و سپس پرده انداخته شده و در همان روز وفات یافت. پس عمر برخاست و گفت : همانا رسول خداﷺ نمرده است بلکه خداوند، همانند موسی که چهل روز او را به میقات خوانده بود، و پس از سپری شدن آن مدت بسوی قوم خویش بازگشت، رسول خداﷺ را نیز به میقات خوانده است. و من امیدوارم که رسول خداﷺ زنده مانده و دست و زبان منافقانی که می‌گویند او مرده است را قطع کند».
و در کتاب صحیح بخاری تحت عنوان فضائل الصحابه از قول عایشه اینگونه آمده است که :«پس عمر برخاسته و گفت : بخدا رسول خداﷺ نمرده است ... و بخدا تنها چیزی که فکر آن را نیز نمی‌کردیم همین بود، و خداوند او را باز می‌گرداند تا دست و زبان اشخاصی را قطع کند». و حافظ ابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه روایت بیهقی را که از طریق ابن لهیعه از عروه ابن زبیر روایت کرده است نقل می‌کند : «عمربن الخطاب برخاسته و رو به مردم سخن گفت، و کسانی را که سخن از مرگ رسول خداﷺ بر زبان می‌رانند، به قتل و بریدن (دست و زبان) وعید می‌داد و می‌گفت : رسول خداﷺ بیهوش شده است و اگر برخیزد، می‌کشد و می‌برد». و باز هم در البدایه و النهایه حدیث عایشه را عنوان می‌کند که از هنگام مرگ رسول خداﷺ سخن می‌گوید که : «عمر و مغیره بن‌شعبه آمدند و اجازه گرفتند. و من نیز به آنان اجازه دادم ... آنگاه برخاستند و هنگامی که به در نزدیک شدند مغیره گفت : یا عمر، رسول خداﷺ وفات یافت، و عمر جواب داد : دروغ می‌گویی، تو مردی هستی که فتنه‌ای در سر می‌پرورانی، براستی رسول خداﷺ تا زمانی که خداوند منافقین را فنا سازد هرگز نخواهد مرد. آنگاه ابوبکر آمد ... و بسوی مسجد بیرون رفت در حالی که عمر رو به مردم سخن می‌گفت که : همانا رسول خداﷺ تا زمانی

و بعد از مریضی نبیﷺ فکر عباس و علی به خودشان مشغول شد. و عباس به علی گفت : «من مرگ را در چهره‌های بنی‌عبدالمطلب می‌شناسم. پس بیا تا مسئله را از رسول خداﷺ بپرسیم، و در نتیجه اگر امر (جانشینی رسول) برای ما بود، آنرا بدانیم».[۸] و نیز عباس و علی به فکر میراث خویش که نبیﷺ از فدک، بنی‌نضیر و خیبر بجای گذاشته بود افتادند.[۹] و در این هنگام امر انصار مضطرب گردید، چه، جانشینی را برای خود می‌خواستند، یا اینکه لااقل می‌خواستند در این امر با مهاجرین شریک باشند.[۱۰]

---

که خداوند منافقین را نابود سازد، هرگز نخواهد مرد». این سخنان عمر نتیجه هول و عظمت این حادثه بود. چه، او نمی‌توانست این مسئله را قبول کند. (خ)

۸- و علی کرم الله وجهه به او جواب می‌دهد که : «بخدا سوگند که اگر ما این مسئله را از رسول خداﷺ بخواهیم، و او این امر را از ما منع کند، پس از آن هرگز مردم آن را به ما واگذار نخواهد کرد. و بخدا سوگند که من این امر (جانشینی) را از رسول خداﷺ مسئلت نمی‌کنم». این روایت را بخاری در کتاب مغازی در صحیح خود نقل نموده است. و نیز ابن کثیر در البدایه و النهایه این روایت را از حدیث زهری از عبدالله بن کعب بن مالک از ابن عباس به ثبت رسانده است. و همچنین امام احمد در مسند خویش از آن سخن رانده است.

۹- تفصیل این سخن در صفحات بعد و هنگام کلام در مورد حدیث «لانورث، ما ترکنا صدقه» خواهد آمد.

۱۰- در نتیجه در حالی که سعدبن عباده نیز در میان آنان بود، در سقیفه بنی‌ساعده گرد آمدند. آنان می‌پنداشتند که امر خلافت برای آنان است. چون شهر، شهر آنان بود و در هر صورت آنان انصار رسول خداوند و فدائیان اسلام بودند، و قریش نیز می‌باید در این امر انصار را شریک سازند. لذا سخنگوی آنان- حباب‌ابن المنذر – بیان داشت که : «من این فتنه را خوابانده و به این سخنان پایان می‌دهم. یک امیر از ما و یک امیر از شما». اما با وجود همه اینها مردی از انصار - یعنی بشیربن سعد الخزرجی پدر نعمان ابن بشیر – می‌خواست حتی از عمر در بیعت با ابی‌بکر پیشی بگیرد. و درست قبل از این موضوع دو نفر از مردان صالح یعنی یعوم‌بن ساعده الأوسی و معن‌ابن عدی که با انصار پیمان

و دلهای لشکریانی که به پیشوائی اسامه بن زید برای جنگ مهیا شده بودند بهم لرزید.[۱۱]

## عاصمه

و سختی و تاریکی همانند باران باریدن گرفت، و وعده خداوند مبنی بر مرگ رسول خداﷺ و برپایی کامل و تام دین، عملی گردید گر چه وفات آن حضرت مصیبتی بس

---

داشت، اینگونه رفتار انصار را نپسندیده و نظر دادند که مهاجرین باید بدون توجه به سخنان انصار به این امر پایان دهند، و از سقیفه خارج شدند. اما حکمت و نور ایمانی که قلب ابی‌بکر را سرشار کرده بود، باعث تدبیر حکیمانه او گشته، تا با شایستگی تمام این نزاع را پایان داده، و همواره در بروز مصیبتهای عظیم یاریگر این ملت باشد.

۱۱- این لشکر مشتمل بر هفتصد نفر بود که سمت امارت و پیشوایی آن را اسامه بن زید در دست داشت و آنان را رسول خداﷺ برای رفتن به «تخوم بلقاء» (شرق اردن) یعنی همانجایی که «زید بن حارثه، جعفربن ابیطالب، و إبن رواحه بشهادت رسیده بودند مهیا ساخته بود. و هنگامی که اوﷺ به رفیق اعلی پیوست، بسیاری از صحابه –که عمر نیز جزو آنان بود – اینگونه صلاح می‌دیدند که بهتر است صدیق بعلت وجود اضطراب و تشویق در بین مردم قبائل اطراف، از فرستادن این لشکر خودداری کند.

ابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه از حدیث قاسم و عمره از عایشه نقل می‌کند که گفت :

«هنگامی که رسول خداﷺ جان را به جان آفرین سپرد همه اعراب مرتد شده و به نفاق افتادند. بخدا سوگند آنچنان اندوهی بر من نازل شد که اگر بر کوهها فرو می‌افتاد آنان را خورد می‌کرد. و اصحاب محمدﷺ همانند گوسفندانی بودند که در شبی بارانی در زمینی خشک و پر از درندگان رها شده باشند. پس بخدا در هیچ امری اختلاف نکردند، مگر اینکه پدرم به آن پاین داده و مسئله را فصل نمود». (خ)

بزرگ بود. پس خداوند اسلام و مسلمانان را بوسیله ابی‌بکر از پاشیدگی و تلاشی نجات داد. در حالی که او – ابی‌بکر – هنگام مرگ رسول خداﷺ در «سُنح» بسر می‌برد.[۱۲]

پس او به منزل دخترش عایشه رضی‌الله عنهما، که حضرت رسولﷺ در آنجا وفات یافته بود آمده، و پرده از چهره او برداشت، و بر روی او خم شده و او را بوسید و گفت : «پدر و مادرم فدای تو، ای رسول خداﷺ در زندگی و مرگت پاک و خوشبو بودی. بخدا سوگند که او دو مرگ را بر تو جمع نخواهد بست. و مرگی را که خداوند بر تو مقدر کرده بود پذیرفتی». آنگاه بسوی مسجد خارج شد – در حالی که همه مردم در آنجا جمع بودند و عمر نیز بهمان صورت که قبلاً گفتیم در حال سخن راندن بود. – و

---

۱۲– حافظ ابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه اینگونه می‌نویسد : «مسلمانان نماز صبح را به امامت صدیق بر پا کرده بودند و در همین هنگام بود که درد رسول خداﷺ کاستی یافته و بیدار شده بود.پس ایشانﷺ پرده حجره را کنار زده و در حالی که مسلمانان صف در صف پشت ابوبکر صدیق به نماز ایستاده بودند، به آنان نظری انداختند. این صحنه، رسول خداﷺ را بسیار خوشحال نمود و تبسمی بر چهره مبارک ایشان نقش بست. تا اینکه مسلمانان از خوشحالی و سرور به اندیشه افتادند که نماز را ترک کرده و بسوی او بشتابند. و ابوبکر نیز اینگونه اندیشید که امامت را رها کرده و بصف نمازگزاران بپیوندند. اما رسول خداﷺ به آنان اشاره کرد که به همان حالت باقی مانده و به نماز خود ادامه دهند. و آنگاه پرده را بست. و این، آخرین عهد و دیدار با رسول خداﷺ بود. پس از اتمام نماز، ابوبکر بر رسول خداﷺ وارد گردیده و به عایشه گفت :می‌بینم که درد و بیماری، رسول خداﷺ را رها کرده است و حال او خوب است. و امروز نوبت «بنت خارجه» – یعنی یکی از دو زن ابوبکر – است که نزد او باشم. و این همسر او در «سنح» یعنی در شرق مدینه منزل داشت. پس بر اسب خود سوار شده و به منزل او رفت. و در همین حین و در حالی که روز بر همه جا دامن افکنده بود، رسول خداﷺ وفات یافت. در نتیجه سالم بن عبید بسوی ابوبکر رفته و او را از جریان مرگ رسول خداﷺ آگاه نمود. و صدیق بمحض شنیدن این خبر به مدینه آمد. که در مورد این پیشامد، مؤلف سخن خواهد گفت. «سنح» منازل بنی‌حارث ابن الخزرج در بلندیهای مدینه است که یک میل به با مسجد رسول خداﷺ فاصله دارد. (خ)

از منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت : «اما بعد ..، ای مردم، هر آنکس که محمدﷺ را می‌پرستید، پس بداند که محمدﷺ مرده است و هر آنکس که خدا را می‌پرستید، پس خدا زنده است و هرگز نخواهد مرد». آنگاه این آیه قرآن را قرائت کرد :

﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ ۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ ۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا ۗ وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ ﴾ (آل عمران : ١٤٤)

و پس از آن بود که مردم خارج شده و در کوچه‌های مدینه این آیه را قرائت می‌کردند، گو اینکه این آیه در همان روز نازل شده است.[۱۳]

و انصاردر سقیفه بنی‌ساعده جمع شده و به مشورت نشستند، و نمی‌دانستند که چکارمی‌کنند. (این مسئله بگوش مهاجرین رسید) و گفتند : «بسوی آنان می‌فرسیتم تا نزد ما بیایند». و ابوبکر اینگونه جواب داد که : «بلکه ما بسوی آنان خواهیم رفت». پس مهاجرین که ابوبکر، عمر، و ابوعبیده نیز جزو آنان بودند، بسوی انصار شتافتند. پس

---

۱۳- این حدیث را بخاری در صحیحش در کتاب فضائل الصحابه از حدیث عایشه ذکر کرده است. و نیز حافظ ابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه از حدیث ابی‌سلمه بن عبدالرحمن بن عوف الزهری که یکی از علمای مسلمین بود، از پدرش یعنی یکی از ده نفری که به بهشت بشارت داده شده‌اند، از ام المؤمنین عایشه نقل کرده است، که همه این حوادث در خانه او و در مسجد نبوی که به خانه او راه داشت اتفاق افتاده است. و نیز همه کتابهای اهل سنت این موضع‌گیری شایسته و عظیم صدیق اکبر را با صحیح‌ترین اسانید به ثبت رسانیده‌اند. که الفاظ آن بسیار به یکدگر شبیه می‌باشند. (خ)

انصار از کلام خود بازگشتند، و برخی از آنان اینگونه عنوان کرد که : «یک امیر از ما و یک امیر از شما».[14]

پس ابوبکر، سخنان بسیار مؤثری را بر زبان راند. او هر چه بیشتر سخن می‌گفت، سخنانش بیشتر در همگان اثر می‌کرد. و از جمله سخنان او است که : ما امیرانیم و شما وزیران. براستی رسول خداﷺ فرمودند که : «امامان از قریشند».[15]

و نیز فرمودند : «شما را به نیکی نمودن با انصار وصیت می‌کنم : تا احسانگر آنان را بپذیرید، و از گناهکار آنان بگذرید».[16] و همانا خداوند ما را (صادقین)، و شما را

---

۱۴- کسی که این سخن را گفت، از سخنوران انصار بود که «حباب‌بن المنذر» نام داشت، و قبلاً در مورد او سخن گفتیم.

۱۵- این حدیث در مسند طیالسی از ابی‌برزه و در جای دیگر از انس به ثبت رسیده است. و در کتاب احکام صحیح بخاری از معاویه نقل می‌شود که گفت از رسول خداﷺ شنیده است که می‌گوید : «این امر در قریش است و مادامی که در راه اقامه دین گام بردارند، کسی جلوی آنان نایستد مگر آنکه خداوند او را بر صورتش بزمین افکند». و از ابن عمر روایت شده است که رسول خداﷺ فرمودند : «این امر حتی تا زمانی که دو نفر از قریش باقی بمانند، در قریش است». و در مسند امام احمد از انس بن مالک روایت می‌شود که گفت : رسول خداﷺ در حالی که ما در درون خانه بودیم، بر در خانه ایستادند و فرمودند : ائمه از قریشند. براستی آنان را بر شما حقی است ... تا آخر». و باز هم احمد در مسند از انس روایت می‌کند که گفت : در خانه مردی از انصار بودیم که نبیﷺ بسوی ما آمده و ایستاد. پس چهارچوب در را گرفته و گفت: «امامان از قریشند. آنان را بر شما حق است. و برای شما نیز همانند آن است ... تا آخر». و باز هم امام احمد از ابی‌برزه که حدیث را به نبیﷺ مرفوع می‌دارد روایت می‌کند که رسول خداﷺ فرمودند : «ائمه از قریشند، اگر از آنان طلب رحمت شود، رحم می‌کنند، و اگر عهد بستند به آن وفا می‌کنند، و اگر حکم کردند، به عدل حکم می‌کنند. پس هر کدام از آنان که اینگونه نبود، لعنت خداوند، ملائکه و همه مردم بر او باد». (خ)

(مفلحین)[۱۷] خوانده است. و بشما دستور داد تا هر کجا که ما هستیم، با ما باشید، و فرمود :

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّـٰدِقِينَ ﴾

(توبه : ۱۱۹)

---

۱۶- در صحیح بخاری، کتاب مناقب الانصار، از حدیث هشام بن زید بن انس روایت می کند : شنیدم انس بن مالک می‌گوید : ابوبکر و عباس‌رضی الله عنهما از مجلسی از مجالس انصار گذشتند، در حالی که انصار گریه می‌کردند. (ظاهر اینگونه است که این مسئله در زمان بیماری رسول خداﷺ که در نتیجه آن وفات نمودند، اتفاق افتاده است). پس از ابوبکر از آنان پرسید : چرا گریه می‌کنید؟ و جواب دادند : مجالسی را که نبیﷺ در آنان با ما می‌نشست به یاد آوردیم. پس ابوبکر نزد نبیﷺ رفته و او را از این مسئله آگاه نمود. و در نتیجه آن، نبیﷺ در حالی که سر خود را از درد بسته بود بیرون آمده و از منبر بالا رفت. – و پس از آنروز هرگز از منبر بالا نرفت – پس، حمد و ثنای خداوند را بر زبان رانده و سپس گفت : «شما را به انصار وصیت می‌کنم. چون آنان جماعت و موضع سر منند. آنچه بر آنان بود انجام دادند، و آنچه برای آنان است باقی مانده است. پس، از احسانگر آنان قبول کنید، و از زشتیهای آنان بگذرید». و نیز در صحیح بخاری، حدیثی از عکرمه از عباس، و نیز حدیثی از قتاده از انس در همین معنی به ثبت رسیده است. و در صحیح مسلم نیز از ابی‌سعید خدری، و در سنن ترمذی از ابن عباس، احادثی با محتوایی نزدیک به این حدیث به ثبت رسیده است. (خ)

۱۷- در سوره حشر، آیات ۸ و ۹ آمده است که : ﴿ لِلْفُقَرَآءِ ٱلْمُهَـٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخْرِجُواْ مِن دِيَـٰرِهِمْ وَأَمْوَٰلِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَٰنًا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓ ۚ أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّـٰدِقُونَ ۝٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلْإِيمَـٰنَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِى صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِۦ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ﴾. (خ)

و اقوال مؤثر و حجتهای قوی دیگری را نیز بر زبان راند که برای انصار بمعنای تذکره‌ای بود که به آن دل دادند، و با ابوبکر صدیقﷺ بیعت کردند.[۱۸]

و ابوبکر به اسامه گفت : دستور رسول خداﷺ را انجام بده. و عمر گفت : چگونه این لشکر را می‌فرستی، حال آنکه اعراب بر تو شوریده‌اند؟ و ابوبکر جواب داد : حتی اگر سگان با خلخالهای زنان مدینه بازی کنند (کنایه از فساد و شورش است) هرگز لشکری را که رسول خداﷺ دستور ارسال آنرا داده است، بر نخواهم گرداند.[۱۹]

---

۱۸- حافظ ابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه از حدیث امام احمد از حمید بن عبدالرحمن بن عوف الزهری (خواهرزاده امیرالمؤمنین عثمان بن عفان) خطبه ابی‌بکر در سقیفه بنی‌ساعده را نقل می‌کند. از جمله اینکه صدیق می‌گوید : «همگی دانستید که رسول خداﷺ فرمودند : اگر همه مردم راهی، و انصار راه دیگری را بپیمایند، همانا من به راه انصار خواهم رفت». و ای سعد، می‌دانی که رسول خداﷺ در حالی که تو نشتسه بودی فرمودند : «قریش والیان این امر هستند. پس مردمان نیک تابع نیکان آنانند، و فاجران از مردم، تابع فاجران آنان». و سعد جواب داد : راست گفتی، ما وزیران هستیم و شما امیران.

۱۹- حافظ ابن کثیر در البدایه و النهایه به اسنادش ... از ابی هریره نقل می‌کند که گفت : « سوگند بخدایی که جز او معبودی نیست که اگر ابوبکر خلیفه نمی‌شد، کسی خداوند را عبادت نمی‌کرد». و این جمله را سه بار تکرار کرد. پس به او گفتند : یا ابا هریره، کمی تأمل کن. و او جواب داد : «همانا رسول خداﷺ اسامه بن زید را همراه با هفتصد نفر متوجه شام نمود. و هنگامی که این گروه به «ذی‌خشب» رسیدند، رسول خداﷺ وفات یافت. و اعراب اطراف مدینه مرتد شدند. در نتیجه اصحاب رسول خدا حول ابابکر گرد آمده و به او گفتند : ای ابابکر، این لشکر را بازگردان. آیا با وجود اینکه اعراب اطراف مدینه مرتد شده‌اند، این لشکر را به جنگ با روم می‌فرستی؟ و او جواب داد : قسم بخدایی که بجز او معبودی نیست، حتی اگر سگها به پای زنان رسول خداﷺ حمله‌ور شوند، این لشکر را که رسول خداﷺ متوجه شام کرده است، باز نخواهم گرداند. و نه هرگز لوائی را که رسول خداﷺ با دستان خود گره زده است، باز خواهم کرد. پس اسامه را بسوی هدف خویش فرستاد. و او هنگامی که از نزدیک قبائلی که فکر ارتداد را در سر می‌پروراندند عبور می‌کرد، اهالی آن می‌گفتند : اگر اهل مدینه قدرتی نداشتند، هرگز

و عمر و دیگر اصحاب به او گفتند : اگر اعراب از پرداخت زکات به تو خودداری کردند، پس بر آنان صبر کن. و او جواب داد : «بخدا سوگند که حتی اگر زانوبند شتر و افساری راکه به عنوان زکات به رسول خداﷺ پرداخت می‌کردنند از من دریغ دارند، با آنان بقتال برخواهم خاست. بخدا قسم با کسانی که میان زکات و نماز فرق گذاشته و از هم جدایشان می‌کنند، خواهیم جنگید».[۲۰]

---

این چنین لشکر پرقدرتی را گسیل نمی‌دادند. ما آنان را وا می‌گذاریم تا با رومیان بجنگند. و آنان با رومیان جنگیدند، و رومیان را شکست داده و کشتار کردند و سلامت به مدینه بازگشتند. و آن قبائل بر اسلام خویش باقی ماندند.(خ)

۲۰- هنگامی که لشکر اسامه بسوی شرق اردن براه افتاد، فرستاده‌های قبائل بسوی مدینه می‌آمدند. آنان به ادای نماز اقرار داشتند، اما می‌خواستند از پرداخت زکات خودداری کنند. ابن کثیر می‌گوید، برخی از آنان این سخن خداوند را که : ﴿ خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡۗ ﴾ (التوبه : ۱۰۳) حجت قرار داده و می‌گفتند : ما فقط به کسی زکات می‌دهیم که دعای او برای ما سکینه و آرامش باشد». و در این باره صحابه با صدیق سخن گفتند، و او را نصیحت کردند که آنان را به همین حال واگذارد، و با آنان بجوشد، تا زمانی که ایمان به قلوب آنان راه یافته و در نتیجه آنان به اراده خود زکات بدهند. پس صدیق زیر بار این سخن نرفته و هرگز آن را نپذیرفت.
و جماعت – بجز ابن ماجه – در کتابهای خود از ابی‌هریره نقل کرده‌اند که عمر بن الخطاب به ابی‌بکر گفت : چرا با مردم می‌جنگی، حال آنکه رسول خداﷺ فرموده است : «من مأمورم که با مردم بجنگم تا جایی که شهادت دهند بجز الله معبود بحقی نیست، و اینکه محمد رسول خدا است. پس اگر این را به زبان راندند، خونها و اموال خود را مگر بحق آن از من حفظ کرده‌اند» و ابوبکر جواب داد : بخدا سوگند که حتی اگر گوسفندی (و در روایتی دیگر زانوبند شتری) را که به عنوان زکات به رسول خدا پرداخت می‌کردند از من منع کنند، با آنان خواهم جنگید. براستی که زکات حق مال است. و بخدا سوگند با کسانی که می‌خواهند نماز و زکات را از یکدیگر جدا کنند به قتال خواهم پرداخت. عمر

و به او گفته شد : با یاری چه کسانی با آنان خواهی جنگید؟ و او جواب داد : خودم به تنهایی، تا جایی که کشته شوم.

و با مشورت با بزرگان صحابه، برای لشکریان امیر تعیین نموده و برای شهرهای مختلف والیانی قرار داد. که این امور از جمله اعمال گرانبهای وی در جهت خدمت به اسلام بود.

و به فاطمه، علی و عباس چنین گفت که : همانا رسول خداﷺ فرموده است که : «کسی از ما پیامبران ارثی نخواهد برد، و هر آنچه بجای گذاریم صدقه است». پس این مسئله تذکره‌ای برای صحابه بود.[۲۱]

---

گفت: و این چنین بود که دیدم خداوند سینه ابوبکر را برای قتال گشوده و باز گردانیده است. پس فهمیدم که حق می‌گوید. و این حدیث در مسند امام احمد از حدیث عبیدالله بن عبدالله از ابی‌هریره نقل شده است.

و در البدایه و النهایه، قاسم بن محمد (پسر ابوبکر صدیقﷺ که یکی از فقهای هفتگانه است) می‌گوید : قبائل اسد، غطفان و طیء بر طلیحه الأسدی گرد آمدند، و فرستاده‌هایی را به مدینه فرستادند. و در نزد بزرگان مدینه منزل کردند. و بجز عباس، دیگران آنان را پذیرفتند. و آنان را با این پیام نزد ابوبکر فرستادند که آنان حاضرند نماز بخوانند، اما زکات ندهند. پس خداوند عزم ابوبکر را بر این مبنا جزم کرد که بگوید : «اگر حتی افسار و زانوبندی را از من منع کنند، با آنان به جهاد خواهم پرداخت. (خ)

۲۱- در کتاب صحیح بخاری تحت عنوان فضائل الصحابه، در حدیث زهری، از عروه ابن زبیر ازعایشه اینگونه آمده است که : «فاطمه نزد ابوبکر فرستاد تا ارث خود از رسول خداﷺ را در فییء، یعنی صدقه رسول خداﷺ در مدینه، فدک، و آنچه از خمس خیبر باقی مانده بود از او طلب کند. ابوبکر اینگونه جواب داد که : همانا رسول خداﷺ فرمودند: «از ما ارث برده نمی‌شود، و هر چه بر جای گذاریم صدقه است. و آل محمد از این مال – یعنی مال خداوند – خواهند خورد، و حقی ندارند که بر آن – یعنی خوردن از این مال – بیافزاید». و بخدا قسم که من صدقه‌های نبیﷺ را که در عهدش بر آن بود، هیچ تغییری نخواهم داد، و در آنان همانگونه عمل خواهم کرد که رسول خداﷺ عمل می‌کرد. پس علی براین

مسئله شهادت داده و گفت : یا ابابکر، ما فضیلت تو را می‌دانیم (و آنگاه قرابت و حقشان را نسبت به رسول خداﷺ بازگو کرد). پس ابوبکر اینگونه سخن گفت که : قسم بخدایی که نفسم در دست او است، خویشان و نزدیکان رسول خداﷺ نزد من از خویشان و نزدیکان خودم والاتر و عزیزترند.

و نیز در کتاب مغازی در باب غزوه خیبر از صحیح بخاری، توضیح این مسئله بگونه وسیعتری ذکر شده است.

و همچنین در صحیح بخاری، کتاب الوصایا، و کتاب فرض الخمس، می‌توان از حدیث أبی زناد از أعرج از ابی‌هریره نام برد که می‌گوید رسول خداﷺ فرمودند : «وارثان من، دیناری را از آنچه بر جای می‌گذارم بین خود تقسیم نخواهند کرد. و آنچه از خود برجای می‌گذارم، - پس از نفقه زنانم و خرج غلامانم – همه و همه صدقه است».

شیخ‌الاسلام ابن تیمیه در کتاب منهاج السنه ، این سخن رسول خداﷺ که : «کسی از ما ارث نمی‌برد، و هر چه بر جای گذاریم صدقه است» را از ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، عبدالرحمن بن عوف، عباس ابن عبدالمطلب، زنان حضرت رسولﷺ، و ابوهریره روایت کرده است. و این احادیث در صحاح و مسانید ثابت است. و قبل از ابراز این روایات می‌گوید : همانا خداوند تعالی، انبیاء خود را از اینکه ارثی دنیوی بر جای گذارند مصؤن داشته است، تا بدینوسیله راه را بر کسانی که می‌خواهند به نبوت آنان طعن زنند بسته باشد، و نتوانند عنوان کنند که این انبیاء همواره در طلب دنیا بوده و آنرا برای وارثان خویش به میراث گذاشته‌اند. و از همه اینها گذشته، در جمله کسانی که از این میراث سهم می‌برند، زنان حضرت رسولﷺ که عایشه دختر ابوبکر نیز یکی از آنها است قرار دارند که با اثبات این حدیث، همه و همه از ارث محروم می‌گردند. و اگر بر فرض محال ابوبکر بر اساس میل و رغبت فطری خویش عمل می‌کرد، طبیعتاً دوست داشت که دخترش نیز از این میراث سهمی داشته باشد.

و باز در صحیح بخاری کتاب فرض الخمس حدیث ابن شهاب از عروه ابن زبیر می‌خوانیم که عایشه می‌گوید : فاطمه دختر رسول خداﷺ پس از وفات پدرش از ابابکر خواست که سهم او را از ترکه رسول خدا یا فییء (غنیمت و خراج) به او واگذار کند. و ابوبکر اینگونه جواب داد که : همانا رسول خداﷺ فرموده‌اند: «از خود ارثی بر جای نمی‌نهیم، هر آنچه بر جای گذاریم صدقه است»... در نتیجه

ابوبکر از برآوردن طلب وی خودداری کرد و گفت : «هر آنچه را که رسول خداﷺ به آن عمل می‌کرد، من نیز به آن عمل خواهم کرد و هرگز کوچکترین چیزی از آنرا تغییر نخواهم داد. چون می‌ترسم که در صورتی امر و عمل او را تغییر دهم گمراه گردم».

و نیز در همان باب از صحیح بخاری از حدیث امام مالک ابن انس از ابن شهاب از مالک ابن اوس بن الحدثان النضری آمده است که می‌گوید : روزی در میان خویشان خود نشسته بودم که به ناگاه فرستاده‌ای از سوی عمر بن الخطاب به در خانه آمد و گفت امیرالمؤمنین تو را می‌خواند. پس با او به راه افتادم ... و در زمانی که نزد او (عمر بن الخطاب) نشسته بودم، پرده‌دار او آمده و به او گفت: عثمان، عبدالرحمان ابن‌عوف، زبیر، و سعد ابن ابی وقاص اجازه دخول می‌خواهند. به او گفت : به آنان بگو داخل شوند... و باز پس از مدتی حاجب او آمده وگفت: علی و عباس اجازه دخول می‌خواهند. گفت : به آنان اجازه دخول بده. علی و عباس نیز وارد مجلس شده، سلام کردند و نشستند. و آنگاه عباس سخن گفت که : یا امیرالمؤمنین، بین من و این (علی) قضاوت کن – حال آنکه آنان بر سر فیيء بنی‌نضیر که خداوند آن را نصیب رسول خداﷺ گردانیده بود، با هم مجادله می‌کردند – در نتیجه جمع حاضر که شامل عثمان و دیگران بود گفتند : یا امیرالمؤمنین، بین این دو قضاوت نموده ویکی را از دست دیگری راحت کن. وعمر گفت :شما را به خداوندی که آسمان و زمین به او بر پا است قسم می‌دهم که بگوئید، آیا می‌دانید که رسول خداﷺ گفته است: «لانورث ما ترکناه صدقه». در حالی که منظور رسول خداﷺ از این سخن شخص خودش بود؟ و جمع حاضر گفتند : «این سخن را گفته است». آنگاه عمر رو به علی و عباس کرده و به آنان گفت : شما را به خداوند قسم می‌دهم که بگوئید، آیا می‌دانیدکه رسول خداﷺ این سخن را گفته است؟ و آن دو گفتند : «آری این سخن را گفته است». (و سپس عنوان کرد که رسول خداﷺ خرجی سالیانه اهل خود را از این مال تأمین می‌نمود، و مابقی را در زمره مال خداوند قرار می‌داد، و بر این مسئله نیز از آنان شهادت گرفت، و آنان شهادت دادند. و آنگاه گفت : ) و سپس رسول خداﷺ وفات نمود و ابوبکر گفت : من ولی رسول خداﷺ هستم. پس ولایت را برگرفته و همانند رسول خداﷺ در آن نمود، و خداوند خودش آگاه است که او در این زمامداری، صادق و راست و تابع حق بود. و پس از آن ابوبکر نیز وفات نمود، و در نتیجه من ولی

ابوبکر بودم. پس در مدت امارت دو ساله‌ام آن ولایت را برگرفته و در آن، همانگونه که رسول خداﷺ عمل می‌نمود، و همانگونه که ابوبکر عمل نمود، عمل می‌نمودم. و خداوند شاهد است که من در این ولایت خود صادق و راست و تابع حق بودم. آنگاه شما نزد من آمدید، در حالی که سخنتان یکی بود. تو، ای عباس، نزد من آمدی و سهم خود را از ارث برادرزاده‌ات از من طلب می‌کردی. و او (یعنی علی) نیز سهم همسرش را از ارث پدرش می‌خواست. و من به شما گفتم که رسول خداﷺ فرموده است: «کسی از ما ارث نمی‌برد، هر آنچه بر جای گذاریم صدقه است». و هنگامی که تصمیم گرفتم آن را به شما واگذار کنم، به شما گفتم : اگر می‌خواهید این امور برجای مانده از رسول خداﷺ را به شما واگذارکنم، بایستی از شما به شهادت خداوند عهد و پیمان بگیرم تا همانگونه که رسول خداﷺ و پس از او ابوبکر در آن عمل می‌کرد، و همانگونه که من پس از آنان در آن عمل نمودم، در آن عمل و تصرف کنید. و شما به من گفتید : «قبول داریم، آن را به ما واگذار کن». پس شما را به خداوند قسم می‌دهم که بگوئید، آیا آن را به شما واگذار کردم؟ و جماعت حاضر گفتند : «آری وگذار کردی».

و پس از آن رو به علی و عباس کرده و گفت : شما را به خداوند قسم می‌دهم که بگوئید، آیا آن را به شما وگذار کردم؟ و آنان گفتند : «آری وگذار کردی».

و سپس عمر ادامه داد : آیا از من طلب قضاوتی غیر از این می‌کردید؟ پس به خداوندی که آسمانها و زمین به دستور او برپا است قسم، که در این مسئله قضاوت دیگری ندارم. پس اگر از اداره امور واگذار شده به شما عاجز هستید، آن را به خودم واگذار کنید. چون من شما را کفایت خواهم کرد.

و نیز شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه این مسئله را گوشزد می‌کند که ابوبکر و عمر چندین برابر آن میراث را از مال خداوند به وارثان حضرت رسولﷺ دادند. حال آنکه آنچه از آنان گرفته شد، نه شهری بود و نه قریه‌ای بس بزرگ. بلکه قریه‌ای بود کوچک. و سپس می‌گوید : و پس از همه اینها بالآخره علی ولایت امور را در دست گرفت، و فدک و دیگر اماکن در زیر سلطه او قرار گرفت. حال آنکه از همه اینها هیچ چیزی به فرزندان فاطمه و نیز همسران نبیﷺ و همچنین پسر عباس واگذار نکرد. (خ)

و گفت از رسول خداﷺ شنیده‌ام که می‌گفت : «هیچ پیامبری دفن نمی‌شود مگر در همانجایی که جان سپرده است».[۲۲]

و او در همه این مواضع دارای عزمی راسخ، و علمی ثابت بود. چه او از پیشتازان بسوی دین اسلام بود.

و پس از او عمر بخلافت رسید. پس برکت اسلام ظهور نموده و وعده صادق خداوندی در مورد دو خلیفه عملی گشت.[۲۳]

---

۲۲- در کتاب جنائز از موطأ امام مالک آمده است که : به مالک ابلاغ گردید که رسول خداﷺ در روز دوشنبه وفات نموده و در روز سه‌شنبه، پس از آنکه فرد فرد مردم بر او نماز خواندند، و کسی امامت نماز را بر عهده نداشت، بخاک سپرده شد. برخی از مردم گفتند : نزد منبر بخاک سپرده شود. و دیگران گفتند : در بقیع دفن شود. و آنگاه ابوبکر اینگونه اظهار داشت که : از رسول خداﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «هیچ پیامبری هرگز دفن نشود، مگر در همانجایی که در آن وفات نموده است».

و در کتاب جنائز از جامع ترمذی در حدیث عایشه آمده است که می‌گوید : هنگامی که رسول خداﷺ وفات یافت، در مکان دفن وی اختلاف کردند. و ابوبکر گفت که : از رسول خداﷺ سخنی را شنیدم که هرگز فرموش نخواهم کرد. ایشان فرمودند : «خداوند هرگز جان پیامبری را نگیرد، مگر در مکانی که در آن دفن خواهد شد». پس او را در همان محل خوابش دفن کنید. و در کتاب جنائز از سنن ابن ماجه حدیث ابن عباس است که می‌گوید : مسلمانان در محل دفن نبیﷺ اختلاف نمودند. برخی گفتند که در مسجدش دفن شود، و بعضی اظهار داشتند که همراه با اصحابش دفن گردد. و ابوبکر گفت : از رسول خداﷺ شنیدم که فرمودند : هرگز هیچ پیامبری نمیرد، مگر اینکه در همان مکان جان سپردنش دفن خواهد شد»... (خ)

۲۳- این سخن اشاره به وعده خداوند در سوره نور، آیه ۵۵ است که می‌فرماید : «وعدالله الذین امنو منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الأرض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمنکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم أمنا یعبدوننی لایشرکون بی‌شئا و من کفر بعد بعد ذلک فأولئک هم الفاسقون»

و سپس عمر امر خلافت را به شورا واگذار کرد. عبدالرحمن ابن عوف خود را از جمع نامزدشدگان کنار کشید، تا در امر دیگر نامزدان نگریسته و پرس‌وجو کند.[۲٤]

---

و می‌بینیم که جامعه اسلامی – با تمسک به توجیهات این دو خلیفه بزرگوار – مبدل به سعادتمندترین جامعه‌ای می‌گردد که به منصه ظهور رسیده است. چون در این مجتمع، رابطه مردم – چه والیان و چه رعایا – رابطه ای مبنی بر از خودگذشتگی و ایثار بود. به این صورت که یک فرد از افراد این جامعه، به اندازه‌ای که حاجت و نیازش را سیراب سازد بسنده نموده، و در مقابل، تا حد توان در راه اقامه حق در زمین و گسترش خیر در میان مردم کوشش می‌نمود. دراین جامعه هنگامی که شخصی دارای صفات خیر، با فردی که وسوسه‌های شر در دل داشت روبرو می‌گردید، در مقام نصیحت و واجب آنقدر به تذکره می‌پرداخت تا او را براه راست باز گرداند.

اما عجیب است که در میان کسانی که خود را منتسب به اسلام می‌دانند، حتی تا به امروز طوایفی یافت می‌گردند که نه تنها از ابوبکر و عمر، بلکه از دیگر صحابه نیز دلی مالامال از کینه دارند. آنان همواره کوشیده‌اند تا با تمسک به روایات و اخبار دروغین، چهره تابناک این بزرگان را مشوه نموده و آنان را با مظهری کریه جلوه‌گر سازند. تا شاید بدینوسیله توانسته باشند بخود بقبولانند که این بزرگان در حقیقت شایسته کینه و نفرتند. و بدینگونه است که می‌بینیم تاریخ اسلامی، سرشار از دروغ و بهتان و اکاذیب گشته است. پس باید بدانیم، تا زمانی که مسلمانان حقیقت گذشتگان و سلف خود را ندانسته و نفهمند، جنبش و نهضت اسلامی هرگز راه بجایی نمی‌برد. و حقیقت آن پاکان را فقط می‌توان با تطهیر و پاکسازی تاریخ اسلامی از اکاذیب و ملصقات دروغین آشکار ساخت. (خ)

۲۴- در کتاب فضائل الصحابه از صحیح بخاری، حدیثی از عمرو بن میمون ... وجود دارد که از واقعه مقتل امیرالمؤمنین عمرﷺ خبر می‌دهد. و در ضمن آن عنوان می‌کند که چگونه عمرﷺ امر خلافت را بین شش نفری که رسول خداﷺ تا هنگام مرگش از آنان راضی و خوشنود بود قرار می‌دهد. و چگونه عبدالرحمن بن عوف خود را از جرگه آنان خارج می‌سازد. و این خبر نهایتاً به مقدم شدن عثمان می‌انجامد. این حدیث از صحیح‌ترین احادیثی است که درباره این موضوع به ثبت رسیده است. و در صورتی که شخصی بخواهد درباره این موضوع بیشتر تحقیق کند، می‌تواند آنچه را که شیخ الاسلام ابن

پس از آن عثمان را بر دیگران مُقَدّم داشت و به او رأی داد. چون او هرگز خلاف وعده نکرده، و پیمانی را نشکسته بود. او هرگز به مکروه نزدیک نشده، و سنتی از سنتهای رسولﷺ را زیر پای نگذاشته بود.[۲۵]

---

تمیمه در کتاب منهاج السنه در مورد واگذار نمودن امر خلافت به شورا توسط عمر نوشته است مراجعه کنید، تا حدود اتفاق و محبت بنی‌هاشم و بنی‌امیه را در ایام نبیﷺ و ابوبکر و عمر بخوبی و روشنی تمام دریابد و بداند که چگونه عثمان و علی به یکدیگر نزدیک بوده و همیاری و انس و همکاری داشتند.

ابن تیمیه سپس قول امام احمد را نقل می‌کند که می‌گوید : هرگز مردم بر بیعتی همانند بیعت عثمان اتفاق و اتحاد نداشته‌اند : مسلمانان پس از سه روز مشورت او را به ولایت برگزیدند. در حالی که همه به ریسمان خداوند چنگ زده و در این موضوع متفق، متحد، و همیار و همکار بودند. و نیز به همین خاطر بود که خداوند آنان را ظهور داده، و نیز دین حق محمدی را توسط آنان ظهور و بروز داد، و آنان را پیروز گردانید، و بلاد شام، عراق و قسمتی از خراسان را بوسیله آنان فتح گردانید... (خ)

۲۵- آری چگونه می‌توان به عثمان حسن ظن نداشت، حال آنکه در مورد پاکی سیرت و حسن خاتمه‌اش، رسول خداﷺ گواهی و شهادت داده بود. همان رسولی که هرگز از روی هوی و هوس سخن نگفته، و فقط به وحی سخن می‌گفت.

حافظ ابن حجر در ترجمه عثمانؓ از کتاب الأصابه می‌گوید : از وجوه متواتری روایت شده است که رسول خداﷺ عثمان را به بهشت بشارت داده و به شهادت او گواهی داده است. و کسی نمی‌تواند حدیث متواتری که از رسول خداﷺ نقل می‌شود را زیر پای گذاشته و آن را رد کند، مگر اینکه دوست داشته باشد از اهل جهنم و آتش باشد. و ترمذی از طریق حارث بن عبدالرحمن از طلحه که یکی از ده نفری است که به بهشت بشارت داده شده‌اند، روایت می‌کند که می‌گوید : رسول خداﷺ فرمودند : «برای هر نبی رفیقی است، و رفیق من در بهشت عثمان است». و حافظ ابن عبدالبر در ترجمه عثمان از کتاب الاستیعاب می‌گوید : از نبیﷺ به ثبت رسیده است که فرمودند : «از پروردگارﷻ خواستم تا کسی که داماد من شده است، و یا من داماد او شده‌ام، به آتش وارد نسازد. (ﷺ)» و گواهی دیگر را امام مسلم

در کتاب فضائل الصحابه در صحیحش از عایشه نقل می‌کند که : رسول خداﷺ در مورد عثمان فرمودند: «آیا از کسی حیا نکنم که ملائکه از او حیا می‌کنند؟» و نیز در صحیح بخاری از نافع، از عبدالله بن عمربن الخطاب روایت می‌شود که گفت : در زمان نبیﷺ کسی را با ابوبکر، و سپس با عمر، و سپس با عثمان برابر نمی‌دانستیم، و در مورد اصحاب نبیﷺ سخنی نگفته و کسی از آنان را بر دیگری برتری نمی‌دادیم. و از مهلب ابن ابی صفره پرسیدند : چرا به عثمان ذوالنورین (صاحب دو نور) می‌گفتند؟ و او جواب داد : هیچکس دیگری را نمی‌شناسم که با دو دختر پیغمبری ازدواج کرده باشد. و در کتاب فضائل الصحابه، خثیمه از نزال ابن سبره العامری (یکی از کسانی که از ابوبکر، عثمان و علی نقل می‌کننند) آمده است که می‌گوید : از علی خواستیم تا در مورد عثمان سخن بگوید. و علی جواب داد : او کسی است که در ملاء اعلی (در میان ملائکه) به ذی النورین معروف است. و ابن مسعود در هنگام بیعت با عثمان می‌گوید : با بهترینمان بیعت کردیم، و در این بیعت هرگز مترده نشدیم. و علی‌بن ابیطالب پس از کشته شدن عثمان او را اینگونه توصیف می‌کند که : عثمان بیشتر از همه ما به صله رحم خود می‌رسید، او از کسانی بود که ایمان آوردند، و سپس تقوا پیشه کردند، و سپس احسان ورزیدند، و خداوند محسنان را دوست دارد. و همچنین سالم ابن عبدالله ابن عمرابن الخطاب از پدرش روایت می‌کند که گفت : عثمان را بر اموری سرزنش کردند، که اگر آن امور را عمر انجام داده بود، بخاطرش او را سرزنش نمی‌کردند. و عبدالله بن عمر، شاهد ابتدا و انتهای خلافت عثمان بود، و از کسانی بود که به سنت رسول خداﷺ تمسک و التزامی سخت داشت. و با این همه او به نفع عثمان اینگونه شهادت و گواهی می‌دهد که : اگر کارهایی را که عثمان انجام داد و در مورد آن سرزنش شد، عمر انجام می‌داد، – در حالی که عمر پدر او بود – هرگز مورد سرزنش واقع نمی‌شد. و مبارک ابن فضاله که از موالی زید ابن الخطاب بود می‌گوید : شنید که عثمان خطبه می‌کرد و می‌گفت : ای مردم، چگونه به من طعن زده و از من عیب می‌گیرید، حال آنکه روزی نیست که در آن نعمت و خیری را در میان خود تقسیم نمی‌کند. و حسن البصری می‌گوید : جارچی عثمان را دیدم که اینگونه ندا می‌داد : «ای مردم بسوی عطایان خود بشتابید». و مردم بی‌شماری را دریافت می‌داشتند. و باز فریاد می‌زد : «ای مردم بسوی دریافت رزق خود بشتابید». و مردم می‌رفتند و ارزاق بی‌شماری برمی‌گرفتند. و بخدا سوگند که با گوشهای خود

و رسول خداﷺ از قبل خبر داده بود که عمر شهید خواهد شد و عثمان شهید خواهد شد.[۲۶] و پس از فتنه و بلوایی که گریبانگیر او خواهد شد، وارد بهشت خواهد گردید.[۲۷]

---

شنیدم که منادی او فریاد می‌زد : «برای دریافت لباس بشتابید». و می‌رفتند و طلا و جواهر می‌گرفتند. و فریاد می‌زد : «برای دریافت روغن و عسل بشتابید». و حسن بصری ادامه می‌دهد : ارزاق بی‌شمار بود و خیر بسیار زیاد، و رابطه میان مسلمانان بسیار خوب. بر روی زمین هیچ مؤمنی از مؤمن دیگر نمی‌ترسید و حرص و هر مؤمنی بر این بود که به یاری برادرش بشتابد و با او الفت ورزد. و اگر یاران کمی صبر می‌کردند، آن رزق و عطاء همه‌شان را کفایت می‌کرد. اما بی‌صبری کردند و همراه با شمشیرکشان، شمشیر کشیدند. پس شمشیرها را می‌دیدی که در مقابل کافران خاموش است و از خون مسلمانان رنگین.

و نیز ابن سیرین که او نیز از معاصران عثمان بود می‌گوید : «اموال در زمان عثمان آنقدر افزون شد که کنیزی را به وزنش می‌فروختند، و اسبی را به صد هزار درهم، و نخلی را به هزار درهم». و از عبدالله ابن عمر ابن الخطاب در مورد علی و عثمان پرسیدند، و او به شخص سؤال‌کننده جواب داد : «خداوند تو را زشت سازد، درباره دو مردی از من سؤال می‌کنی که هر دوی آنان از من بهتر بودند؟ آیا می‌خواهی که بر یکی طعن زده و منزلت دیگری را بالا ببرم»؟ (خ)

(۞)- امام حاکم این حدیث را از طریق عمار بن سیف صحیح دانسته است و امام ذهبی نیز در این مورد با او موافق است، اما در صحت آن جای تردید است. چونکه حافظ عمار بن سیف را ضعیف دانسته است. (الأحادیث الضعیفه) (م)

۲۶- انس نقل می‌کند که نبیﷺ از کوه احد بالا رفت در حالی که ابوبکر و عمر و عثمان همراه او بودند. و کوه احد لرزیدن گرفت. ایشانﷺ با پای خود به احد ضربه‌ای زد و گفت : «ای احد آرام باش برتو یک نبی، یک صدیق، و دو شهید ایستاده‌اند». این حدیث را بخاری نقل می‌کند. و شاید همین حدیث باشد که باعث شد عثمان به صحابه اجازه ندهد تا از او دفاع کنند، تا مبادا خون مسلمانان ریخته شود. حال آنکه سخن رسول خداﷺ از شهادت وی و این قدر مکتوب خبر می‌داد. (م)

۲۷- در کتاب صحیح بخاری تحت عنوان فضائل الصحابه، حدیثی از ابی‌موسی اشعری است که می‌گوید : نبیﷺ به بستانی وارد شد و مرا امر فرمود که مواظب در بستان باشم. پس از اندک زمانی مردی آمد و اجازه دخول خواست. رسول خداﷺ به من فرمودند : «به او اجازه داده و او را به بهشت بشارت بده». آن شخص ابوبکر بود. پس از چند لحظه‌ای مرد دیگری آمده و اجازه دخول خواست. رسول خداﷺ فرمودند : «به او اجازه دخول داده و او را به بهشت بشارت بده». آن مرد عمر بود. و چند لحظه بعد، مرد دیگری آمده و اجازه دخول خواست. رسول خداﷺ برای چند لحظه‌ای خاموش ماندند و سپس فرمودند : «به او اجازه دخول بده و او را پس از فتنه‌ای که گریبانگیر او خواهد شد، به بهشت بشارت بده». آن مرد عثمان بن عفان بود.

و نیز همانند این حدیث در صحیح مسلم وجود دارد. و ابن ماجه از ابن سیرین که از ائمه تابعین بود از کعب بن عجره البلوی، که یکی از کسانی بود که در عمره حدیبیه همراه با رسول خداﷺ حضور داشت، و آیه فدیه (۱۹۵ : بقره) در مورد او نازل شده است، روایت می‌کند که کعب بن عجره می‌گوید : روزی رسول خداﷺ در مورد فتنه‌ای که وقت آن بسیار نزدیک است سخن می‌گفت. در همین حین مردی که سرش را پوشانده بود از نزدیکی ما رد شد، و رسول خداﷺ فرمودند : «در آن روز این مرد بر هدایت است». پس من از جا جسته و ردای مرد را گرفته، و او را به رسول خداﷺ نشان دادم. او عثمان بود. و من از رسول خداﷺ پرسیدم : این مرد را می‌گویید؟ و ایشان جواب دادند : «همین مرد را می‌گویم».

و در مسند امام احمد از ابی سهله که از موالی عثمان بود، می‌گوید : عثمان در آن روزی که در خانه‌اش محاصره شد گفت : «همانا رسول خداﷺ به من عهدی نموده است، و من برآن صبر خواهم کرد». نزد ترمذی این حدیث از طریق وکیع، و نزد ابن ماجه به دو صورت، یکی توسط ابی سهله و دیگری توسط عایشه نقل شده است. (خ)

و عثمانﷺ همسر رقیه دختر رسول خداﷺ بود، و او پس از ابراهیم خلیلﷺ اولین مهاجر بود.[۲۸] و هنگامی که صحت و راستی امامتش آشکار شد، مظلومانه بقتل رسید.[۲۹] تا قضا و قدر مکتوب خداوند انجام پذیرد. او هرگز آتش جنگی را بر نیافروخت،[۳۰] ولشکری را بسیج نکرد،[۳۱] و هرگز مردم را جهت بیعت با خویش ترغیب ننمود.[۳۲] و

---

۲۸- جلال الدین سیوطی و دیگر علمای قبل و بعد از او کتابهایی نوشته‌اند که عموماً در مورد افرادی است که در امری از امور خیر بر دیگران سبقت و پیشی‌گرفته‌اند. مثلاً می‌گوید : عثمان اولین کسی بود که در راه خدا به هجرت اول، یعنی هجرت حبشه رفت. (خ)

این کتابها به «اوائل» معروفند، الاوائل نوشته ابن هلال العسکری، الاوائل نوشته امام طبرانی، الاوائل نوشته امام مزی. (خ)

۲۹- امام احمد در مسندش از عبدالله بن عمر بن الخطاب روایت می‌کند که می‌گوید : روزی رسول خداﷺ در مورد فتنه‌ای سخن می‌گفت. در همین حال مردی از آنجا گذر کرد و رسول خداﷺ فرمودند : «این مرد نقابدار در آنروز مظلومانه بقتل خواهد رسید». عبدالله ابن عمر می‌گوید : به آن مرد نگاه کردم و دیدم که عثمان بن عفان است. و نیز حاکم در مستدرک این حدیث را ذکر نموده و به شرایط شیخین آنرا صحیح می‌خواند. و ذهبی نیز بر همین رأی است. (خ)

۳۰- منظور مؤلف در اینجا جنگ با اهل قبله و مسلمانان است. اما همه می‌دانیم که عثمانﷺ جهت اعلای کلمه الله و نشر کلمه حق صاحب عزم و جنگ بود، بصورتی که تاریخ اسلامی نمونه نشاط او را کمتر در جایی دیده است. (خ)

۳۱- یعنی جهت دفاع از خودش، و سرکوب شورش شورشگران. (خ)

۳۲- بلکه بیعت با او بدون هیچ شوق و رغبتی از سوی او انجام گرفت. شیخ الاسلام ابن تیمیه درکتاب منهاج السنه می‌گوید : «همه صحابه جهت برگزیدن عثمان بر یک رأی اجماع نمودند. چون ولایت او نسبت به ولایت دیگران دارای مصلحتی بس بزرگ و مفسده‌ای بسیار اندک بود». و سپس در صفحه بعد ادامه می‌دهد : «بدون شک بهتر از شش نفری که رسول خداﷺ در هنگام مرگ از آنان راضی و خوشنود بود، - یعنی همان کسانی که عمرﷺ آنان را برگزید – وجود نداشت. و حتی اگر هم در هر

هرگز همترازان او به مبارزه و جدال با او نپرداختند.[۳۳] و او خلافت را برای نفس خویش نمی‌خواست. و بدون شک آنچه را که آنان با عثمان کردند، بر غیر از عثمان نیز روا نبود، چه رسد به عثمانﷺ.

اگر بخواهیم از کسانی که بر علیه عثمان شورش نمودند نام ببریم، خواهیم دید که همه از غرض‌ورزان و زشت‌طینتانی بودند که در پی مصالحی می‌گشتند.[٣٤] به آنان وعظ

---

کدام از آنان مسئله مکروهی وجود داشت، در غیر از آنان این مکروه عظیم‌تر و بزرگتر بود. و به همین خاطر است که پس عثمان هرگز بهتر از او و یا خوش سیرت‌تر از او جای او را نگرفت. (خ)

۳۳- همترازان امیرالمؤمنین عثمان همان برادران او بودند که امیرالمؤمنین عمر آنان را در امر شورا شرکت داد. و اما کسانی که عبدالله بن سبأ و یارانش توانستند آنان را به گودال فتنه سرازیر کنند، کسانی بودند که تفاوت آنان با این چند نفر، تفاوت دشت با قله کوه، و یا بهتر بگوییم تفاوت شر و خیر است. و براستی که از اثرات شر و مصیبتی که اینان توسط کوته‌فکری و حماقت خویش بر تاریخ اسلامی تحمیل کردند، همان بس که جهاد اسلامی سالهای مدیدی در همان حد خویش توقف نمود که خود از بزرگترین جنایتها و گناهان بشمار می‌رود. شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید : براستی که اخیار و برگزیدگان مسلمانان هیچکدام در مقتل عثمان شرکت ننموده و دست آنان به خون او آلوده نگشت. و کسانی که او را بقتل رسانیدند، طائفه‌ای از مفسدین در زمین و گروهی از اوباش قبائل و اهل فتنه بودند. و علیﷺ همواره می‌گفت : «خداوندا قاتلان عثمان را در خشکی و دریا و دشت و کوه لعنت بفرما». (خ)

۳۴- کسانی که در این جنایت بر علیه عثمان، یعنی قتل وی شرکت نمودند بر چند قسم‌اند:

گروهی که غلو آنان در امر دین کار آنان را به آنجا رسانیده که از کاه، کوهها ساختند و در پی آن به جنایتها دست زدند. و گروهی نیز حقد و تعصبشان آنان را به این راه راند. در نتیجه به پیشتازان صحابه از قریش، بخاطر غنیمتهایی شرعی که در اثر جهاد و فتوحات خود کسب کرده بودند حسد ورزیدند، و خواستند که بدون هیچ سابقه و جهادی همانند آنرا بدست آورند. و نیز گروهی بودند که از اقامه حدود شرعی بر آنان رنج می‌بردند و کینه، دلهایشان را می‌فشرد. و عده دیگر نیز احمقانی بودند که پیروان

داده شد تا شاید از این کارها دست بردارند.[35] و سپس آنان به «حمص» نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید درآمدند که آنان را تأدیب نموده و آنها را از سوء رفتارشان برحذر داشت،[36] تا اینکه توبه نمودند.[37]

---

عبدالله بن سبأ، از ضعف آنان استفاده نموده و عقول آنان را به بازی گرفتند، و آنان را بسوی فتنه و فساد و عقائد گمراه‌کننده سوق دادند. و نیز طائفه دیگر کسانی بودند که خیر و نیکی عثمان نسبت به آنان، آنها را در خود غرق کرده بود. در نتیجه به سبب این نیکیها طمع کردند و شوق ریاست و مقام در سر پرورانیدند و نیکیهایی عثمان را با خیانت پاسخ گفتند، و به اصطلاح نمک خوردند و نمکدان را شکستند. و گروهی نیز بخاطر اعمال ناشایسته و خلاف آداب اسلام از سوی عثمان توبیخ شده بودند، پس این توبیخات مانند خاری گلوی آنان را می‌فشرد. و اگر همین افراد از سوی عمر توبیخ می‌شدند، به آن رضایت داده و سر اطاعت فرود می‌آوردند. و نیز کسانی بودند که به ذکاوت سرشار و فصاحت دور از حکمت خود مغرور شده بودند و برای ریاست و رهبری عجله داشتند. و روی‌همرفته می‌توان گفت رحمتی که عثمان بدان خو گرفته و قلب او را پر کرده بود، طمع عده زیادی را برانگیخت، تا از این رحمت او سوء استفاده نموده و برای هوسهای پلید خود روزنه‌ای باز کنند. و اگر خداوند یاور بوده و وقت اجازه دهد می‌خواهم در آینده حالتهای نفسانی کسانی که بر عثمان خروج نمودند را تحلیل نموده و با تمسک به معلومات صحیحی که از آنان بر جای مانده است، چگونگی امر آنان را بازگو کنم تا شاید این پژوهشها بتواند برای دانشجویان تاریخ اسلامی درس عبرتی باشد. (خ)

۳۵- اشخاصی از اهل حکمت و عافیت و رضا از اعیان شهرهایشان و علماء کوفه و بصره و فسطاط با آنان سخن گفتند و آنان را از عواقب وخیم کارهایشان برحذر داشتند. و نیز هنگامی که عثمان آنان را بسوی شام راند – که در مورد آن و تصرف مدینه توسط آنان به بهانه حج در جای خودش سخن خواهیم گفت – معاویه با نشستهایی که با آنان داشت آنان را برحذر داشت. اما آنان حج کاذب خود را به بغی و شورش تبدیل کرده و در جوار بر مصطفیﷺ خون خلیفه خود را ریختند.(خ)

۳۶- عبدالرحمن بن خالدبن ولید والی معاویه بر حمص و حوالی آن از شمال شام تا جزیره ابن عمر بود و در مورد او و چگونگی استیلای او بر این افراد بموقع خودش سخن خواهیم گفت.(خ)

سپس آنان را نزد عثمان فرستاد و آنجا نیز توبه نمودند.[۳۸] و عثمان به آنان اختیار داد تا انتخاب کنند. و آنان انتخاب کردند که در منطقه پراکنده شوند. پس عثمان آنان را پراکنده ساخت. و هنگامی که هر کدام به نقطه‌ای که انتخاب کرده بودند وارد شد، فتنه را آغاز نموده و لشکری بر پا کردند و همگی به سوی او آمدند.[۳۹]

عثمان از بالای دیوار خانه‌اش به آنان نگریست و آنان را نصیحت کرد و از خون خویش برحذر داشت.[٤٠]

و طلحه در حالی که گریه می‌کرد خارج شد، و علی نیز دو پسرش حسن و حسین را فرستاد.[٤١] و طاغیان به علی، طلحه و زبیر گفتند که : «شما بسوی ما فرستادید و پیغام دادید که بیایید به کسی که سنت خداوند را تغییر داده است حمله کنید.[٤٢] اکنون که آمدیم این یکی (منظورشان علی بود) در خانه‌اش نشسته و تو خارج شدی در حالی که

---

۳۷- بلکه آنان تظاهر به توبه نمودند ﴿ **وإذاخلوا إلى شياطينهم قالوا إنا معكم** ﴾. (خ)

۳۸- عبدالرحمن بن خالدبن ولید آنان را مخیر ساخت تا نزد عثمان رفته و توبه نمایند. در نتیجه آنان اشتر نخعی نزد عثمان رفت، که داستان آن را در موضع دیگری از این کتاب بازگو خواهیم کرد. (خ)

۳۹- یعنی بسوی امیرالمؤمنین عثمان. (خ)

۴۰- آنان را با تمسک به حجتی روشن و حق از خون خویش برحذر داشت. (خ)

۴۱- علی دو فرزندش حسن و حسین را جهت حراست از امیرالمؤمنین عثمان به خانه او فرستاد تا در صورتی که بخواهد با سلاح از او دفاع کنند. (خ)

۴۲- شورشگران اینگونه اظهار می‌کردند که از علی، طلحه و زبیر نامه‌هایی دریافت داشته‌اند که در این نامه‌ها از آنان (شورشگران) خواسته شده است تا بر علیه عثمان شورش کنند، به این بهانه که عثمان سنت خداوند را تغییر داده است. و در مورد انکار علی، طلحه و زبیر نیز در جای خودش صحبت خواهیم کرد. و ظاهر امر این است که هر دو گروه راست می‌گفتند، و تنظیم‌گران این آشوب و فتنه یعنی پیروان عبدالله بن سبأ این نامه ها را جعل کرده بودند. (خ)

چشمانت اشک می‌بارد.[43] بخدا سوگند که تا خون او را نریزیم راحت نخواهیم نشست».

و این سخن، افترا و دروغ و بهتانی بس بزرگ بر صحابه است. چون اگر عثمان می‌خواست، می‌توانست از صحابه یاری جوید و صحابه نیز با جان و دل و بدون هیچ درنگی او را یاری می‌کردند.[44] اما این قوم به چهره مظلومانی که برای کمک خواستن آمده‌اند ظاهر شدند.[45]

عثمان آنان را وعظ و اندرز داد، اما آنان بجوش آمدند، صحابه می‌خواستند تا با آنان به قتال بپردازند، اما عثمان می‌گفت هرگز حاضر نیست که کسی بخاطر او به قتال پرداخته و کشته شود. پس تسلیم شد، و با رضایت خودش او را به حال خود گذاشتند.

و این مسئله‌ای بسیار بزرگ در فقه است که : آیا یک مرد می‌تواند تسلیم شود، یا اینکه باید از خودش دفاع کند.

و حتی اگر که تسلیم شد و راضی نشد که کسی از او دفاع کند، آیا دیگران می‌توانند بدون توجه به رأی او از او دفاع کنند؟

این مسئله‌ای است که علماء در آن اختلاف دارند.

---

۴۳- این سخن خطاب به طلحه بن عبیدالله است. (خ)

۴۴- حتی این مسئله چندین بار از او خواسته شد. معاویه از او خواست که دارالخلافه را به شام منتقل کند، یا اینکه برای کمک به او لشکری از شام بفرستد که تا کنون در هیچ نبردی شکست نخورده است. (خ)

۴۵- این شورشگران تظاهر نمودند که به آنان ظلم شده، و از این ظلم شکایت می‌کردند. و رأی عثمان بر این بود که باید امور را برای آنان و مردم روشن کند، و به همه بنمایاند که این تظلم اساسی ندارد.

چون عثمان هرگز نه در اول و نه در آخر امر، هرگز دست به منکری نزد، و نیز صحابه از هر گونه منکری به دور بودند. در نتیجه هر خبری که از این منکرات به گوش‌تو رسید، هرگز بدان التفات مکن، چون باطل است.[٤٦]

## قاصمه

آنان افترا زدند و با تمسک با اخبار دروغگویان گفتند : عثمان در زمان ولایت خود به مظالم و منکرات زیادی دست زد، که از آن جمله است :

۱–او عمار را آنگونه کتک زد که شکم او باز شده و امعاء او بیرون ریخت.

---

۴۶- و معیار اخبار در تاریخ امت، وثوق و اطمینان از مصادر خبر است، و آیا اینکه این اخبار با طبیعت افرادی که این خبر به آنان منسوب شده است می‌خواند یا نه؟ و اخبار تاریخ اسلامی را شاهدانی عیان برای افرادی که پس از آنان آمده‌اند نقل کرده‌اند. و نیز آن افراد به نوبه خود به افراد پس از خود رسانده‌اند. اما در این راستا گاهی نیز افرادی غرض‌ورز خود را جای داده‌اند که اخباری دروغین از زبان دیگران نقل کرده، و این اخبار را گاه به جهت نزدیکی با برخی از اهل دنیا، و گاه به خاطر هوی و هوسی که آنرا جزئی از این دین می‌پنداشته‌اند، در کتاب‌ها رواج داده‌اند.

و از مزایای تاریخ اسلامی – بر اساس آنچه که علمای حدیث نظر می‌دهند – این است که گروهی از علماء در نقد روایتها و راویان تخصص دارند. به این معنا که آنان، صادقین و راستگویان را از کذابین و دروغگویان جدا نموده و به همه نمایانده‌اند. که این مسئله تبدیل به رشته‌ای علمی و دارای شأن و منزلت گردیده است که از قواعدی محکم برخودار است، و در مورد آن کتابهای زیادی نگاشته شده است، و برای هر راوی معجمی تنظیم شده است که پر از شرح حال او است، و منزلت صدق، ثبات و امانت در نقل را برای هر روایت‌کننده‌ای مشخص می‌کند. در نتیجه حتی اگر روایت‌کننده‌ای دارای گرایشهای مذهبی و یا حزبی باشد، که او را بسوی هوی و هوس می‌کشاند، این مسئله را در شرح حال او ذکر کرده‌اند، تا بدینوسیله پژوهشگران و دانشجویانی که به اخبار این راوی تمسک می‌جویند از نقطه وقت و ضعف خبرهای وی آگاه باشند. و کسانی که بدون آمادگی به نگارش تاریخ اسلامی حمله‌ور می‌شوند، در اشتباهاتی می‌افتند که در صورت آگاه بودن از این علم، هرگز به آن وارد نمی‌شدند. (خ)

۲- او ابن مسعود را آنگونه زد که استخوانهایش شکست، و عطای خود را از منع کرد.

۳- او در جمع‌آوری قرآن و تألیف آن، و همچنین سوزاندن مصحفهای موجود دست به نوآوری و بدعت زد.

٤- و زمینی را برای «حمی» گرفت.[٤٧]

۵- و أباذر را به ربذه تبعید کرد.

٦- وأباالدرداء را از شام بیرون راند.

۷- و «حَکَم» را پس از اینکه رسول خداﷺ او را تبعید کرد، بازگرداند.

۹، ۱۲- او معاویه، عبدالله بن عمار بن کریز، و مروان را والی نمود، و نیز ولید بن عقبه را والی گرداند، در حالی که او فاسق بوده و اهل ولایت نبود.

۱۳- و خمس آفریقا را به مروان داد.

١٤- و عُمَر، با دره (نوعی عصای کوچک است که سلطان آن را حمل می‌کند) می‌زد، و عثمان با عصا می‌زد.

۱۵- و از پله‌های منبر رسول خداﷺ یک پله بالاتر رفت. در حالی که ابوبکر و عمر یک پله پایین‌تر می‌ایستادند.

١٦- و در غزوه بدر حاضر نشد. ودر روز احُد فرار کرد. و در بیعت رضوان نیز غایب بود.

۱۷- و از عبیدالله بن عمر به سزای کشتن هرمزان (همان شخصی که خنجر را به ابی‌لؤلؤه داده بود تا عمر را بکشد) قصاص نگرفت.

---

۴۷- در مورد این مسئله بعداً توضیح داده خواهد شد.

۱۸- و از روی نادانی همراه با خادمش، نامه‌ای به ابن ابی‌السرح نوشت تا کسانی را که در آن نامه برده بود بکشد.

## عاصمه

همه این اتهامات، چه از لحاظ سَنَد، و چه از لحاظ متن باطل است. این که گفتند : «عثمان به مظالم و منکرات زیادی دست زد» باطل است.[48]

۱ و ۲- و اما کتک زدن عمار و ابن مسعود، و ابن مسعود را از عطای خود محروم نمودن. پس باید گفت که این سخن بجز تزویر و بهتانی بیش نیست.[49] و اگر عمار را

---

۴۸- همانگونه که خواهید دید، مؤلف با دلیل و برهان همه این اتهامات را یکی پس از دیگری رد خواهد کرد. (خ)

۴۹- عبدالله بن مسعود در مورد بیعت با عثمان می‌گوید : «با بهترینمان بیعت کردیم، و در این بیعت هرگز مترددد نشدیم». و در جای دیگری : «والاترین را به ولایت برگزیدیم و هرگز مترددد نشدیم».

و در زمان ولایت عثمان، ابن مسعود والی عمر بر اموال کوفه بود. و نیز سعد بن ابی وقاص ولایت نماز و جنگ آن منطقه را بر عهده داشت. سعد و ابن مسعود بر سر پولی که سعد قرض کرده بود – و در مورد آن توضیح خواهیم داد – با هم اختلاف کردند. در نتیجه عثمان سعد را عزل نموده وابن مسعود را بکار خویش باقی گذاشت. پس تا به اینجا هیچ اختلافی میان ابن مسعود و خلیفه‌اش یعنی عثمان وجود ندارد. اما هنگامی که عثمان تصمیم گرفت که در همه عالم اسلامی قرآن واحدی را تعمیم دهد تا اصحاب رسول خداﷺ را بدور هم جمع کرده و این قرآن همان قرآنی باشد که قبل از وفات رسول خداﷺ بر وی عرضه شده بود، ابن مسعود میل داشت که امر نگارش مصحف به وی واگذار شود. و نیز امیدش به این بود که قرآنی را که در گذشته شروع به نوشتن آن کرده بود، نزد خودش باقی بماند. رأی عثمان به دو علت بر خلاف میل و رغبت ابن مسعود بود :

چون اولاً او زید بن ثابت را برای نگاشتن قرآن واحد و یگانه انتخاب کرد. و این عمل او به این دلیل بود که قبلاً ابوبکر و عمر، در زمان خلافت ابوبکر او را برای انجام اینکار انتخاب کرده بودند. بلکه

آنگونه که می‌گویند کتک زده بود که شکمش باز شده و امعائش به بیرون ریخته بود، هرگز زنده نمی‌ماند.[۵۰] و علماء این سخنان را باطل دانسته‌اند، بصورتی که نباید به آنان اهمیتی داد.[۵۱]

---

می‌توان گفت که ابوبکر و عمر، زیدبن ثابت را در ابتدای امر انتخاب کرده بودند. چون آخرین باری که قبل از وفات رسول خداﷺ قرآن بر وی عرضه شد، توسط همین زید بن ثابت بود که قرآن را از حفظ برای ایشان خوانده بود. در نتیجه می‌توان گفت که عثمان در این مسئله کاملاً بر حق بود. حال آنکه عثمان نیز همانند بقیه صحابه مکانت ابن مسعود را دانسته و از علم و صداقت ایمانش بخوبی آگاه بود. و ثانیاً، عقیده عثمان مبنی بر از بین بردن قرآنهای دیگر که نزد مسلمانان بوده، و قرآن ابن مسعود نیز جزو این قرآنها بود، درست بود. چون نگارش قرآن بر یک سبک و به بهترین وجهی که بشر قادر به انجام آن است به اتفاق آراء صحابه از بهترین اعمال عثمان بشمار می‌رود. و اکثریت صحابه در همه این امور با عثمان موافق، و مخالف ابن مسعود بودند (در این مورد می‌توان به کتاب منهاج السنه نوشته شیخ الاسلام ابن تیمیه ج۳:ص ۱۹۱-۱۹۲ مراجعه نمود). و جالب این است که عثمان هرگز ابن مسعود را کتک نزده و عطای خود را از وی منع نکرد. بلکه همواره او را قدردانی می‌کرد. همانگونه که ابن مسعود همواره در طاعت امامی که با او بیعت کرده بود (عثمان) و او را بهترین مسلمانان می‌پنداشت باقی ماند. (خ)

۵۰- طبری از سعید بن مسیب نقل می‌کند که : میان عمار و عباس بن عتبه بن ابی لهب اختلافی وجود داشت، و این اختلاف عثمان را مجبور ساخت تا آنان را با زدن ادب نماید. پس بگذارید بگویم : این عمل عثمان همان عملی است که هر ولی امری، چه قبل از عثمان و چه بعد از عثمان در چنین حالاتی انجام می‌دهد. مثلاً در مقام یادآوری، عمر بسیاری همانند عمار و بهتر از عمار را به علت افعال ناشایسته کتک زده بود، که ولایت او بر مسلمانان او را از این حق برخوردار کرده بود. و هنگامی که سبأیون حرکت و جنبش شایعه‌پراکنی را تنظیم کردند، و شروع به ارسال اخبار دروغ و کاذب از این شهر به آن شهر نمودند، صحابه با عثمان به مشورت پرداخته و از او خواستند تا اشخاصی مورد اطمینان را در شهرها پراکنده سازد تا حقیقت احوال آن شهرها را به او گزارش دهند. عثمان، مسئله‌ای را که از

عمار سر زده بود نادیده گرفت و فراموش کرد. و او را به مصر فرستاد تا عمار شخص مورد اطمینان او در مصر باشد. او در مصر درنگ نمود و سبأیون به گِرد او جمع شدند تا او را بسوی خود گرایش دهند. در نتیجه عثمان از این مسئله آگاه شده و او را با اکرام به مدینه باز گرداند. و هنگامی که عمار بر عثمان وارد شد، او را مورد عتاب قرار داده و همانگونه که ابن عساکر در تاریخ دمشق ذکر می‌کند به او گفت : «ای اباالیقظان، به ابن ابی‌لهب تهمت زدی که به تو تهمت زده است ... و هنگامی که [میان شما قضاوت نموده] و حق تو را به تو و حق او را به او دادم، ناراضی و ناراحت شدی. خداوندا، آن مظالمی را که میان من و امت من وجود دارد به تو می‌بخشم. خداوندا من بسوی تو می‌آیم، در حالی که حدود و قوانین تو را در مورد همه به اجرا گذاشته‌ام، و غیر از این هیچ هراسی ندارم. از نزد من بیرون برو ای عمار». و عمار از نزد عثمان بیرون رفت. در نتیجه هنگامی که او عوام را می‌دید، خود را تبرئه می‌ساخت، و هنگامی که با افراد مورد اطمینان که مورد اعتماد او بودند ملاقات می‌کرد به این مسئله اقرار نموده و ندامت و پشیمانی خود را اظهار می‌داشت. پس مردم او را ملاقات نموده و او را ترک گفته و نسبت به وی گره در سینه داشتند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید :

و عثمان از همه کسانی که در مورد آنان سخن گفته‌اند بهتر بود. او از ابن مسعود، عمار، ابی‌ذر، و دیگران از وجوه زیادی بهتر بود. و این سخن را می‌توان بهمراه دلیل و مدرک به اثبات رساند. پس هرگز سخن شخص پایین‌تر را در مورد شخص بالاتر از او از لحاظ مرتبه، نمی‌توان بپای سخن بالاتر در مورد پایین‌تر گذاشت، چه رسد که آن را اولویت هم بدهیم. و همچنین است آنچه را که عمار در مورد عثمان می‌گوید : «عثمان به کفری بدون چون و چرا افتاد». که حسن بن علی و نیز علی این سخن را بر عمار انکار می‌کنند و علی به او می‌گوید : «ای عمار، آیا به خداوندی که عثمان به او ایمان آورده است کفر می‌ورزی؟» و روشن است که شخص مؤمنی که ولی خداوند است ممکن است که اعتقاد به کفر شخص مؤمن دیگری داشته باشد که او نیز ولی خداوند است. ولی این اعتقاد از ایمان هیچکدام از آنان نکاسته و ولایت آنان را نفی نمی‌کند. همانگونه که در صحیح به ثبت رسیده است که اسیدبن حضیر در حضور رسول خداﷺ به سعد بن عباده می‌گوید : «تو منافق هستی که از منافقین دیگر دفاع می‌کند». و نیز عمربن الخطاب در مورد حاطب بن ابی بلتعه می‌گوید : «ای رسول خدا، بگذار تا

و حق را هرگز نمی‌توان بر پایه‌های باطل بنا نمود. و زمانه هرگز بر حسب هوی و هوس جاهلان و نادانان نمی‌گردد. چون هوی و هوس آنان را هیچ انتهایی نیست.

---

گردن این منافق را بزنم». و رسول خداﷺ به او جواب می‌دهد : «او در غزوه بدر حضور داشته است، و چه می‌دانی، چون خداوند به اهل بدر نظر نموده و به آنان گفت هر چه می‌خواهید بکنید چون من شما را بخشیدم». و همه می‌دانیم که عمر و عثمان به درجات بسیار زیادی از عمار و حاطب بن ابی بلتعه بهتر می‌باشند. و از این گذشته، حجت عمر در مورد آنچه به حاطب می‌گوید بسیار بلیغ‌تر از حجت عمار است. و با همه اینها، همه آنها از اهالی بهشت می‌باشند. و چگونه می‌توان گفت که عثمان و عمار، حتی با وجود آنچه که به یکدیگر گفته‌اند اهل بهشت نباشند؟ و باید دانست که بسیاری از علما نیز قبول ندارند که عمار این سخنان را گفته باشد ... و آنگاه شیخ الاسلام اضافه می‌کند :

و نهایتاً اینکه اگر گفته شود عثمان، ابن مسعود و عمار را زده است، این مسئله باعث کاسته شدن از شأن هیچکدام از آنان نخواهد شد. چون ما شهادت می‌دهیم که هر سه نفر آنان از اهالی بهشت بوده و از بزرگمان اولیاء خداوند و از متقیانند. و حتی از ولی خداوند ممکن است که اموری سر بزند که موجب جاری شدن حد شرعی گردد، چه رسد به توبیخ و تعزیر. عمربن خطاب، هنگامی که دید مردم پشت سر ابی بن کعب راه می‌روند، او را کتک زد و گفت : «این ذلتی برای تابع و فتنه‌ای برای متبوع است». پس اگر عثمان آنان را تأدیب کرده باشد، باید گفت که عثمان در مورد این تأدیب بر حق بوده است، چون آنان استحقاق آن را داشته‌اند. و بدینوسیله آنان توبه نموده و توسط این تأدیب و مصیبتهایی که گریبانگیر آن شده‌اند، و همچنین حسنات بزرگشان، گناهانشان پاک شده است. و یا اینکه باید گفت آنان مطلقاً مظلوم بوده‌اند. و در مورد عثمان نیز می‌توان همین سخنان را گفت، چون او از آنان بهتر و برای مغفرت و رحمت و آمرزش مصداقیت بهتر و بیشتری دارد... (خ)

۵۱- یعنی این مسئله که عثمان، عمار را بدانگونه کتک زد که شکمش باز شد و ابن مسعود را آنگونه زد که استخوانهایش شکست، بجز دروغ و سخنان باطلی که دشمنان اصحاب رسول خداﷺ سر هم کرده‌اند، چیز دیگری نیست. (خ)

۳- و اما جمع‌آوری قرآن. پس باید گفت که این مسئله، حسنه و خصلت بزرگ او است. چون او این قرآن موحد را بروز داده و مردمان بدور آن گرد آمدند. و خلاف اختلاف را برای همیشه از بین برد. در نتیجه او، محل نفوذ وعده خداوند در مورد حفظ قرآن بوده و این وعده خداوند توسط او عملی گشت.

اجماع ائمه، از زید بن ثابت اینگونه روایت می‌کنند که گفت : ابوبکر پس از مقتل اهل یمامه بسوی من فرستاد.[۵۲] و من نیز نزد او رفتم. و عمربن الخطاب را دیدم که در

---

۵۲- و این مسئله در هنگامی بود که بنوحنیفه بریاست مسیلمه کذاب و به تشویق دشمن خدا رجال ابن عفوه بن نهشل الحنیفی مرتد شدند. در آن جنگ رهبری مسلمانان بدست شمشیر خداوند خالدبن ولید بود. و در این کشت و کشتار، زیدبن الخطاب برادر عمربن الخطاب نیز به شهادت رسید. در این روز حافظان قرآن از صحابه به یگدیگر وصیت کرده و می‌گفتند : ای اصحاب سوره بقر، امروز سحر باطل شد. سخنران انصار و حامل لوای آنان ثابت بن قیس، به خود حنوط و کافور مالید، و کفن به تن کرده و تا وسط ساق خویش را در محل ایستادنش در خاک فرود کرد. تا از آنجا تکان نخورد. و آنقدر در آن موضع جنگید تا به شهادت رسید. و مهاجرین به سالم مولای ابی حذیفه گفتند که : آیا می‌خواهی که ما در جلوی تو بجنگیم؟ و او جواب داد : پس در این صورت، من از بدترین حاملان قرآن هستم. و آنقدر جنگید تا به شهادت رسید. وابوحذیفه نیز اینگونه گفت که : قرآن را با اعمال خود زینت بخشید. و آنقدر جنگید تا اینکه مورد اصابت قرار گرفت. و نیز از کسانی که در آن روز به شهادت رسیدند، حزن ابن ابی‌هب، پدربزرگ سعیدبن المسیب بود. در آن روز مسلمانان شعار «وامحمداه» سر داده بودند. پایداری مسلمانان در آن روز بی‌سابقه بود. تا آن حد که مرتدین مجبور شدند که به «حدیقه الموت» پناه بردند. و مسیلمه و مردانش در آنجا سنگر گرفتند. در نتیجه براءبن مالک گفت که : ای مسلمانان، مرا به داخل این باغ بیاندازید تا در را برای شما باز کنم.پس او را با نیزه‌های خود بلند کرده و از بالای دیوار به درون باغ انداختند. او با نبردی سخت مرتدین را کنار رانده و در را برای مسلمانان باز کرد. و مسلمانان به باغ وارد شدند. او با نبردی بدنبال آن پیروزی برای مسلمانان بود. از کسانی که وارد باغ شدند، ابودجانه، یکی از مجاهدین روز بدر بود که پس از رسیدن به مسیلمه با شمشیر خود او را به قتل

آنجا بود. ابوبکر گفت که : عمر نزد من آمده و می‌گوید : بسیاری از حافظان قرآن در روز یمامه به قتل رسیدند. و می‌ترسم که بسیاری دیگر از آنان نیز به قتل برسند. و من صلاح می‌بینم که قرآن را جمع‌آوری کنی. من به عمر گفتم : چگونه دست به کاری بزنیم که رسول خداﷺ آنرا انجام نداده است؟ و عمر جواب داد : بخدا که اینگونه بهتر است. و او آنقدر با من سخن گفت که خداوند دلم را به اینکار خوشنود نمود. و رأی عمر را بسیار پسندیدم. زید می‌گوید : ابوبکر به من گفت که : «تو مردی صاحب عقل و جوان هستی که از هر گونه اتهام بدور می‌باشی. و از نویسندگان وحی رسول خداﷺ بوده‌ای. پس قرآن را پیگیری نموده و آنرا گردآوری کن». و بخدا سوگند که اگر مرا مأمور تکان دادن کوهی از کوهها می‌کردند، برای من از مسئله جمع‌آوری قرآن آسانتر بود. گفتم : چگونه می‌خواهی کاری را بکنید که رسول خداﷺ آنرا نکرده است؟ عمر جواب داد : بخدا که اینگونه بهتر است. و بالاخره خداوند سینه‌ام را برای عمل باز گردانید. در نتیجه قرآن را پی‌گیری کردم، و از اینجا و آنجا، نوشته‌ها و کتیبه‌ها، و از سینه‌های مردان آنرا جمع‌آوری کردم. تا اینکه صحیفه آخر سوره توبه را نزد ابن خزیمه انصاری یافتم. و نزد کس دیگری نبود : **لقد جاءكم رسول من أنفسكم**... تا آخر سوره براءه.

مصحفهای گردآوری شده تا هنگام وفات ابی‌بکر، نزد وی بود، و سپس نزد عمر انتقال یافت. تا اینکه او نیز وفات نمود. آنگاه این مصحفها نزد حفصه (أم المؤمنین) دختر عمرؓ ماند. تا اینکه حذیفه بن الیمان که همراه با اهل عراق در فتح ارمنستان و آذربایجان با دشمن می‌جنگید، در حالی که اختلاف قرائت قرآن در بین مردم او را ترسانیده بود، نزد عثمان رفته و به او گفت : ای امیرالمؤمنین، این امت را قبل از اینکه

---

رسانید. در آن معرکه پای ابودجانهؓ شکست و به شهادت رسید. و در کتاب البدایه و النهایه نامهای بسیاری از شهدای این روز بزرگ ذکر شده است که بسیاری از آنان از حافظان قرآن بودند. (خ)

همانند یهود و نصاری در کتابشان اختلاف کنند، دریاب. در نتیجه عثمان، کسی را نزد حفصه دختر عمر فرستاد که صحیفه‌ها را نزد ما بفرست، تا آن را در مصحفهای جدید نسخه‌بندی نموده، و سپس نزد تو باز گردانیم. و حفصه نیز آنان را نزد عثمان فرستاد. و عثمان، زیدبن ثابت، عبدالله بن الزبی، سعیدبن العاص، و عبدالرحمن بن الحارث بن هشام را مأمور کرد تا آن را در مصحفهای جدید نگارش کنند.[۵۳]

---

۵۳- عنایتی که دو بزرگ مرد اسلام، ابوبکر و عمر و پس از آنان عثمان ذوالنورین در جمع‌آوری، تثبیت و توحید رسم و نگارش قرآن بعمل آورند، از بزرگترین خدمتهای اسلامی آنان بود که توسط آن خداوند بر امت اسلامی منت گذارده و این وعده خود را محقق گردانید : ﴿ **إنا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون** ﴾.

و پس از آن سه بزرگ مرد، خلافت به علی‌بن ابیطالب رسید که اعمال آنان را تصویب و قدردانی نموده و به قرآن عثمان همراه با رسم و تلاوتش در همه انحای ولایتش اقرار و اعتراف کرد. و بدینگونه بود که اجماع مسلمانان منعقد گشت و همه اینگونه نظر دادند که : آنچه ابوبکر، و عمر و عثمان انجام داده‌اند در زمره بزرگترین حسنات و خدمتهای آنان بشمار می‌رود. و حتی برخی از علمای شیعه، این اجماع را از زبان امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب نقل نموده‌اند. در کتاب «تاریخ القرآن» نوشته «ابی‌عبدالله الزنجانی» (ص ۴۶) آمده است که علی‌بن موسی معروف به ابن طاوس که از علمای آنان است در کتابش «سعدالسعود» از شهرستانی در مقدمه تفسیرش از سویدبن علقمه نقل می‌کند که گفت : از علی‌بن ابیطالب‌عليه السلام شنیدم که می‌گفت : «ای مردم، خدا را در نظر داشته باشید. و در امر عثمان و سوزاندن مصاحف غلو نکنید. چون به خدا سوگند که او در حضور جمع کثیری از اصحاب رسول خداﷺ این کار را انجام داد. او ما را گرد آورد و گفت : در مورد این نوع قرائت موجود قرآن که مردم در آن اختلاف کرده‌اند، نظرتان چیست؟ مردی مرد دیگری را می‌بیند و به او می‌گوید قرائت من از قرائت تو بهتر است. و همه می‌دانیم که این مسئله سرانجام به کفر می‌انجامد. پس چه رأی می‌دهید؟ او ادامه داد : «می‌خواهم مردم را بر قرآن واحدی جمع کنم. چون اگر امروز شما در قرآن خود اختلاف کردید، فردا این اختلاف در آیندگان چندین برابر خواهد شد». و ما گفتیم که : «آنچه می‌گویی درست است». و جای شک نیست که حتی خود آن شورشگران در زمان

خلافت علی، همان قرآن جمع‌آوری شده توسط عثمان را قرائت می‌کردند که مورد اجماع صحابه که علی نیز جزو آنان بود قرار گرفته بود. اما پس از آن و در عصرهای دیگر، بسیاری از سبک مغزهای آنان همانند «شیطان الطاق» محمدبن جعفر الرافضی، خود را رسوا کردند. امام احمد بن حزم در فصل ۱۸۱ : ۴ از جاحظ نقل می‌کند که گفت : ابوبکر ابراهیم النظام و بشر بن خالد به من گفتند که : آنان نزد محمدبن جعفر الرافضی معروف به شیطان الطاق رفتند و به او گفتند : «وای بر تو، آیا از خدا خجالت نکشیدی که در کتابت در مورد امامت می‌گویی : خداوند هرگز در قرآن این آیه را نفرستاده است :

«ثانی الثنین إذهما فی الغار إذ یقول لصاحبه لاتحزن إن الله معنا» (سوره توبه:۴۰)

می‌گوید در جواب شیطان الطاق خنده بلندی سر داد تا آنجا که گویی خود ما گناهکاریم!! این شیطان الطاق بزرگترین داعیه شیعه در زمان دو امام زید و پسر برادرش جعفر الصادق بود. و این دروغ را نیز که«امامت مخصوص اشخاصی معین است» را نیز او اختراع کرده است. و هیچکس پیش از او این سخن را بر زبان نرانده بود. و حتی امام زید در مجلس جعفر این مسئله را بر او انکار نمود.

این ادعای رافضه مبنی بر تبدیل و تحریف قرآن، با وجود اقرار و اعتراف علی به اجماع صحابه در مورد عمل عثمان، در حقیقت بهانه‌ای بدست داعیان مسیحیت داده است که همواره به آن متمسک می‌شوند. امام ابن حزم در فصل ۷۸ : ۲ به آنان می‌گوید : «روافض جزو مسلمانان نیستند ... و آنان طایفه‌ای هستند که در دروغ و کفر پای در پای یهود و نصاری رفته‌اند». و بگذارید من هم به این گفته اضافه کنم که آخرین روسیاهی آنان که شیعه را مفتضح می‌سازد، مربوط به «محمد تقی النوری الطبرسی» است که در کتابی که در سال ۱۲۹۲ در نجف نوشته و در سال ۱۲۹۸ در ایران به چاپ رسیده است، و نسخه‌ای از آن را من نزد خود دارم، این سخنان را از زبان امیرالمؤمنین علی نقل می‌کند. اما چه باید گفت؟ چون طبیعت حزب‌گرایی و تعصب و تشیع این است که ابتدا عقل و اخلاق را در پیروان این مذهب نابود می‌سازد، و سپس حیات و دینشان را نفی می‌کند. و بدین مسئله، علمای نفسانی که در مقدمه آنان گوستاولوبون قرار دارد اعتراف می‌کنند. (خ)

و عثمان به سه نفر دیگر گفت : «اگر با زید بن ثابت در امری از امور قرآن اختلاف کردید، آن را به زبان قریش بنویسید. چون قرآن به زبان آنان نازل شده است». و آنان این کار را انجام دادند.

و هنگامی که این صحیفه‌ها را در قرآنها نگارش کردند، عثمان صحیفه‌ها را به نزد حفصه باز فرستاد. و قرآن‌های نوشته شده جدید را به همه آفاق ارسال داشت، و دستور داد تا قرآنهای دیگر و صحفیه‌های دیگر سوزانده شوند.

ابن شهاب می‌گوید : خارجه بن یزید به من خبر داد که از زیدبن ثابت شنیده است که می‌گفت : «در هنگام نسخ قرآن، آیه‌ای از سوره احزاب را که رسول خداﷺ شنیده بودم قرائت می‌کرد، در صحیفه‌ها نیافتم. و در نتیجه به جستجوی آن پرداخته، و آنرا نزد خریمه الانصاری یافتیم :

«**من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه**» و سپس آن را در جای خودش در قرآن قرار دادیم».

و اما آنچه سوزانده شد و از بین برده شد، یا اینکه بر بقائش فسادی مترتب می‌گشت، یا اینکه در ضمن آن اموری غیر از قرآن وجود داشت، یا اینکه از روی متنی نسخه‌برداری شده بود، و یا اینکه غیرمترتب و غیرمنظم بود، و همه صحابه رأی به از بین بردن آن داشتند.[٥٤]

---

۵۴- برخی ازمردم خواستند که عثمانؓ را بخاطر از بین بردن و سوزاندن مصاحف، مورد ملامت قرار دهند، که علی‌بن ابیطالب روی به آنان کرده و می‌گوید : «اگر عثمان اینکار را نکرده بود، من اینکار را می‌کردم، خداوندا عثمان را برای این امت بهترین جزای خیر عطای کن، او در آنچه کرد، نکویی نمود، و به خاطر اینکه مردم را به قرائت واحدی ملزم کرد، همانند ابی‌بکر و عمر در جمع‌آوری قرآن فضل دارد (الاتقان : سیوطی). (م)

اما از ابن مسعود روایت می‌شود که او در کوفه سخن راند و گفت : «اما بعد، خداوند تعالی می‌فرماید :«**و من يغلل يأت بما غل يوم القيامة**» و بدانید که من قرآن خود را از میان برخواهم داشت، و هر کس از شما که می‌تواند، پس قرآن خود را از میان بردارد». ابن مسعود امید داشت که از قرآن او استفاده کنند و آنچه او در مورد آن می‌داند تثبیت گردد. در نتیجه هنگامی که آرزوی او عملی نشد، این سخنان را بر زبان راند. و عثمان نیز او را مجبور ساخت که قرآن خود را از میان بردارد و رسم قرآن او پاک گردید، و به همین خاطر است که قرائتی از او بر جای نمانده است. و خداوند یاور عثمان بود و آنچه باید از بین برده می‌شد، از بین رفت.[۵۵]

---

۵۵- عبدالله ابن مسعود از بزرگ علمای صحابه بود که بهترین قرائت را نیز داشت. رسول خداﷺ روزی از حسن تلاوت او ذکر بمیان آورده بود، که در آنروز ابوبکر و عمر جهت بشارت دادن این ثنای نبوی به وی با هم به مسابقه نشستند. حال آنکه ابن مسعود هنگامی که نزول وحی به وی ابلاغ می‌شد، آن را در قرآن خود می‌نوشت، در نتیجه مصحف او امتیاز قرآن عثمان را در ترتیب آیات، که قبل از وفات رسول خداﷺ بر وی عرضه شده بود، و اجماع و اجتهاد صحابه بر آن مهر تأیید زده بود را نداشت و با قرآن عثمان از این لحاظ فرق داشت. و نیز احتمال دارد همانگونه که زیدبن ثابت و یارانش آیاتی از قرآن را در دسترس نداشتند، و این آیات را نزد دیگر قارئان یافتند، ابن مسعود نیز به بعضی از آیات قرآن دسترسی نداشت. و از این گذشته، لهجه ابن مسعود، لهجه قومش یعنی هزیل بود، و نبیﷺ به اقوامی اجازه قرائت قرآن به لهجه‌های خودشان را داده بودند. اما باید دانست که ابن مسعود هرگز نمی‌توانست لهجه قوم خود را بر امتی که در زمان آینده خواهند آمد تحمیل کند. لذا خیر و حکمت اینگونه حکم می‌کرد که امت بر قرائتی واحد بسنده نموده، و کتاب پروردگارش را با همان لهجه رسول خداوندﷺ بخواند. (خ)

٤- و اما مسئله «حمی» و حدود مسئله‌ای قدیمی بود،[٥٦] و باید گفت که عثمان هنگامی که دام افزایش یافت، حدود این حمی را افزایش داد. و اگر اصل مسئله داشتن

---

ابن کثیر در کتاب فضائل القرآن می‌گوید : طحاوی و باقلانی و ابن عبدالبر بر اینند که رخصت قرائت هفتگانه قرآن فقط در ابتدای امر بوده است، و در آینده با از بین رفتن عذر و یسر و آسانی حفظ آن و کثرت ضبط و کتابت آن، این مسئله نسخ نگردیده است. (م)

۵۶- در زمان جاهلیت، شخص شریف و ثروتمند اگر به زمینی می‌رسید، سگی را به پارس کردن واداشته و برای اسب و شتر و دام خود به اندازه شنیده شدن صدای آن سگ، حدود و حمی تعیین می‌کرد. و هنگامی که اسلام بر همه جای سایه افکند، نبیﷺ از این مسئله نهی نموده و فرمودند : «هیچ حمی و حدودی مگر برای خدا و رسولش وجود ندارد» (بخاری). و امام احمد نیز در مسند خویش از حدیث صعب ابن جثامه همین حدیث را نقل می‌کند. و نیز بر طبق آنچه در مسند امام احمد از نافع از ابن عمر روایت شده است، رسول خداﷺ در مکانی که «نقیع» یا «نقیع الخضمات» نام داشت برای اسبان حمی تعیین نمودند. بر طبق این حدیث، عبدالله ابن عمر العمری از ابن عمر می‌پرسد که : یا اباعبدالرحمن آیا رسول خداﷺ برای اسبان خود حمی تعیین نمود؟ و او در جواب گفت : بلکه برای اسبان مسلمانان (ابسبانی که برای جهاد آمده شده یا در زمره بیت‌المال بودند). منطقه نقیع در بیست فرسخی مدینه قرار داشته و مساحت آن همانگونه که در موطأ امام مالک آمده است، یک میل در هشت میل بود. و همه می‌دانیم که در زمان ابوبکر، مسئله به همین منوال ادامه یافت، و تغییری در این حمی وارد نشد. چون ابوبکر با وجود حاجت جهاد به اسب و شترهای زیادتر حالتی از حالتهای موجود در زمان حیات رسول خداﷺ را تغییر نداد. و در زمان عمر، حدود این حمی وسعت بیشتری یافت و مناطق «سرف» و «ربذه» را نیز شامل شد. او عاملی بر این حمی گماشت که «هنی» نام داشت. و بر طبق آنچه در صحیح بخاری از نص وصیت امیرالمؤمنین عمر آمده است، او به همین عامل خویش وصیت نموده است که از ورود گله‌های ثروتمندان همانند عبدالرحمن ابن عوف و عثمان بن عفان به این حمی جلوگیری نموده، و در عوض به گله‌های افراد بی‌چیز اجازه دهد تا به این حمی داخل گردیده و از علوفه آن بخورند، مبادا که گله‌هایشان از گرسنگی هلاک گردند.

دام برای حاجت جایز باشد، افزایش حدود حمی نیز به علت افزایش اصل مطلب، یعنی دام جایز می‌باشد.

۵- و اما مسئله تبعید اباذر به «ربذه»، پس باید گفت که عثمان اینکار را نکرد.[۵۷]

بلکه ابوذر شخصی زاهد بود. او با گماردگان عثمان خشونت بخرج می‌داد و این آیه را برای آنان تلاوت می‌کرد که :

﴿ وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ﴾ (التوبه : ٣٤)

---

پس همانگونه که عمر بعلت افزایش بیت‌المال و ازدیاد اسب و شتر آن بر حدود این حمی افزود، عثمان نیز بعلت وسعت دولت، و افزونی بیشمار فتوحات و در نتیجه افزایش بیت‌المال و گله‌ها، بر این حدود افزود. پس می‌توان گفت، هنگامی که نبیﷺ برای بیت‌المال حدودی وضع نموده و اجازه استعمال حمی را صادر نموده‌اند، در زمان عثمان نیز برای این بیت‌المال حدود و حمائی لازم است که وسعت آن بعلت افزایش بیت‌المال، بسیار بیشتر از گذشته است. در نتیجه هرگونه اعتراض به این مسئله، در حقیقت اعتراض به شرع و تشریع اسلام است. و هنگامی که عثمان در حضور گروهی از صحابه از خود دفاع نموده و در مورد حمی پاسخ گفت، اظهار داشت که : کسانی که به پاسداری از حمی مشغولند در حقیقت از صدقات مسلمانان حمایت می‌کنند تا اختلاطی میان این صدقات و اموال دیگران حاصل نشود، و آنان هرگز کسی را از این صدقات منع ننموده و نیز کسی را از آن نرانده‌اند. و سپس در مورد خودش گفت : او قبل از خلافت از بزرگترین دارندگان دام و اسب بوده است، اما پس از خلافتش فقط به دو شتر اکتفا کرده است که آنان را هم فقط برای حج خویش در نظر گرفته بود. و سپس بر این مسئله از حاضران اقرار گرفته و می‌پرسد : «آیا راست می‌گویم؟» و آنان جواب می دهند : «خداوند گواه است که راست می‌گویی». (خ)

۵۷- بکله ابوذر خودش خواست تا در ربذه عزلت و سکنی گیرد، و عثمان این مسئله را پذیرفت. که در صفحات آینده ذکر آن بمیان خواهد آمد. (خ)

ابوذر آنان را می‌دید که در مرکب و لباسهای خویش در رفاه بودند، و او این عمل را بر آنان انکارمی‌کرد، و می‌خواست همه این رفاهیت را از آنان بگیرد. در صورتی که این مسئله لزومی نداشت. ابن عمر و دیگر صحابه می‌گفتند : [و حق با آنان بود] هر مالی که زکات آن ادا شود را هرگز نمی‌توان گنج نامید.[۵۸]

در نتیجه میان ابوذر و معاویه در شام سخنی در گرفت،[۵۹] و سپس به مدینه رفت. مردم گرد او جمع شدند، و او همان سخنان و اعمال گذشته را تکرار می‌کرد. عثمان به او گفت : «آیا بهتر نیست که عزلت پیشه کنی؟» و معنی این سخن این است که تو (ابوذر) بر مذهبی می‌روی که در آن، آمیزش با مردم صلاح و جایز نیست. چون آمیزش

---

۵۸- اگر کسی بخواهد در مورد این مسئله تحقیق کند، می‌تواند در مورد تفصیل شرعی این مسئله به کتاب منهاج السنه شیخ الاسلام ابن تیمیه مراجعه کند.

۵۹- طبری و اکثر مصادر اسلامی نقل می‌کنند که هنگامی که ابن السوداء (عبدالله‌بن سبأ) وارد شام شد، با اباذر ملاقات کرده و به او گفت : ای اباذر، آیا تعجب نمی‌کنی که معاویه می‌گوید : «مال، مال خداوند است، و همه چیز از آن خداوند است، گویی می‌خواهد این مال را از مسلمانان جدا نموده و اصلاً اسم مسلمانان را پاک کند؟» در پی این سخنان اباذر نزد معاویه رفته و به او می‌گوید : «چه چیز تو را بر این واداشته است که مال مسلمانان را مال خداوند بخوانی؟» و معاویه می‌گوید : «خداوند تو را رحم کند ای اباذر، آیا ما همه بندگان خداوند نیستیم؟ آیا این مال، مال او، و خلق، خلق او، و امر، امر او نیست؟» و ابوذر می‌گوید : «دیگر این سخن را تکرار مکن». و معاویه می‌گوید : «من هرگز نمی‌توانم بگویم که این مال، مال خدا نیست، اما می‌توانم بگویم، مال مسلمانان است».

پس از این واقعه عبدالله بن سبأ نزد ابوالدرداء می‌رود، و به او همان سخنان را می‌گوید. اما ابوالدرداء به او جواب می‌دهد که : «تو کیستی؟ بخدا فکر می‌کنم که یهودی باشی». ابن السبأ سپس نزد عبدالله ابن الصامت می‌رود و همان سخنان را به او می‌زند. ابن الصامت او را گرفته و نزد معاویه می‌برد و به او می‌گوید : «بخدا سوگند که این همان کسی است که اباذر را با آن سخنان بر علیه تو تحریک کرده است». (خ)

با مردم شروطی دارد و عزلت و کناره‌گیری از مردم نیز بهمانگونه دارای شروطی است. و کسی که دارای شروط و طریقه ابی‌ذر باشد، بهتر است که یا با خودش تنها بماند، و یا اینکه با مردم آمیخته و حال آنان را در آنچه که حرام و خلاف شریعت نبوده پذیرفته و به آن تسلیم گردد. در نتیجه او زاهد و فاضل به «ربذه» رفت، و فاضلان دیگر را ترک گفت و هم او و هم دیگران بر خیر و برکت و فضل بودند، و حال ابی‌ذر نیز بهتر شد. باید دانست که خداوند هرگز همه خلق را توانمند نیافریده است، چون اگر همه توانمند بودند، هلاک می‌شدند. پس پاک و منزه است خداوندی که درجات و منازل را به ترتیب کشیده است.[٦٠]

---

۶۰- آنچه را که من از پیگیری نصوص شرعی، و مطابقت این نصوص با سیرت سلف صالح و عمل آنان در امر اموال حاصل نموده‌ام این است که، شخص مسلمان باید از مالی که در اختیار دارد، جهت کفایت خود و خانواده و بستگانش بر طبق عرف استفاده کند، و پس از آن، آنچه که از مال او باقی بماند باید اولاً زکات شرعی آن را به حکومت اسلامی و یا مستقیماً به افراد محتاج بپردازد. و پس از آن، این شخص در مابقی اموال خویش مورد امتحان خداوند قرار خواهد گرفت که چگونه آنرا در راه رضای خداوند، و سعادت، قوت، و عزت مسلمانان به مصرف می‌رساند.در نتیجه شخص تاجر از راه تجارت، زارع از راه زراعت، و شخص صاحب حرفه‌وفن، از راه حرفه‌وفن خویش به اسلام خدمت می‌کنند. پس تجارت یک شخص مسلمان اگر مسلمانان را از تاجران غیر مسلمان بی‌نیاز سازد، بسته به نیت این تاجر، و بخودی خود، قوت و توانی است به نفع مسلمانان. بهمانصورت زراعت شخص زارع و فن شخص صاحب حرفه‌وفن. پس می‌بینیم که «نیت» در همه این امور مکانت عظیمی داشته و میزان و دلیل صحیت این نیت در هنگام احتیاج و سختی و شدت، «عمل» می‌باشد. پس رویهمرفته یک مسلمان بهتر است که ثروتمند باشد، به این شرط که اموال او از راه حلال کسب شده، و به اندازه نیازش اکتفا کند. و او باید همواره در این صدد باشد که خویشتن را از زندان عبودیت و انقیاد اموال رها ساخته و عمر خود را فنای پوچیها و تجملات این تمدن پوشالی نگرداند. و پس از این که فرد زکات اموال خود را پرداخت نمود، مابقی این اموال بعنوان امانتی خداوندی در سیطره او خواهد بود تا آنرا در جهت

و جای تعجب است که او را بخاطر کاری مؤاخذه می‌کند که عمر آنرا انجام داده بود. چون روایت می‌شود که عمر ابن الخطاب‌ﷺ ابن مسعود و چند نفری از صحابه را یکسال در مدینه و تا هنگام بشهادت رسیدنش به زندان انداخت، و سپس عثمان آنان را آزاد کرد. و دلیل این عمل او این بود که آنان احادیث زیادی را از رسول خداﷺ نقل می‌کردند.[٦١]

و بین اباذر و معاویه سخنانی در گرفت، و ابوذر سخنانی می‌گفت که هرگز در زمان عمر بر زبان نرانده بود. در نتیجه معاویه عثمان را از این امر آگاه نمود. او می‌ترسید که فتنه‌ای گریبانگیر عامه مردم گردد. چون ابوذر مردم را به زهد در دنیا و اموری می‌خواند که هر کسی تحمل آن را ندارد، و مخصوص عده قلیلی است که طاقت آن را دارند. عثمان به او نامه‌ای نوشت و او را به مدینه خواند. و وقتی که ابوذر به مدینه آمد، به

---

ازدیاد ثروت، قدرت، عزت، و سعادت و یسر مسلمانان به مصرف برساند. اما متأسفانه می‌بینیم که امروزه مسلمانان ثروتمند بدون اهمیت دادن به عزت اسلام، قوت دولت و حاجت مسلمانان دیگر فقط به فکر خویشتن و سیراب نمودن شهوات دنیوی خود می‌باشند. پس باید دانست که این رسم مسلمانی نیست، و اسلام کسانی را که حقوق این دین را نمی‌شناسند به آغوش نمی گیرد. (خ)

۶۱- در کتاب «احکام فی اصول الأحکام» ابن حزم خبر مرسلی وجود دارد که شعبه آنرا از سعدبن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف از پدرش روایت کرده است. او می‌گوید : عمر به ابن مسعود، ابی‌الدرداء و ابی‌ذر گفت : «این حدیث را که از رسول خداﷺ نقل می‌کنید چیست؟» او می‌گوید : و فکر می‌کنم عمر نگذاشت که آنان از مدینه خارج شوند تا اینکه به شهادت رسید. ابن حزم به این مسئله نیز توجه داده است که این خبر مرسل بوده و نمی‌توان آنرا حجت گرفت ... و نمی‌دانم که ابن العربی در اینجا به همین خبر مرسل احتجاج نموده، و یا اینکه برای این مسئله خبر دیگری را حجت گرفته است که ما از آن اطلاعی نداریم. (خ)

عثمان گفت که می‌خواهم به ربذه بروم.[٦٢] عثمان نیز این مسئله را پذیرفت، و ابوذر راه عزلت پیش گرفت. و بعلت طرز زندگانی و طریقه‌اش در امور، راه دیگری بجز این راه برای او نمانده بود.[٦٣]

٦- و میان ابی‌الدرداء و معاویه سخنی در گرفت. ابوالدرداء مردی زاهد، فاضل و قاضی دمشق بود. و هنگامی که در حق کمی شدت بخرج داد، و در آنجا راه و روش عمر را بکار بست، مردم نتوانستند تحمل کنند، و او را عزل کردند. در نتیجه او به مدینه رفت.[٦٤]

---

۶۲- یکی از کسانی که قربانی این دروغ یعنی تبعید عثمان گردیده است، شیخ محمد ابوزهره می‌باشد که در کتاب خود «المذاهب الاسلامیه» می‌گوید : ... پس معاویه نزد عثمان از ابوذر شکایت کرد، و عثمان او را به مدینه خواند و سپس او را به ربذه تبعید نمود».

این مسئله خلاف حقیقت بوده و همانگونه که گفتیم موضوع شکل دیگری داشت.

۶۳- قاضی ابوالولید ابن خلدون در کتاب «عبر» می‌گوید: ابوذر برای خروج از مدینه از عثمان اجازه گرفت و گفت : «رسول خداﷺ به من امر فرموده‌اند تا هنگامی که بنا و ساختمان به منطقه سلعا رسید از مدینه خارج شوم». او به ربذه رفته و در آنجا مسجدی بنا نمود، و عثمان برای او مقداری شتر و عده‌ای خدمتکار قرار داد و برای او حقوقی تعیین نمود. ابوذر به مدینه رفت و آمد می‌کرد، چون مسافت ربذه تا مدینه سه میل بیشتر نبود.

۶۴- بلکه می‌توان گفت، همانگونه که حافظ ابن کثیر در البدایه و النهایه از زهری نقل می‌کند، معاویه خودش هم خواست تا راه و روش عمر را در پیش گیرد. او می‌گوید : «معاویه مدت دو سال در حکومت خود، راه و ورش عمر را پیش گرفت، و سپس این راه و روش را ترک گفت». کسی که در مورد زندگانی ملتها و سیاستهای آنان تجربه‌ای ندارد ممکن است که فکر کند، حاکم در هر زمان و مکان می‌تواند هر آنگوه که بخواهد تصمیم گرفته و هر چه می‌خواهد بکند. و این اشتباهی بیش نیست. چون تأثیر محیط بر حاکم و نظام حاکمه بیشتر از تأثیر حاکم و نظام حکم بر محیط می‌باشد. که این مسئله را می‌توان در این آیه دریافت :

و همه این امور مصالحی هستند که از دین و منزلت هیچکدام از مسلمانان نمی‌کاهند. ابوالدرداء و ابوذر هر دو از عیب پاک بودند، و عثمان از آنان پاکتر بود. پس هر کسی که بگوید عثمان آندو را تبعید کرده است و برای این گفته خود دلیلی نیز بیاورد، باید دانست که سخن باطلی بر زبان رانده است.

۷- و اما بازگرداندن حَکَمْ صحتی ندارد.[٦٥] و علمای ما در جواب این افترا گفته‌اند که: در این مسئله، او از رسول خداﷺ اجازه گرفته بود و عثمان به ابی‌بکر و عمر نیز این مسئله را گفته بود. و آنان در جواب او گفته بودند که : اگر شاهدی بهمراه داری، او را برخواهیم گرداند. و او در زمانی که به خلافت رسید بسته به علم خویش او را باز گرداند. و باید دانست که عثمان کسی نبود که با شخصی که رسول خداﷺ او را از خود رانده است آمیزش کند، حتی اگر این شخص پدرش باشد. و هرگز حُکم رسول خداﷺ را نقض نکرد.[٦٦]

---

«إن الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیر و مابأنفسهم». (خ)

۶۵- یعنی آنچه شورشگران عنوان کردند که عثمان در باز گرداندن «حکم» بر خلاف شرع عمل نموده است، هیچ صحتی ندارد. (خ)

۶۶- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید : «بسیاری از اهل علم، خبر تبعید شدن «حکم» توسط نبیﷺ را ناصحیح خوانده، و گفته‌اند که وی به اختیار خود رفته است. و داستان این تبعید هرگز در کتابهای صحاح نیامده است و سندی که آن را تقویت کند نیز ندارد». سپس می‌گوید : «طلقاء هرگز در مدینه سکونت نداشتند. و اگر رسول خداﷺ او را تبعید کرده باشد، باید او را از مکه تبعید کرده باشد، و نه از مدینه. و در صورتی که او را از مدینه طرد کرده بود، پس او را به مکه می‌فرستاد. و حتی اگر نیز این خبر درست باشد، هیچگاه دیده نشده است که بخاطر هیچ گناهی شخصی را برای مدت همه عمر از جایی تبعید کنند. و هرگز شرع، گناهی را معرف نکرده است که بخاطر آن شخصی را تا ابد از جایی طرد کرده باشند ... همه می‌دانیم که عثمان قبلاً برای عبدالله بن سعدبن ابن ابی السرح نزد رسولد

خداﷺ شفاعت کرده بود و حضرت رسولﷺ نیز شفاعت وی را پذیرفته و با او بیعت کرده بود. پس چگونه است که عثمان از ایشانﷺ خواست تا او را برگرداند، و ایشانﷺ به او این اجازه را داد.

از این گذشته قصه عبدالله بن سعد ابن ابی‌السرح همراه با اسناد آن معروف بوده و ثبت گردیده است، حال آنکه داستان حکم مرسل بوده و حتی ممکن است توسط مورخینی ذکر شده باشد که در روایتهای خود از دروغ گفتن پروایی ندارند.

فضائل عثمان و محبت نبیﷺ به وی و دعایش برای او، و ازدواج او با دو دختر ویﷺ، و شهادت دادن اوﷺ در مورد بهشتی بودن عثمان، وفرستادن او به مکه در صلح حدیبیه (به حیث نمائنده پیامبرﷺ) و نامزد شدن او برای خلافت توسط صحابه، و اقرار و شهادت عمر و دیگران مبنی بر راضی بودن رسول خداﷺ از او در هنگام مرگش، همه و همه باعث می‌گردند که هر شخصی به این نتیجه قطعی برسد که عثمانؓ در زمره بزرگ اولیاء متقین خداوند می‌باشند که خداوند از آنان راضی گشته و آنان نیز از خداوند خوشنود گشته‌اند.

در نتیجه این امور ثابت را هرگز نمی‌توان نادیده گرفته و بجای آن داستانی را قبول کرده که در نتیجه اسناد ثابتی نداشته و کیفیت آن مجهول است و از این گذشته برای عثمان گناهی را به اثبات می‌رساند که هرگز حقیقت آن معلوم نیست»....

و باز هم در منهاج السنه آمده است و نیز ابن الحزم در کتاب «الامامه و المفاضله» در پشتیبانی از عثمان نقل کرده است که : «تبعید رسول خداﷺ حد واجبی نبوده، و حکمی شرعی برای مدتی ابدی نیست، بلکه این تبعید عقوبتی است که در نتیجه گناهی، برای شخص در نظر گرفته شده است، و درهای توبه همواره باز بوده، و اگر شخص توبه کند، بدون هیچ خلافی، این عقوبت از بین خواهد رفت، و در نتیجه همه زمین برای این شخص مباح می‌گردد».

مجتهد فرقه زیدیه، محمدبن ابراهیم الوزیر الیمنی در کتابش «روض الباسم فی ذب عن سنه ابی القاسم»، سخن محسن ابن کرامه المعتزلی المتشیع را نقل می‌کند و می‌گوید که رسول خداﷺ در این امر به او اجازه داده بود. ابن الوزیر می‌گوید : بر معتزله و شیعیان زیدی واجب است که این حدیث را قبول نموده، و اعتراض بر عثمان را ترک گویند. چون روایت‌کننده این حدیث در نزد آنان شخصی مورد

۸- و اما مسئله ترک گفتن نماز قصر : پس اجتهادی بیش نیست. عثمان شنیده بود مردم به نماز قصر مفتون شده و در خانه‌های خود نماز را بصورت قصر می‌خوانند. او می‌دید که بجای آوردن سنت ممکن است باعث از بین رفتن فریضه گردد. پس بصورت مصلحت، انجام نماز قصر را ترک گفت.[۶۷]

اطمینان، و در علم و صحت عقیده‌اش از مشاهیر می‌باشد. آنگاه ابن الوزیر این کلام را در دفاع از عثمان در مورد باز گرداندن حکم ادامه می‌دهد، و به استدلالاتی دست می‌زند که سه صحفه از کتاب را پر می‌کنند. این حجتها از یکی از ائمه زیدیه و مجتهدین آنان است که پس از نقل کلام امام معتزلی متشیع، به آن رسیده، و برای ما پس از نقل سخنان دو امام اهل سنت یعنی شیخ الاسلام ابن تیمیه و قاضی ابن العربی، و همچنین امام اهل ظاهر محمدابن حزم دلالت خاص بخود را دارد. (خ)

۶۷- این مسئله در موسم حج سال ۲۹ هجری در منی بوقوع پیوست. و عبدالرحمن بن عوف نیز بخاطر این مسئله عثمان را مورد عتاب قرار داد که چرا نماز را در منی بصورت تمام خوانده است. عذر عثمان اینگونه بود که افرادی از اهل یمن که در سال گذشته برای حج آمده بودند گفته‌اند که :«نماز برای شخص مقیم دو رکعت می‌باشد. و حتی امام خود عثمان را ببینید که نماز را دو رکعت می‌خواند». آنگاه عثمان در سخنش با عبدالرحمن بن عوف ادامه می‌دهد که : «من در مکه زن گرفته بودم» (یعنی اینکه او در این حالت حکم مقیم را دارد، و نه مسافر) «پس بعلت ترسم بر مردم، نماز را بصورت تمام، و چهار رکعت خواندم». عبدالرحمن بن عوف از نزد عثمان خارج شده، و عبدالله بن مسعود را می‌بیند و سخنان عثمان را برای او بازگو می‌کند. عبدالله بن مسعود می‌گوید : «همانا اختلاف شر است، و من می‌دانستم که نماز را چهار رکعت خوانده است، پس من نیز همراه با یاران خود نماز را چهار رکعت خواندم». و عبدالرحمن بن عوف می‌گوید : «و من دانستم که او نماز را چهار رکعت خوانده است، ومن نماز را با یاران خود دو رکعت خواندم. اما هم اکنون، آن کاری را که تو کردی می‌کنم، و نماز را چهار رکعت می‌خوانم». (روایت طبری : ۵ : ۵۶ – ۵۷)

با اینکه جماعتی از علما گفته‌اند که مسافر اختیار دارد تا میان قصر و اتمام نماز، یکی را انتخاب کند.[۶۸] و صحابه در مورد آن اختلاف کرده‌اند.[۶۹]

---

۶۸- قاضی ابن العربی چه زیبا ترک نماز قصر در سفر را برای عثمان اجتهاد می‌خواند. و در حدیث نبوی آمده است که : «اگر حاکم به اجتهاد دست زده، و اجتهادش درست باشد، دو اجر، و اگر اجتهادش اشتباه باشد یک اجر خواهد برد».و عثمانﷺ در اینجا اشتباه کرده است، و ما این را به صراحت می‌گوییم. چون اتباع حق از همه چیز واجب‌تر است، و عثمان به هر صورت در اینجا بعلت اجتهاد خویش اجر برده است.

و دلیل اشتباه عثمان این حدیث از قول ابن عمرﷺ است که : «من مصاحب نبیﷺ بوده‌ام و او هرگز در سفر بر دو رکعت نمی‌افزود، و همچنین ابابکر و عمر و عثمان». (روایت بخاری و مسلم)

امام شوکانی می‌گوید : این سخن که : «او در سفر هرگز بر دو رکعت نمی‌افزود »، این معنی را می‌دهد که او همواره در سفر نماز را بصورت قصر می‌خواند و هرگز آنرا بصورت تمام ادا نمی‌کرد.

و حدیث عایشه که متفق علیه می‌باشد می‌گوید : «نماز، دو رکعت فرض شد. پس برای سفر همان دو رکعت ماند، و برای حضر (اقامت) به چهار رکعت اتمام گردید».

در این دو حدیث دلیلی قوی وجود دارد که نماز قصر واجب است و آنگونه که بعضی‌ها می‌گویند مندوب نیست.

علی، عمر، اکثر علماء سلف، فقهای مناطق مختلف، عمرابن عبدالعزیز، قتاده و حسن را همچنین امام حنیفه بر واجب بودن ادای نماز قصر در سفر رای داده‌اند. حمادبن سلیمان می‌گوید : اگر در سفر نماز را چهار رکعت بخواند بر او اعاده نماز واجب است. و مالک می‌گوید : در صورتی که وقت آن نگذشته باشد، اعاده می‌کند.

و کسانی که می‌گویند نماز قصر اختیاری بوده و وجوبی ندارد، هیچ حجت قاطعی در دست نداشته و نیز احادیثی که آنرا حجت قرار می‌دهند غیر صحیح می‌باشند. و اگر کسی بخواهد در این مورد تحقیق کند، می‌تواند به کتاب «نیل الاوطار» علامه شوکانی مراجعه کند. (۲۱۳/۳)

هنگامی که عثمان در منی نماز را بصورت تمام ادا می‌کند، جماعتی از صحابه این مسئله را بر وی انکار می‌کنند، و برخی نیز آنرا تأویل کرده‌اند، ابن قیم می‌گوید : بهترین تأویل این است که او در منی ازدواج کرده بود، و مسافر هنگامی که به مکانی برسد و در آن ازدواج کند، یا در آنجا زوجه‌ای داشته باشد، حکم مقیم را پیدا کرده و نماز را بصورت تمام ادا می‌کند. و احمد از عثمان روایت می‌کند که گفت : «ای مردم هنگامی که به اینجا آمدم در اینجا ازدواج کردم. و من از رسول خداﷺ شنیده‌ام که فرمودند : کسی که در شهری ازدواج کند، پس در آنجا نماز شخص مقیم را بخواند».

بیهقی این حدیث را بخاطر انقطاعش و وجود عکرمه ابن ابراهیم در اسنادش معیوب می‌خواند و می‌گوید که این شخص ضعیف است. او در «فتح» می‌گوید : این حدیث صحتی ندارد چون منقطع بوده و در راویان آن کسی وجود دارد که نمی‌توان او را حجت قرار داد. و همچنین آنچه به عثمان نسبت داده شده است که او نماز قصر را از ترس اینکه برخی از اعراب فکر کنند که نماز برای مقیم دو رکعت است ترک کند، نمی‌تواند صحتی داشته باشد.

و حتی اگر عایشه رضی‌الله عنهما نیز عمل عثمان را تأویل کرده باشد، در مورد او نیز همانند عثمان می‌گوییم که ایشان نیز اجتهاد نموده و اجتهادش اشتباه بوده است.

۶۹- محمدابن یحیی الاشعری المالکی، معروف به ابن‌بکر در کتابش «التمّهید و البیان فی مقتل الشهید عثمان» نقل می‌کند که از جماعتی از صحابه، اتمام نماز در سفر روایت شده است، که عایشه، سلمان، و چهارده نفر دیگر جزو آنان می‌باشند. و در ابواب نماز قصر از صحیح بخاری، حدیث زهری، از عروه ابن الزبیر، از عایشه وجود دارد که می‌گوید : «نماز در ابتدا دو رکعت فرض شد. پس برای سفر همان دو رکعت ماند، و برای حضر (اقامت) به چهار رکعت اتمام گردید». زهری می‌گوید که از عروه پرسیدم: پس چگونه عایشه نماز را بصورت تمام می‌خواند؟ او گفت : او آنچه را که عثمان تأویل کرده بود، تأویل کرده است.

و در مسند امام احمد از عباده ابن عبدالله بن زبیر آمده است که می‌گوید : هنگامی که معاویه بقصد حج به اینجا آمد، ما همراه با او به مکه آمدیم، و او امام جماعت بود و نماز را دو رکعت ادا نمود. آنگاه به دارالندوه رفت و عثمان در آنجا بود که هنگامی که به مکه می‌آمد، نمازهای ظهر و عصر و عشاء را

۹–و اما معاویه : پس عمر او را والی همه شامات نمود و عثمان نیز به او اقرار و اعتراف کرد. بلکه می‌توان گفت که او را ابوبکر صدیقﷺ به ولایت رساند. چون برادر معاویه، یزید را ولایت داد، و یزید او را در زمان حیات ابی‌بکر بجای خود نشاند. و عمر بخاطر تعلق معاویه به زمان خلافت ابی‌بکر بر این مسئله اقرار نمود. و عثمان نیز همانند عمر به این ولایت اعتراف کرد. پس به این سلسله بنگرید که چه پیوند سخت و زیبایی دارد، و در آینده هرگز همانند آنرا نخواهید یافت.[۷۰]

---

چهار رکعتی می‌خواند. و هنگامی که به منی و عرفات می‌رفت، نماز را بصورت قصر ادا می‌کرد. و هنگامی که از حج فارغ شده و در منی اقامت می‌گزید، نمازها را بصورت تمام ادا می‌کرد، تا اینکه از مکه بیرون برود. در نتیجه هنگامی که معاویه نماز ظهر را برای ما دو رکعت خواند، مروان و عمربن عثمان بسوی او رفته و به او گفتند : هیچکس به این زشتی که تو از پسر عمویت عیب گرفتی از او عیب نگرفته است. معاویه از آنان پرسید : چرا این حرف را می‌زنید؟ و آنان گفتند : آیا نمی‌دانی که عثمان در مکه نماز را بصورت تمام ادا می‌کند؟ (معاویه به آنان گوشزد نمود که او همراه با رسول خداﷺ و ابی‌بکر و عمر نماز را بصورت قصر می‌خوانده است). و آنان گفتند : پس بدان که پسر عموی تو، این نمازها را بصورت تمام ادا می‌کند. (و ظاهر قضیه این است که معاویه پنداشته است که قصر خواندن نماز، رخصه‌ای بیش نیست و مسافر می‌تواند قصر و یا اتمام نمودن نماز را بسته به رغبتش اختیار کند. در نتیجه نماز عصر را چهار رکعت خواند). (خ)

۷۰- دولت اسلامی در زمان خلافت ابی‌بکر و عمر، در رستگاری انسانی و سعادت مجتمع بحد اعلای خود رسید. و این مسئله به این خاطر بود که ابوبکر و عمر به برکت نور خداوند استعدادهای نهفته و عناصر مردانگی را در رجال کشف می‌کردند، و بدینگونه مسئولیت امانت، رهبری و سیادت امت محمدﷺ را به آنان واگذار نموده، و آندو می‌دانستند که در این مورد در مقابل خداوندﷻ مسئول خواهند بود. و دیدیم که یزید بن ابی‌سفیان و برادرش معاویه از رجال دولت ابوبکر صدیق بودند که سنگینی بار مسئولیت را در جنگ و صلح بدوش کشیدند. و هنگامی که ابوبکر، یزید بن ابی‌سفیان را والی یکی از لشکران خود نمود، پیاده همراه با او و لشکریان بیرون رفته، تا آنان را مشایعت کند. و در

تاریخ نام معاویه را پس از برادرش یزید می‌بینیم، نه به این خاطر که او در صفات رهبری و سیادت از برادر خویش کمتر بود، بلکه بخاطر سن کمترش. و حتی قبل از اینکه معاویه از رجال دو دولت ابوبکر و عمر باشد، او کسی بود که رسول خداﷺ در بسیاری از امور از او مدد گرفته و گاهی نیز چندین بار پشت سر هم از پی او می‌فرستاد تا در آمدنش عجله کند. پس می‌بینیم، قبل از اینکه ابوبکر و عمر معاویه را ولایت دهند، رسول خداﷺ او و همچنین برادرش یزید را ولایت داده بود (همانگونه که در کتاب «فتوح البلدان» بلاذری آمده است). و کسانی که حقد و کینه اصحاب را رسول خداﷺ ویا بهتر بگوییم معاویه را در سینه دارند، نمی‌توانند انکار کنند که نبیﷺ از معاویه در نوشتن و کتابت کمک می‌گرفت. آنان می‌گویند که : «معاویه اموری را برا ی نبیﷺ می‌نوشت، اما او هرگز برای ایشان وحی ننوشت». و معلوم نیست که این سخن را از کجا آورده‌اند. آیا شیطان به آنان وحی کرده است؟! چون برای این کلام، هیچ نصّ تاریخی و یا دلیل شرعیی در دست ندارند. و اگر نبیﷺ هر کاتبی را مأمور نوشتن چیز معینی کرده بود، حتما این مسئله را همانند اموری که شاید اهمیت آن کمتر از این مسئله بود، ناقلان نقل می‌کرده، و به تواتر به گوش ما می‌رسید.

یادم می‌آید که روزی یکی از جوانان مسلمان که نسبت به رأی من احترام قائل بود، نزد من آمده و از من پرسید : «نظرت در مورد معاویه چیست؟» به او گفتم : من چه کسی هستم که در مورد عظیمی از عظمای این امت، و یکی از برگزیدگان اصحاب محمدﷺ نظری بدهم؟ او چراغی از چراغهای روشنی بخش دنیای اسلام بود، اما بعلت پرتوافشانیش در کنار چهار خورشید پرتوافکن (ابوبکر، عمر، عثمان، و علی)، روشانیش کمتر بچشم می‌خورد».

حافظ ابن کثیر در البدایه و النهایه از لیث ابن سعد نقل می‌کند که می‌گوید : «او از بندگان خداوند بود که برای زهد و تقوای خداوند گوشه تنهایی می‌گرفتند». و سعدبن ابی وقاص می‌گوید : «پس از عثمان هیچ قاضیی بر حق‌تر از معاویه ندیده‌ام».و نیز ابن کثیر از عبدالرزق ابن همام الصنعانی که ائمه اعلام و از حافظان بود (و به تشیع نیز منسوب می‌گردید) از همام ابن منبه الصنعانی که نقل می‌کند که می‌گوید: «عثمان، معاویه را برای مملکت‌داری خواند، و عنوان کرد که از او برای مملکت‌داری ساخته شده است چرا که این شخص عادل، حکیم، حلیم و بردبار بوده و از پس دفاع از مملکت برآمده و جهت نشر

دعوت خداوندی در ممالک دیگر، از خداوند استعانت جسته، و این امانت خداوندی را رعایت می کند؟ و باز هم آیا می‌توان عثمان را برای ولایت دادن به این گونه شخصی ملامت کرد؟ بسیار عجیب است این ملامت. اما آنان عثمان را ملامت کردند حال آنکه قبل از عثمان، عمر او را ولایت داده بود. و قبل از عمر، ابوبکر او را ولایت داده بود. و قبل از سه خلیفه، رسول خداﷺ او را در برخی از امور خویش ولایت داده بود. آری، آن مغز را که شیطان به بازی گیرد، و اینگونه وسوسه‌ها را در آن بدمد، براستی که مغزی فاسد است که عقل و منطق مردم را قبل از دین و تاریخ آنان به فساد می‌کشاند. پس بر آنانکه خواستار و دوستدار حقند واجب است که از صاحب اینگونه مغز، همانند یک جذامی پرهیز کنند.

امام ترمذی از ابی‌ادریس الخولانی که از کبار علمای تابعین و عالمترین اهل شام پس از ابی الدرداء بود نقل می‌کند که : هنگامی که عمر ابن الخطاب، عمیرابن سعد الانصاری الاوسی را از «حمص» عزل نموده و معاویه را بجای او والی آنجا گردانید، مردم گفتند : «او عمیر را عزل کرد و معاویه را ولایت داد». عمیر که یکی از زاهدان عصر خودش بود، به آنان گفت : معاویه را به خیر یاد کنید. چون من از رسول خداﷺ شنیده‌ام که برای معاویه دعا می‌کرد و می‌گفت : «خداوندا، مردم را بوسیله او هدایت کن». و نیز روایت می‌شود که یکی از شاهدان این کلام رسول خداﷺ، امیرالمؤمنین عمر ابن الخطاب می‌باشد. پس اگر او شاهد این کلام بوده است که خداوند مردمانی را به وسیله معاویه هدایت می‌دهد، در نتیجه بعلت مکانت عظیم عمر، این مسئله نیز مسئله بزرگی است. و نیز اگر عمیر بن سعد النصاری، با اینکه عزل شده و جای خویش را در ولایت «حمص» به معاویه داده است این سخن را روایت می‌کند، عظمت این مسئله دوچندان خواهد شد. و همه می‌دانیم که عمیر از اصحاب رسول خداﷺ و از زاهدان انصار است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید : رفتار معاویه با رعیتش، بهترین رفتاری بود که یک والی می‌تواند داشته باشد، و مردم او را دوست داشتند. و در صحیحین از نبیﷺ به ثبت رسیده است که فرمودند : «برگزیدگان ائمه شما کسانی هستند که شما آنان را دوست دارید، و آنها نیز شما را دوست دارند، و شما بر آنان صلوات فرستاده و آنان نیز بر شما صلوات می‌فرستند. و شریرترین و بدترین امامان شما کسانی هستند که شما نسبت به آنان کینه دارید، و آنان نیز نسبت به شما کینه دارند، و شما

۱۰- و اما عبدالله بن کریز را ولایت داد – همانگونه که می‌گوید – چون نسبت پدری و مادری بسیار کرمی دارد.[۷۱]

---

آنان را لعنت می‌کنید و آنان نیز شما را لعنت می‌کنند». و به همینجا بسنده می‌کنیم، و چهره حقیقی معاویه را در هنگام سخن از خلافتش به تصویر خواهیم کشید. (خ)

۷۱- نسبت پدری او «عبشمی» و نسبت مادری او «هاشمی» است. چون مادر پدر او «اروی بنت کریز «دختر بیضاء» دختر عبدالمطلب ابن هاشم، عمه نبیﷺ است. و هنگامی که بدنیا آمد او را نزد نبیﷺ آوردند و ایشانﷺ به بنی‌عبدالشمس فرمودند : «او به ما شبیه‌تر است تا به شما». و آنگاه آب دهان مبارکشان را در دهان او انداختند و فرمودند : «امیدوارم که مسقی (کسی که آب را در زمین پید می‌کند) باشد». و او هرگز به زمینی نمی‌پرداخت که مگر اینکه از آن زمین آب بیرون می‌آمد. او با سخاوت، کرم، شجاعت، نفوذ رأی، و سختیهای بسیاری نشأت یافت. همه خراسان، اطرف فارس، سجستان و کرمان را فتح کرد تا اینکه به توابع غزنه رسید. و بر یزدگرد بن شهریار، آخرین پادشاه فارسی غلبه کرد. ایرانیان اینگونه عقیده دارند که سلسله پادشاهان آنان از «کیومرث» آغاز شده و بصورت منتظم و متوالی تا زمان یزدگرد ادامه یافت که در زمان خلافت عثمان توسط جهاد همین جوان شیردل یعنی عبدالله بن عامر بن کریز سرنگون شد. و این مسئله همانند آتشی است که قلوب اهل مجوسیت را می‌سوزاند و باعث می‌گردد که حقد و کینه اسلام، عثمان و ابن کریز را در دل گیرند. پس آنان تنها راه خاموش ساختن این کینه‌سوزان را سلاح کذب، دروغ، دسیسه و بغض دیده، و تا روز قیامت با همین سلاح با اسلام و اهل آن به مبارزه می‌پردازند. اما این را نیز هرگز از یاد نباید برد که همین ایران در زمانی که مذهب شافعی را به تن گرفت، بزرگانی را تقدیم نمود که به اسلام صادق بودند. همین ایران علمای سنت محمدی را تقدیم کرد که نبوغ سرشار آنان زبانزد خاص و عام شد. همین ایران بزرگ ائمه، محدثین و فقها را تقدیم کرد که قلوب خود را از هر گونه غل و کینه نسبت به کسانی که ایمان آوردند و با جان و مال خود جهاد نمودند تا اینکه خداوند توسط آنان اقطار زمین را گشود، و امتها را هدایت کرد، پاک نمودند. آری، اهل سنت، اصحاب رسول خداﷺ را با توجه به مرتبه و منزلت آنان دوست داشته و آنان را اجلال می‌کنند.

۱۱- و اما ولایت دادن به ولیدابن عقبه. مردم – بر اساس فساد نیتی که دارند – قبل از حسنات، اول بسوی سیئات می‌شتابند. آنان با تمسک به افترا گفتند : او را به همان خاطر که خودش گفته بود ولایت داد. او گفت : «او را بخاطر اینکه برادر من است،

---

ما پس از رسول خداﷺ عصمت را برای هیچکس ادعا نکرده‌ایم، و خطا و اشتباه را از همه انسانها، چه صحابی، و چه تابعی، و چه تابع تابعی باشد، توقع داریم. اما کسانی که آنقدر کوردل هستند که حسنات این بزرگمردان را که در سنگینی به عظمت کوهها می‌رسد نمی‌بینند، و تنها همشان در دنیا این است که در زباله‌دانیهای تاریخ گشته و کثافت را بو می‌کشند تا شاید اشتباه و لغزشی پیدا کنند و توسط آن بتوانند این بزرگان را مورد مذمت و توهین قرار دهند، دروغ ساخته و بافته و تقدیم همگان می‌کنند، آیا کرامت انسانی و اسلامی اینگونه حکم نمی‌کند که گوش فروبسته و به سخنان و نیرنگ آنان اهمیت و اعتنایی نکرد؟

حال از فتوحات عبدالله بن عامر بن کریز که به اقصی نقاط شرق رسیده بود واز بین بردن امپراطوری مجوسیت توسط او بگذریم. جدای از اینها، او حسناتی خیرخواهانه و جدیر به ذکر دارد که بسادگی نمی‌توان از آن گذشت. ابن کثیر در البدایه و النهایه می‌گوید : «او اولین کسی است که در «عرفه» برای حجاج خانه خدا حوض اختیار نموده و در آن آب جاری کرد». و نیز شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید : «او صاحب حسنات بوده و در قلوب مردم محبتی دارد که هرگز نمی‌توان آنرا انکار نمود».

همانند این شیرمردان، اگر از نسل انگلیسی‌ها یا فرانسویها بودند، نام و عظمت آنان در کتابهای درسی، فرهنگی و تاریخی، برای ابد جاوید می‌ماند. اما متأسفانه وزارتخانه‌های ما از نقل نام این بزرگان در کتابهای درسی چشم‌پوشی نموده، تا نام بزرگان انگلیس و فرانسه، در این کتابها جاوید گردد. اما نیاکان خودمان، پس باید دانست که شیطان قلبهایی فاسد را بر سر کار گمارده است، که بجای خیر، از آنان زشتی و کذب می‌تراود، و اکثریت نیز این زشتی و دروغ را باور می‌کنند. در نتیجه ما تبدیل به امتی شده‌ایم خالی از مجد و عظمت، که در حقیقت بر گنجینه‌ای از بزرگی و افتخار خوابیده است که انسانیت نمونه آن را بچشم ندیده است. (خ)

ولایت نداده‌ام،[۷۲] بلکه او را بخاطر اینکه فرزند ام حکیم البیضاء عمه رسول خدا و توأم (دوقلوی) پدرش می‌شود، ولایت داده‌ام. و بیان این مسئله را ذکر خواهیم کرد.[۷۳] و باید

---

۷۲- او از سوی مادرش، «اروی بنت کریز» که دختر «بیضاء» دختر عبدالمطلب بن هاشم بود، برادر عثمان می‌شد.

۷۳- کسی که احوال و اوضاع صدر این امت را نداند، شاید بپندارد که امیرالمؤمنین عثمان، ولید ابن عقبه را از سر راه پیدا کرده و ولایت کوفه را به او داد. اما کسانی که خداوند نعمت آشنایی با آن عصر جلیل و مردمانش را به آنان عطا نموده است، می‌دانند که دولت صدر اسلام از خلافت ابوبکر، این جوان سخت عزیمت صادق الایمان را کشف نموده و تا زمان وفات ابوبکر از استعدادات وی در راه خداوند استفاده نمود. او در اولین شغل خویش، در جنگ مذار با فارسیان در سال ۱۲ هجری، موضع اسرار خلیفه ابوبکر و امین لشکر خالدبن ولید در نامه‌های جنگی بود. و سپس ابوبکر برای مدد، او را بسوی فرمانده دیگرش عیاض بن غنم الفهری فرستاد. او در سال ۱۳ هجری والی ابوبکر بر صدقات قضاعه بود، و سپس هنگامی که صدیق عزم فتح شام را نمود، ولید از لحاظ اعتماد، حرمت و کرامت برای او به منزله عمرو بن العاص بود. در نتیجه نامه‌ای به عمروبن عاص، ولید ابن عقبه نوشته، و از آنان برای فرماندهی لشکرهای جهاد دعوت نمود. در نتیجه عمروبن العاص همراه با پرچم اسلام به سوی فلسطین، و ابن العقبه بعنوان فرمانده لشکر بسوی شرق اردن رفتند. و در سال ۱۵ هجری ولید بن العقبه سمت امارت «بنی‌تغلب» و عرب جزیره را بعهده داشته و بعنوان سدی در شمال شام از مجاهدین حمایت می‌کرد تا مبادا از پشت به آنان حمله شود. او فرماندهی «ربیعه» و همچنین مسلمانان و غیر مسلمانان «تنوخ» را بعهده داشت. او از این فرصت فرماندهی و ولایت خویش براین سرزمین که آکنده از اعراب نصاری بود استفاده نموده و از انواع طرق حکمت و موعظه حسنه جهت دعوت نصارای «أیاد» و «تغلب» بسوی اسلام استفاده می‌کرد تا همانند اعراب دیگر مسلمان گردند. أیاد از دست او بسوی «انضول» که تحت سیطره حکومت بیزانس بود فرار کرد و ولید ابن عقبه مجبور شد که از عمر بخواهد تا نامه تهدیدآمیزی به قیصر قسطنطنیه نوشته تا أیاد را به مرز دولت اسلامی باز گرداند. و «تغلب» نیز کوشید تا در مقابل نشر دعوت اسلامی ولید بین جوانان و کودکان تمرد نموده و به طرقی از

دانست که امر ولایت، اجتهاد است،[۷٤] و می‌دانیم که عمر، سعدبن ابی‌وقاص را عزل نموده، و از او جوانتر را بر سر کار گمارد.[۷٥]

---

آن جلوگیری کند. و این امر باعث خشمگین شدن ولید گردید. خشم او به گوش عمر ابن الخطاب رسید، و او از اینکه مبادا فرمانده جوانش ولید بخواهد در این مقطع زمانی که نصارای عرب تغلب به علت تعصب‌شان نسبت به قوم عرب دوش بدوش مسلمانان می‌جنگیدند به نصارای تغلب حمله کند، او را از ولایت آن منطقه برداشت.

پس ولید با این تاریخ مجید در زمان خلافت عثمان ولایت کوفه را در دست گرفت. او از لحاظ رفق، عدل، و احسان از بهترین والیان کوفه بود و در مدت ولایت او لشکریانش در افقهای شرق همواره ظفرمند و پیروز بودند. (خ)

۷۴- مؤلف در اواخر این کتاب فصلی دارد که نام آن را «نکته» گذاشته است. و در این فصل به معنای و حقایقی اشاره نموده است که ولی امر در هنگام اجتهاد در بر سر کار گذاشتن و یا عزل والی در نظر می‌گیرد. و این معانی وحقائق بر اساس فقه عظیم و معارف بدیعی است که ائمه و علمای اسلام در ضمن فصولی که برای امامت و سیاست دولت در کتاب اصول دین تدوین نموده‌اند به آن اشاره کرده‌اند. طاغیه و افتراگوی شیعه یعنی «الحسن ابن المطهر الحلّی» در کتابش بنام «منهاج الکرامه» اینگونه زعم می‌کند که : «عثمان ولایت امور مسلمانان را به هر کس و ناکسی واگذار نموده است». و شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب منهاج السنه اینگونه به او جواب می‌دهد که : «علیﷺ نیز به زیاد ابن ابی سفیان، اشتر نخعی، و محمدبن ابی‌بکر و امثال آنان ولایت داد. و برای شخص عاقل هیچ شکی نیست که معاویه ابن ابی‌سفیان از همه آنان بهتر بود». و نیز ادامه می‌دهد : بسیار جای تعجب است که شیعه، این مسئله را که عثمان به افرادی از بنی‌امیه که با او خویشی داشتند، ولایت داده است را امری منکر می‌بینند. در حالی که همه می‌دانیم که علی نیز به خویشاوندان پدری مادری خویش ولایت داده است. او عبدالله ابن عباس را والی یمن، و قثم ابن عباس را والی مکه و طائف نموده است. و اما بر مدینه، در روایتی سهل‌بن حنیف، و بر اساس روایتی دیگر «ثمامه» ربیبه محمد ابن ابی‌بکر (پسر ابی بکر که پس از وفات ابی‌بکر، علی با مادر او ازدواج نمود و او را علی بزرگ کرده است) را به عنوان والی قرار داد.

از این گذشته، شیعه عقیده دارند که علی خلافت را فقط مختص به خاندان خویش می‌دانسته است که فرزندان او یکی پس از دیگری آن را به ارث می‌برند. پس در صورتی که ولایت و امارت دادن در برخی از اعمال به نزدیکان و خویشان امر منکری باشد، پس دادن خلافت عظمی به نزدیکان و خویشان از آن منکرتر است! ... و اگر کسی بگوید که : «علی در مورد آن کاری کرده است که حجت در دست دارد»، به او می‌گوییم : حجت عثمان در آنچه که انجام داد عظمیتر است. و اگر مدعی، ادعا کند که علی «معصوم» بوده و دلایلی از این قبیل بیاورد تا زبان طعنه‌زنندگان را ببندد، ما نیز برای عثمان «اجتهاد» را دلیل می‌آوریم که هم در اخبار نقل شده به ثبت رسیده است و هم با عقل جور در می‌آید... و سپس شیخ الاسلام می‌گوید : رسول خداﷺ در زمان حیات خویش از بنی‌امیه در امور مختلف استفاده می‌کرد، و نیز پس از او کسانی آنان را بکار گماردند که نمی‌توان به آنان تهمت زده که با آنها قرابتی داشتند. یعنی ابوبکر و عمر. و هرگز نمی‌توان قبیله‌ای از قبائل قریش را یافت که رسول خداﷺ در آنان بیشتر از بنی‌عبدالشمس عاملانی گرفته باشد. چون تعداد آنان بسیار زیاد بوده، و شرف و سیادت در خون آنان بود. آری، نبیﷺ در زمان عزت اسلام، «عتاب بن اسید ابن ابی‌العاص ابن امیه» را بر عزیزترین نقاط کره زمین یعنی مکه بکار گرفت. ایشانﷺ اباسفیان بن حرب بن امیه را بر نجران، و خالدبن سعید بن العاص را بر صدقات «بنی مدلج»، یمن، و صنعاء بکار گماشت تا اینکه به رفیق اعلی پیوست.اوﷺ عثمان بن سعید بن العاص را بر تیماء، خیبر، و قریه‌های «عرینه» و ابان بن سعید ابن العاص را بر برخی از سرایا و سپس بر بحرین گماشت که پس از علاء ابن الحضرمی (حلیف بنی‌امیه) تا زمان وفات رسول خداﷺ بر این سمت بود.

عثمان می‌گوید : من بجز کسانی که نبیﷺ از آنان استفاده نموده‌اند، و یا اینکه از جنس و قبیله آنان بوده‌اند، از کسی دیگری استفاده ننموده‌ام، و بهمین صورت ابوبکر و عمر ... در نتیجه اجازه استفاده از بنی‌امیه که بر اساس نص ثابتی که از نبیﷺ به ثبت رسیده است در نزد هر عاقلی موثق‌تر از ادعای خلافت در شخصی معین از بنی‌هاشم است، که نص ثابتی از آن در دست نیست. و نزد اهل علم، این ادعا بر اساس نقل، دروغ و نفاقی بیش نیست، حال آنکه اجازه استفاده از بنی‌امیه بر اساس نقل ثابت بوده و درست می‌باشد. و کسی که به زندگانی کارگزاران عثمان بنگرد، حیات آنان را سرشار از جهاد و

۱۲- و اما این سخن آنان در مورد مروان و ولید صحتی ندارد، و آنان را فاسق خواندن، فاسق بودن خود گوینده را می‌ترساند.

مروان مردی عادل، و نزد صحابه، تابعین، و فقهای مسلمانان از بزرگان امت می‌باشد. از صحابه، سهل بن سعد الساعدی از او حدیث روایت کرده است. و اما تابعین از نظر سِنّی یاران او بشمار می‌روند، گر چه نزد بعضی از علماء به نام صحابی نیز شناخته می‌شود.[۷۶] و نیز از فقهای سرزمینهای مختلف، همه او را تعظیم نموده و فتاوی و

---

فضل دیده و آنان را در میان رجال دولت در بالاترین مرتبه‌ها می‌یابد، و هیچ شکی به دل راه نمی‌دهد که آنان بنیانگذاران اساس و شالوده مجد اداری و لشکری اسلام می‌باشند، و ثواب نتایج فتوح جنگی و انتشار اسلام در شرق و غرب کره زمین را خواهند برد. (خ)

۷۵- این واقعه در سال ۲۱ هجری اتفاق افتاد، و کسانی که پس از سعد بکار گرفته شدند عبارتند از : عبدالله بن عبدالله بن عتبان (که در زمان او واقعه نهاوند اتفاق افتاد) و پس از او زیاد بن حنظله (که از این منصب استعفا داد) و پس از آندو، عماربن یاسر. (خ)

۷۶- از کسانی که از بزرگان تابعین از او روایت کرده‌اند، زین العابدین علی بن الحسن السبط می‌باشد که شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهج السنه آن را به ثبت رسانده است. و نیز سعیدبن المسیب، رأس علمای تابعین، و برادرانش یعنی فقهای هفتگانه، ابوبکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی، و عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود، و عروه بن الزبیر، و همترازانش همانند عراک بن مالک الغفاری المدنی فقیه اهل «دهلک»، وعبدالله بن شداد بن الهاد که یکی از کسانی است که از عمر و علی و معاذ روایت کرده‌اند.

و اگر کسی بخواهد در احادیث روایت شده از مروان تأمل کند خواهد دید که حاملان این احادیث ائمه مورد اعتمادی هستند که روایتهای آنان در مدت دو نسل و یا بیشتر تسلسل یافته است، و همه آنان در اسلام خویش مقامی بسیار بالاتر از کسانی دارند که می‌خواهند سوزش دل خود را با طعنه زدن به مروان و افراد بهتر از مروان خنک سازند. بلکه می‌توان گفت که در میان روایتکنندگان احادیث مروان شخصی همانند عبدالرزق امام اهل یمن وجود دارد که به تشیعه میل داشت ... (خ)

روایات او را اعتبار می‌نهند. و اما مورخین و ادیبان سفیه، به اندازه عقل پوچ خود، سخن پوچ می‌گویند.[۷۷]

و اما در مورد ولید، برخی از مفسران روایت کرده‌اند که خداوند او را فاسق لقب داده است، آنجا که می‌گویند

﴿ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ ﴾

(الحجرات : ٦)

آنان می‌گویند که این آیه در مورد او نازل شده است. یعنی هنگامی که رسول خداﷺ او را بسوی بنی‌المصطلق فرستاد، و او باز آمده، خبر داد که آنان مرتد شده‌اند. در نتیجه رسول خداﷺ خالدبن ولید را برای بار دوم نزد آنان فرستاد و معلوم شد که سخن ارتداد آنان باطل می‌باشد. و بسیاری نیز در او اختلاف کرده‌اند. بعضی می‌گویند : این در همین واقعه نازل شده است، و برخی نیز می‌گویند، این آیه در علی و ولید در جای دیگری نازل شده است.[۷۸]

---

۷۷- و بسیار عجیب است که این افتراگویان و شورشگران به مروان تهمتهایی می‌زنند که او از آنان بری است. و همه می‌دانیم که او در واقعه جمل بعنوان اسیر بدست اصحاب علی‌ﷺ افتاد، و هیچکس، چه به اجازه علی، و چه بدون اجازه علی او را تعذیب و شکنجه نکرد. (م)

۷۸- در آنچه گذشت، برایم بسیار جای تعجب بود که چگونه این آیه در مورد ولید بن العقبه نازل شده، و خداوند او را فاسق خوانده است، و سپس دو خلیفه بزرگ رسول خداﷺ یعنی ابوبکر و عمر، او را همانگونه که تاریخ ثبت نموده است، آنچنان مکانتی دادند که در مورد آن در صفحات گذشته هنگام سخن از گذشته او در زمانی که عثمان به او ولایت داد، مثالهایی وارد آوردیم. این تناقض – میان اعتماد ابوبکر و عمر به ولید بن العقبه، و اینکه خداوند او را فاسق خوانده است – مرا به این شک انداخت که ممکن است این آیه در مورد او نازل نشده باشد. و این شک به این خاطر بود که شاید خواسته باشم احتمال فاسق بودن را از او دور کنم، بلکه به این خاطر بود که بعید می‌دیدم که خداوند او

و نیز گفته شده است که : در روز فتح، ولید همراه دیگر بچه‌ها نزد رسول خداﷺ برده شد و ایشانﷺ سر همه آنان را مسح نموده و برای آنان طلب برکت نمودند، بجز ولید. که در این مورد ولید می‌گوید : «بر سر من خلوق (نوعی طیب که اکثر اجزاء آن

---

را در آیه صریح قرآن فاسق بخواند، و آنگاه همین شخص، مورد اعتماد و اطمینان ابوبکر و عمر که در اولیاء خداوند پس از رسول خداﷺ، شاخصتر از آنان هرگز وجود نداشته و نخواهد داشت، واقع شود. و پس از بوجود آمدن این شک، تصمیم گرفتم تا در مورد اخبار وارده در مورد نزول این آیه: «إن جائکم فاسق بنبأ فتبینوا أن تصیبوا قوما بجهاله» اعاده نظر نموده و کمی تحقیق کنم. و پس از تحقیقات کافی متوجه شدم که اخبار وارده در مورد این حدیث تا زمان «مجاهد»، و یا «قتاده» و یا «إبن أبی لیلی» و یا «یزیدبن رومان» متوقف شده است، و هیچکدام ازاین افراد، نام روایت‌کنندگان این اخبار را در مدت صد سال و یا بیشتر که میان زمان آنان، و زمان وقوع حادثه وجود داشته است، ذکر ننموده‌اند. و این صد سال آکنده از راویانی است که به حرکتهای گوناگون تمایل داشته‌اند. و کسانی که آرزو و هوس و بدنام کردن ولید و بهتر از ولید را در دل می‌پروراندند، بسیار زیادند که دنیا را پر از اخبار دروغ و هولناکی کرده‌اند که از لحاظ علمی هیچ ارزش ندارد. و در نتیجه تا زمانی که نام این افراد نزد علمای جرح و تعدیل مجهول می‌باشد، و این علما حتی نام آنان را نمی‌دانند، پس، از لحاظ شرعی و تاریخی نمی‌توان اخباری را که منقطع بوده و نسبتی ندارند، صحیح خواند. و نیز دو خبر موصول در مورد این حدیث وجود دارد که سند آن آشکار است. اما در سلسله افراد خبر اول، ضعف وجود داشته، و خبر دوم را طبری از ابن سعد نقل می‌کند، حال آنکه طبری اصلاً ابن سعد را ندیده است، چون ابن سعد در سال ۲۳۰ هجری در بغداد وفات نموده، و در آن زمان طبری طفل شش ساله‌ای نبوده است که هنوز از زادگاه خود یعنی شهر آمل خارج نشده بود. و از اینها گذشته، در وقوع این حادثه و نزول این آیه همانگونه که در صفحات آینده خواهیم دید، ولید بسیار کم سن و سال بوده است. (خ)

زعفران است) بود و ایشانﷺ از اینکه سر من را مسح کند، امتناع ورزید». پس آیا کسی که در این سن باشد را برای گرفتن این چنین خبر مهمی می‌فرستند؟[۷۹]

پس با وجود این اختلاف، این حدیث بی‌ارزش می‌شود. و چگونه می‌توان این چنین مردی را فاسق خواند؟ حال آنکه از اصحاب محمدﷺ نیز باشد.

---

۷۹- این حدیث را که در مورد سن ولید است، امام احمد در مسند خویش نقل نموده است ... و ظاهر قضیه اینگونه است که ولید بن عقبه این حدیث را در زمانی که در آخرین ایام حیاتش در قریه‌ای گوشه عزلت پیشه کرده بود روایت نموده است. که توسط افراد آن قریه تسلسل یافته و امام احمد از بزرگ آن قریه گرفته است ... در نتیجه قاضی ابن العربی به روایت ایشان و چند روایت همانند آن اعتماد نموده، و در مورد سن ولید ابن العقبه که در آن زمان کودکی بیش نبوده است، حکم داده است، و می‌گوید مقصود از نزول این آیه شخص دیگری بجز ولید بن العقبه می‌باشد. و بسیار عجیب است که می‌بینیم، کسانی که می‌خواسته‌اند تا اعتبار این صحابی جوان و مجاهد را خدشه‌دار کنند، با پوشش گذاشتن بر سن کم او می‌خواسته‌اند که با استفاده از روایتی دیگر، سفر وی با برادرش «عماره» به مدینه را در سال هفتم هجری جهت درخواست از نبیﷺ برای بازگرداندن خواهرشان ام کلثوم به مکه، حجت قرار داده و بگویند که او سنش زیاد بوده است. اما می‌بینیم که در اصل این خبر – حتی اگر صحیح باشد – نام عماره بر نام ولید مقدم آمده، و این نشانه این است که در این خبر، اصل، عماره بوده، و ولید به همراهی او آمده بوده است. پس بگذارید بپرسیم که چه اشکالی دارد که ولید کم سن و سال بهمراهی برادرش برای امری به مدینه آمده باشد؟ و همه می‌دانیم که این مسئله در هر زمان و مکانی اتفاق می‌افتد. در نتیجه این سخن ولید که او در سال هفتم هجری پسربچه‌ای بیش نبوده است، با این خبر که او به همراهی برادرش به مدینه رفته است، هیچ تناقضی ندارد. پس نتیجه این می‌شود که تمامی اخبار وارده در مورد ولید بن عقبه در شأن نزول این آیه هیچ دلیل شرعی ویا تاریخی ندارد، پس نمیتوان هیچگونه حکم علمی در مورد آن صادر نمود. و اگر به این سخن، حدیث امام احمد را در مورد سن ولید که در مسند آمده است، اضافه کنیم، حکمت ابوبکر و عمر در مورد استفاده از ولید، و اعتماد آنان به او، با وجود اینکه ولید در آن زمان بسیار جوان بود نیز بخوبی روشن می‌شود. (خ)

و اما حد او در مورد خمر. پس می‌دانیم که عُمَرْ «قدامه بن مظعون» را نیز حد زد، حال آنکه او امیر بود، و او را عزل نمود [و گفته شده است که بعداً با او مصالحه نمود].[۸۰] و گناهی که بعد از آن توبه صورت گرفته باشد، وصف عدالت را از شخصی زایل نمی‌کند.[۸۱]

---

۸۰- قدامه بن مظعون الجمحی یکی از سابقین الاولین است که در هر دو هجرت و نیز بدر حضور داشته، و داماد امیرالمؤمنین عمر بود، و با خواهر او ازدواج کرده بود. و نیز گفته می‌شود که او دایی ام المؤمنین حفصه و برادرش عبیدالله است. و در زمانی که قدامه در خلافت عمر، امیر بحرین بود، «جارود» بزرگ بنی عبدالقیس از بحرین به سوی عمر آمده و ادعا می‌کند که قدامه شراب خورده و مست کرده است. عمر به او می‌گوید : «آیا کسی هست که با تو شهادت دهد؟» و او می‌گوید «آری ابوهریره». آنگاه عمر جریان را می‌پرسد، و ابوهریره جواب می‌دهد که : «او را ندیده‌ام که شراب بنوشد، اما او را دیده‌ام که مست است و استفراغ می‌کند». عمر به او می‌گوید : «در شهادت خویش نتیجه‌گیری کرده‌ای». و پس از آن، قدامه از بحرین می‌آید، و جارود به عمر می‌گوید : «حد خداوند را بر او اجرا کن. «و عمر از او می‌پرسد که : «آیا تو دشمن او هستی یا شاهد؟» و او جواب می‌دهد «شاهد». و عمر می‌گوید : «پس شهادت خویش را به انجام رسانده‌ای». و جارود ساکت می‌شود. و فردای آن روز باز بسوی عمر می‌آید و به او می‌گوید : «حد خداوند را بر او جای کن». و عمر به او می‌گوید : «ساکت می‌شوی یا اینکه بد می‌بینی». و جارود به عمر می‌گوید : «این از حق بدور است که پسر عموی تو شراب بنوشد و آنگاه من بد می‌بینم ...» و پس از این واقعه همسر قدامه را می‌آورند و او بر ضد شوهرش شهادت می‌دهد. و عمر بر این می‌شود که حد را بر او جاری سازد، و صحابه به او می‌گویند، تا هنگامی که او بیمار است بهتر است که حد را بر او جاری نسازی. پس از مدتی نزد او باز آمده و باز به او گفتند که بعلت بیماریش حد را بر او جاری مساز. و عمر به آنان جواب می‌دهد که : «اگر خداوند مرا زیر ضربه‌های شلاق بیاندازد برایم بهتر از این است که خداوند را ملاقات کنم و حد این شخص بر گردنم باقی بماند». و حد را بر او جاری نمود. در نتیجه قدامه از او غضبی به دل داشت. و پس از بازگشت از حج قدامه را نزد عمر آوردند و عمر با او صحبت نموده و برای او مغفرت طلبید.

و جالب است بدانیم که از بخت نیک قدامه بن مظعون، او قریشی و از طایفه بنی جمح است. و اگر قریشی و از طایفه بنی عبدالشمس بود، زبانهای زشت گفتار، مادامی که در این دنیا دروغ وجود دارد، انواع اکاذیب را اختراع کرده و زشتیهای بی‌شماری را به او می‌بستند. (خ)

۸۱- این سخن حق است. و در مورد کسانی همچون قدامه بن مظعون، و ابی محجن الثقفی این شاعر دلیر و سوارکار که در نبرد قادسیه روزی بسیار پر افتخار داشت، مصداقیت دارد. اما در مورد ولید بن العقبه، این مجاهد فاتح و عادل و مظلوم (که هر چه در توان داشت برای امت خویش انجام داده، و پس از اینکه دید چگونه اهل باطل بر صالحین جفا نموده و آنان را آزار می‌دهند، پس از مقتل عثمان در مکانی دوردست که پانزده میل از شهر «رقه» فاصله داشت و در زمان عمر در آنجا جهاد می‌کرد، گوشه عزلت گرفت) که دسائس کذابین مدت سیزده قرن بر او و سیرتش پوشش گذاشته بود این مسئله صدق نمی‌کند. پس وقت آن رسیده است که این پوشش را بدور ریخت تا حق هویدا گردد. چون حق بعلت قدمتش هرگز تا به ابد در حجاب نخواهد ماند و ظهور آن اجتناب‌ناپذیر است.

ولید بن العقبه – از زمانی که ولایت کوفه را برای امیرالمؤمنین عثمان بدست گرفت – می‌خواست تا در عدل و نبل و اخلاق نیک حاکمی نمونه باشد، همانگونه که در جهاد و قیام خویش برای اسلام الگو و نمونه بود. او مدت پنج سال امارت کوفه را بدست داشت، ودر این مدت خانه او دروازه‌ای نداشت تا او را از مردم جدا سازد، و هر کسی در هر وقت از شب و روز می‌توانست به خانه او داخل گردد. چون او احتیاجی به پنهان شدن از مردم نداشت، و پنهان کردن حق، معنایی ندارد. و جای تعجب نیست که مردم به این امیر خود عشق ورزند، چه، او برای مردم موجب خیر بود و تا جایی که برای غلامان و نوزادان رزق قرار داده و از زیادی اموال بر عمال و خادمان بخشش می‌کرد و از حقوق آنان هرگز چیزی کاسته نمی‌شد. و حقیقتاً همه مردم این امیر نمونه را در مدت حکمرانیش دوست داشتند. اما گروهی از اشرار و اهل فساد که قانون شرع بدست ولید آنان را شلاق زده بود، تصمیم گرفتند که تمامی زندگانی خود را وقف اذیت و آزار رساندن به ولید سازند. پس بگذارید چند نفری از آنان را نام ببریم : یکی از آنان ابازینب بن عوف الازدی است، و دیگری ابامورع، و سومی جندب ابن زهیر نام دارد. پسران این سه نفر در یکی از شبها به خانه ابن الحسیمان حمله‌ور شده و او را می‌کشند، غافل از اینکه یکی از

اصحاب رسول خدا که همراه با فرزندش جهت گسیل شدن در یکی از لشکرهای ولید برای جهاد به کوفه آمده بودند، در همسایگی این خانه بسر می‌بردند. این صحابی یعنی ابوشریح خزاعی و پسرش جریان حمله این اوباش ها به خانه ابن حسیمان را می‌بینند و بر علیه قاتلان او شهادت می‌دهند. و ولید حکم شریعت را در مورد آنان در جلوی دروازه قصر به اجرا می‌گذارد. پدران این افراد میان خود و شیطان عهد می‌کنند که برای این امیر مهربان دسیسه‌ای بچینند. آنان جاسوسان خود را بکار می‌گمارند تا او را تحت نظر داشته باشند و همانگونه که قبلاً نیز گفتیم، در خانه او همیشه به روی مردم باز بود. در یکی از روزها یکی از شعرای شمال که نصرانی بوده و از بستگان او از سرزمین «تغلب» بود و بعدها توسط ولید مسلمان گردید، در خانه‌اش مهمان او بود. جواسیس اینگونه پنداشتند که این شاعر نصرانی حتماً شراب می‌نوشد، و اگر بنوشد، پس ولید این شراب را برای او تهیه می‌کند. در نتیجه آنان ابازینب و ابامورع و یارانشان را خبردار می‌کنند، و همگی از ناحیه مسجد به خانه می‌ریزند. خانه او دروازه‌ای نداشت، و هنگامی که ولید از حضور آنان غافلگیر می‌شود، چیزی را در زیر تخت پنهان می‌کند. شورشیان بدون اجازه ولید آن را از زیر تخت بیرون می‌آورند و بشقابی را می‌بینند که در آن چند دانه انگور است، و ولید از خجالت اینکه مردم ببینند او برای مهمان خود بجز چند دانه انگور، چیز دیگری ندارد، آن را زیر تخت پنهان کرده بود. شورشیان به یکدیگر نگریسته و از زشتی خجالت همدیگر را ملامت می‌کنند. و مردم از این پیشآمد باخبر می‌شوند و بسوی این شورشیان شتافته و آنان را لعنت و ملامت می‌کنند. اما ولید بر این مسئله ستر گذاشته و حتی این جریان را از امیرالمؤمنین عثمان پنهان می‌کند و با صبر زیبایش، سکوت پیشه می‌کند. اما کید و کینه جندب و ابی‌مورع و ابی‌زینت پایان نمی‌پذیرد. آنان از هر فرصتی استفاده کرده و از هر پیشامدی برای افترا زدن به ولید استفاده می‌کنند.

و نیز بسیاری از کسانی که کارمندان حکومت بوده و ولید بعلت سوء رفتار و معامله با مردم آنان را از کار برکنار کرده بود، به مدینه رفتند تا امیرالمؤمنین عثمان را نسبت به ولید مشکوک کرده و خواهان برکناری ولید شدند. و در زمانی که این افراد در مدینه بسرمی‌بردند، در کوفه ابوزینب و ابومورع همراه با مردمان دیگر به دارالاماره و به مجلس ولید وارد شدند، و هنگامی که ولید برای استراحت مجلس را

ترک گفت، و حاضران نیز از مجلس خارج شدند، آنان در آنجا باقی مانده و پس از جستجو خاتم (انگشتری) ولید را یافته و دزدیدند. هنگامی که ولید از خواب بیدار می‌شود خاتم خود را نمی‌یابد. او دو زن داشت، و از آنان می‌پرسد که آیا خاتم را ندیده‌اند؟ - دو زن ولید در خانه اتاقی داشتند که به مجلس ولید چشم‌انداز داشت و از خلال آن می‌توانستند حاضران مجلس را ببینند – آنان می‌گویند آخرین کسانی که در مجلس باقی ماندند، دو نفر بودند، و مشخصات آن دو را برای ولید وصف کردند. ولید دانست که آنان ابوالمورع و ابوزینب می‌باشند، و خاتم را فقط برای اعمال نیرنگ و دسیسه‌ای ربوده‌اند. او کسانی را در پی آنان می‌فرستد، اما در می‌یابد که آنان کوفه را ترک گفته و به سوی مدینه رفته‌اند. آنان دو شاهد نزد عثمان آوردند تا شهادت دهند که ولید شراب خورده است (و من اینگونه می‌پندارم که آنان این موضوع را در این شهادت دادن دروغین از جریانی که قبلاً در زمان خلافت عمر برای قدامه بن مظعون اتفاق افتاده بود الهام گرفته‌اند.) و عثمان از آنان می‌پرسد «چگونه این مسئله را دریافتند؟» و آنان جواب می‌دهند : ما در جوار او بودیم، و هنگامی که بر او وارد شدیم، شراب استفراغ می‌کرد. و عثمان گفت : «کسی شراب استفراغ نمی‌کند، مگر اینکه آنرا نوشیده باشد». در نتیجه ولید را از کوفه آوردند و او برای عثمان قسم خورد و جریان را برای او تعریف کرد. و عثمان گفت : «ما حد را به اجرا می‌گذاریم، و شاهدی که به دروغ شهادت داده باشد، جایگاهش در آتش است».

این داستان متهم شدن ولید به خوردن شراب است که در تاریخ طبری نقل شده است، و با وجود اینکه از چندین مصدر نقل شده است، اما چیزی اضافه بر این داستان ندارد. و طبری می‌گوید که شاهدانی که بر علیه ولید شهادت دادند، دو نفر از ظالمانی بودند که بارها بر علیه او شهادت زور داده بودند، و در این شهادت اصلاً ذکری از نماز نیامده است چه رسد به اینکه دو رکعت و یا چهار رکعت باشد. و این اضافه شدن مسئله نماز بخودی خود امری بسیار عجیب است. چون خبر آن از حضین ابن المنذر (یکی از اتباع علی) نقل شده است که می‌گوید در زمان اقامه حد بر ولید همراه با عثمان بوده است و این خبر از او نقل شده و مسلم آنرا در صحیح خویش (کتاب حدود) به ثبت رسانیده است، به این لفظ که : «عثمان بن عفان را دیدم و ولید را آورد که نماز صبح را دو رکعت خوانده بود و سپس پرسیده بود، آیا اضافه بکنم؟، و دو نفر برعلیه او شهادت دادند که او را دیده اند استفراغ می‌کند». پس می‌بینیم که

هیچکدام از این دو شاهد شهادت نداده‌اند که ولید نماز صبح را دو رکعت خوانده و سپس پرسیده است یکی از  آن دو شهادت داده است که دیده او شراب می‌خورد، و دیگری می‌گوید دیده است استفراغ می‌کند. و اما مسئله نماز صبح و زیاده آن از سخنان حضین است، و می‌دانیم که حضین جزو شاهدان نبوده است، و حتی در زمان این حادثه در کوفه نبوده است. و حضین این بند اتهام را به شاهد مشخصی ربط نمی‌دهد. و عجیبتر از آن اینکه همین خبر که در صحیح مسلم آمده است، در سه موضع نیز در مسند امام احمد وارد شده است که باز از حضین روایت شده است و باز هم «املذی» این خبر را در هر سه موضع از حضین روایت می‌کند. اما در موضع اول و دوم هیچ سخنی از نماز و زیاده آن به میان نیامده است، که این خبر، باخبری که در صحیح مسلم آمده و باز هم از زبان حضین نقل شده است تعارض دارد. پس اینگونه نتیجه می‌گیریم که در یکی از دو روایت، تحریفی وجود دارد که خداوند به سبب آن آگاهتر است. و در مجموع حاصل کلام این است که مسئله نماز از سخنان حضین بوده و حضین در آنجا شاهد نبوده است و این مسئله از هیچ شاهدی نقل نشده است. پس این کلام او هیچ ارزشی علمی ندارد.

و پس از اینکه حالت دو شاهد ظالم را در این داستان دانستیم خوب است که این مسئله را هم بدانیم که حمران یکی از غلامان عثمان بود که قبل از شهادت دادنش بر علیه ولید، خداوند را عصیان کرده بود. او در مدینه با زن مطلقه‌ای ازداوج کرده بود که هنوز عده طلاقش تمام نشده بود. و عثمان به خاطر این مسئله بر او خشمگین شده بود و او را از مدینه بیرون کرده بود. در نتیجه او به کوفه رفته و همه جا در پی فساد بود. او بر عابد صالح «عامربن عبدالقیس» وارد شده و به دروغ نزد رجال دولت به او افترا زد و باعث شد که او را به شام بفرستند.

پس من امر این شاهد و دو شاهد قبل از او را به وجدان خود خواننده موکول می‌کنم تا در مورد آنان هر چه بخواهند حکم دهند. و در اجتهاد من ولید یکی از اصحاب رسول خدا و مجاهدی شجاع بود که سیرت نیک و صدق امانتش نزد همه مردم معروف بوده و نزد سه خلیفه از کاملترین خلفای اسلام یعنی ابوبکر، عمر و عثمان مورد اطمینان و اعتماد بوده است. و در هر صورت، شاهدانی که نزد عثمان بر

و به عثمان گفتند : تو ولید را به امارت رساندهای چون او از سوی مادرت اروی بنت کریز ابن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس برادر تو است. و او جواب داد : «بلکه او پسر عمه رسول خداﷺ است. او پسر ام حکیم البیضاء جده عثمان و جده ولید از سوی مادرشان اروی است. و ام حکیم خواهر دوقلوی عبدالله پدر رسول خداﷺ میباشد.

و چه عیبی دارد که شخصی برادرش و یا خویشش را امارت دهد.[۸۲]

---

علیه ولید شهادت دادند، با اینکه کسانی نبودند که از خدا و قیامت بترسند، مسئله نماز را عنوان نکردهاند.

و بسیار عجیب است که امتی، بزرگان و شجاعانش را اینگونه پاداش دهد و چهره تاریخ خود را زشت ساخته، و مجد خود را همانند اشرار این امت منهدم سازد. و آنگاه کید آن اشرار را منتشر سازد تا اینکه حتی خوبان نیز بپندارند که همه آن کید و نیرنگ، حق بوده است. (خ)

۸۲- در صفحات پیش عنوان کردیم که علی بن ابیطالب نیز در مدت خلافت خویش در اکثر مناطق خویشان خود را امارت داد. و نیز رسول خداﷺ مردان و جوانان بنیامیه را امارت داد. و همچنان ابوبکر و عمر اینکار را کردند. در نتیجه عثمان به امری جدید دست نزده است، بلکه قبل از او رسول خداﷺ و دو یارش به این امر مبادرت ورزیده بودند. و میبینیم که عثمان هنگامی که برادر خویش را حد میزند، در حقیقت بکاری دست میزند که فکر نمیکنیم هیچکسی با تمسک به شهادت دو شاهد غرضورز از خدا بیخبر انجام دهد. طبری روایت میکند که : امام عامربن شراحیل الشعبی که از بزرگترین قاضیان اسلام در طول تاریخ است، مسلمه بن عبدالملک (یکی از نوههای ولید بن عقبه ) را دیده بود که در اوائل قهرمانیهای «مسلمه» از جهاد و قهرمانیهای او سخن میگفتند. شعبی رو به آنان کرده و میگوید : «اگر ولید و امارت و غزوات او را دیده بودید چه میگفتید؟ دامنه غزوات او به دوردستترین نقاط کشیده شده بود، و هرگز کوتاهی نکرد و شکست نخورد، تا اینکه زمانی که یکی از فرماندهان لشکرش عبدالرحمن الباهل به دربند (پشت دریای خزر در روسیه، که در آن زمان از مستحکمترین قلعههای جهان بشمار میرفت) رسیده بود از کارش عزل گردید. و نیز از کارهای که

عثمان توسط ولید انجام داد این بود که اضافه بر مواجب مملوکان که آن را از اربابان خود دریافت می‌داشتند، از زیاده اموال، ماهانه به آنان حقوق می‌داد تا راحت زندگی کنند».

می‌بینیم که این گواهی را امام شعبی در مورد ولید و جهاد ظفرمند و احسان وی با رعیتش می‌دهد تا چشم دروغگویان کور گردیده، و دل صالحین را شاد کند. و چه زیبا در روز حد زدن ولید، امیرالمؤمنین عثمان برادرمظلومش را آرام می‌سازد و می‌گوید : «ما حد را به اجرا می‌گذاریم، و شاهدی که به دورغ شهادت داده باشد، جایگاهش در آتش است».

﴿ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾. (الحشر: ۱۰) (خ)

و بسیار جای تأسف است که می‌بینیم «شیخ محمد ابو زهره» استاد دانشکده شریعت در دانشگاه قاهره نیز همپای دیگران شده و دلائل انقلاب بر علیه عثمان رضی الله عنه را اینگونه بر می‌شمارد :

«او بسیار خویشاوندان خویش را دوست داشت، که البته در این مسئله عیب و گناهی وجود ندارد، اما او آنان را ولایت داد و بسیار به خویشتن نزدیک نمود و در بسیار از شئون دولت با آنان به مشورت می‌پرداخت، و در آنان کسانی وجود داشت که اهل اعتماد و اطمینان نبودند. و عثمان بیشتر با آنان مشورت می‌پرداخت تا با اصحاب رسول خدا، همانند علی بن ابیطالب، سعدبن ابی‌وقاص، طلحه و دیگران ... (المذاهب الاسلامیه ص ۴۳)».

از این عبارت استاد ابو زهره اینگونه نتیجه می‌گیریم :

اولاً : در ولایت دادن به نزدیکان، تا زمانی که آنان مخلص و اهل اینکار باشند عیب و گناهی وجود ندارد. چون رسول خدا ﷺ نیز پسر عمویش علی‌بن ابیطالب را بر اخماس یمن و قضاوت در آن ولایت گماشت، همانگونه که بسیاری از مردان بنی‌امیه را به مناصب مختلف و مهم گمارد، و همه آنان نزدیکان ایشان ﷺ می‌باشند. (می‌توانید در این مورد به کتاب «جوامع السیره» نوشته ابن حزم مراجعه کنید). و نیز علی بن ابیطالب در زمانی که به خلافت رسید، عبدالله بن عباس، قثم بن عباس، ثمامه بن عباس ... را به ولایت رساند.

ثانیاً : آرزو داشتیم که استاد ابو زهره برای ما مثالی از نزدیکان غیر لایق عثمان – بزعم او – بیاورد. ممکن است قصد او از این سخن، مروان بن الحکم، و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح باشد، که در مورد او می‌گوید : «نبیﷺ خون او را مباح کرده بود. او پس از ایمان آوردن مرتد شده بود، و بعدها عمروبن العاص او را ولایت داد ...»

مؤلف این کتاب در مورد مروان به اندازه کافی سخن گفته است ...

واما عبدالله بن سعد، شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله در منهاج السنه می‌گوید : «عثمان نزد رسول خداﷺ برای عبدالله بن سعد بن ابی سرح شفاعت کرده بود و رسول خداﷺ نیز شفاعت او را پذیرفته و بعداً با وی بیعت کرده بود».

این صحابی امتحانات سختی را در جنگ با روم پس داد و در این امتحانات پیروزمند بود. او بلاد «نوبه» را فتح نمود و اهالی آنجا مجبور به دفع جزیه شدند. او با معاویهؓ در تأسیس نیروی دریایی اسلامی و جنگ «ذات الصواری» با رومیان مشارکت داشت، تا اینکه پیروزی نصیب مسلمانان گردید. و فضل حمایت سواحل مصر و آفریقا در نبرد با روم به نیروی دریایی سعد باز می‌گردد. پس خداوند برای اعمالش او را جزای نیک دهد.

ثالثاً : و اما آنچه استاد ابو زهره در مورد افزونی شور و مشورت عثمان با خویشاوندانش از بنی‌امیه در امور دولت، و قلت نظرخواهی از بزرگان صحابه عنوان کرده است. پس باید بگوییم که این سخن، سخنی است بی‌ارزش که هیچ دلیل و سندی ندارد. و اسناد تاریخی عکس آنچه را که ایشان می‌گویند نشان می‌هند، و بطون کتابهای تاریخ از این مسئله آکنده است و آنرا حتی طلبه‌های کوچک نیز می‌دانند. و نیز از امور دیگری که استاد ابو زهره و دیگران بر علیه عثمان بر شمرده اند از این قرار است. او میگوید :

«عثمانؓ با کسانی که بر علیه او شورش نموده و به خانه او حمله کردند، با شدت و جدیت برخورد نکرد ... و اگر او با آنان با شدت برخورد می‌کرد، نجات می‌یافت ... و بزرگان صحابه همگی می‌خواستند به او کمک کنند، اما همینکه می‌خواستند دست به سلاح برند، عثمان از این عمل جلوگیری

۱۳- و اما اینکه عثمانﷺ خُمس آفریقا را به یک نفر داده باشد، پس سخن درستی نیست.[۸۳] چون امام مالک و جماعتی دیگر بر ایند که امام می‌تواند در مورد خمس رأی

---

می‌کرد ... منع سیدنا عثمان برای جلوگیری از وخامت امور در آینده و قتل و کشتار و خونریزی میان مسلمانان بود».

شاید این مسئله از استاد ابو زهره پنهان مانده است که عثمانﷺ از سرنوشت خویش آگاه بود. چون همانگونه که در صحیح بخاری آمده است، رسول خداﷺ او را پس از بلوایی که گریبانگیرش خواهد شد، به بهشت مژده داده بود. و نیز او را بشارت داده بود که شهید خواهد شد. انس بن مالکﷺ نقل می‌کند که نبیﷺ از کوه احد بالا رفت و در حالی که ابوبکر و عمر و عثمان همراه او بودند. و کوه احد لرزیدن گرفت. ایشانﷺ با پای خود با احد ضربه‌ای زد و گفت : «ای احد آرام باش چون بر تو یک نبی، و یک صدیق، و دو شهید ایستاده‌اند». این حدیث را بخاری نقل می‌کند.

پس باید دانست که کار درست همان کاری بود که امیرالمؤمنین عثمان انجام داده بود. (م)

۸۳- و صحیح این است که ایشان خمس از خمس را پس از جهاد باشکوه عبدالله بن سعدبن ابی سرح به او داده بود، اما از این امر بازگشت و آن را باز پس گرفت. در حوادث سال ۲۷ هجری از تاریخ طبری آمده است که هنگامی که عثمانﷺ به عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح دستور داد تا از مصر با لشکریان خود جهت فتح تونس به آنجا حمله کند، به او گفت : «اگر فردا خداوند توسط تو آفریقا را فتح کند، خمس از خمس غنائم را در راه خدا به تو خواهیم بخشید». در نتیجه او و لشکریانش از مصر گذشته و به سرزمین آفریقا هجوم برده، و کوه و دشت آنرا فتح کردند. و عبدالله آنچه را که بعنوان فییء نصیب آنان شده بود میان لشکریان تقسیم نموده، و یک پنجم از خمس را گرفته و چهار پنجم آنرا همراهی وثیمه النصری برای عثمان فرستاده در نتیجه گروهی از کسانی که بعنوان فرستاده نزد عثمان رفته بودند، از این مسئله که عبدالله یک پنجم از خمس را برای خود برداشته است، نزد عثمان شکایت کردند، و عثمان به آنان گفت : «من اینگونه دستور داده‌ام، و اگر این مسئله را نمی‌پذیرید، آنرا از او پس می‌گیریم».و آنان گفتند : ما این مسئله را نمی‌پذیریم. پس عثمان به عبدالله بن سعد دستور داد که آن مال را برگرداند. و پس از این مسئله عبدالله بن سعد که آفریقا را فتح کرده بود، پیروزمند به مصر بازگشت. (خ)

داده و تصمیم بگیرد، و آنچه اجتهادش حکم کند انجام دهد. و نیز می‌تواند همه را به یک نفر بدهد، که در مورد آن در مواضع دیگر سخن گفته‌ایم.[۸٤]

---

۸۴- مقصود نویسنده این است که ایشان در مؤلفات دیگرشان بهنگام بسط سخن در مورد این مسئله در احکام فقه اسلامی سخن رانده است. امام عامر بن شراحیل الشعبی می‌گوید : «عمر، برای طلحه، جریر بن عبدالله، و ربیل بن عمرو اموری را بخشید، و نیز به ابامفزر دارالفیل را بخشید». و نیز کسانی که عمر برای آنان اموری را قرار داد می‌توان از نافع نام برد که در بصره زمینی را برای اسب و شترش قرار داد که مساحت آن ده جریب بود. قاضی ابویوسف در کتاب خراج می‌گوید : رسول خداﷺ نیز جهت جذب اقوامی، برای آنان اموری قرار داده و به آنان بخشید. و نیز خلفای پس از او هنگامی که می‌دیدند بخشش به اشخاصی باعث مصلحتی خواهد گشت این کار را می‌کردند (که در مورد آن مثالهای زیادی نیز آورده است). و نیز امام شعبی از کسانی که عثمان اموری را به آنان بخشیده بود نام برده است. او می‌گوید : «عثمان برای زبیر، خباب، عبدالله بن مسعود عماربن یاسر و ابن هبار اموری قرار داد. پس اگر عثمان در این مورد اشتباه کرده است، باید گفت که کسانی نیز که این عطایا را از او قبول کرده‌اند، اشتباه کرده‌اند، و آنان همان کسانی هستند که ما دین خویش را از آنان گرفته‌ایم». (تاریخ طبری)

علی‌بن ابیطالب نیز برای «کردوس بن هانی الکردوسه» اموری را قرار داد، و نیز به سوید بن غفله زمینی را بخشید.

پس می‌پرسیم چگونه این افتراگویان این مسائل را بر عثمان انکار نموده، اما در مورد عمر و علی ساکت می‌شوند؟

و آنچه که بزعم آنان می‌گویند عثمان به خویشانش مودت نموده و به آنان عطا می‌کرد، پس باید گفت که مودت اوﷻ به خویشاوندانش از فضائل او است، و هنگامی که علیﷻ از عثمان تعریف می‌کند، می‌گوید : او در میان صحابه کسی است که بیشتر از همه به صله‌رحم خویش پایبند است. و عثمان در مورد این مقاله پاسخ می‌دهد که : «می‌گویند من اهل بیت خویش را دوست داشته و به آنان اعطا می‌کنم. و اما عشق من به آنان بر اساس جور نیست، و حقوقی که آنان بر گردن من دارند پاسخ می‌دهم. و اما عطای من به آنان، پس من از مال خودم به آنان می‌دهم، و اموال مسلمین را نه بر خودم

۱٤- و اما قول آنان که می‌گویند که او با عصا کتک می‌زد، پس این سخن را از هیچکس نشنیده‌ایم و باطل و تزویری بیش نیست.

۱۵- و اما اینکه او بر منبر، از رسول خداﷺ یک پله بالاتر رفت. این سخن را از کسی که کمی تقوی در دل داشته باشد نشنیده‌ام. و این سخن شایعه منکری بیش نیست. و علمای ما می‌گویند: و حتی اگر این سخن درست باشد، این مسئله باعث نخواهد گردید که خون او را بریزند. و نیز بعید نیست که بالا رفتن بر منبر حق باشد و اجازه آن داده شده باشد، و یا اینکه سببی باعث گردد که این عمل انجام شود، تا جایی که صحابه آنرا انکار نکنند. و اگر این سخن درست نباشد، پس دیگر حرفی بر جای نمی‌ماند.[۸۵]

---

و نه بر دیگران حلال نمی‌بینم. همانا من در ایام رسول خداﷺ و ابوبکر و عمر، در زمانی که بخیل و حریص بودم از اموال خاص خود عطایای بسیار و بی‌شماری می‌دادم. آیا هم اکنون که پیر شده و عمرم سپری شده است و آنچه داشتم را به خویشاوندان خود بخشیده‌ام، ملحدان اینچنین سخنانی را بر زبان می‌آورند؟»

و طبری می‌گوید : عثمانڤ اموال و زمینهای خویش را در بین بنی‌امیه تقسیم کرده بود، و سهم پسرش را نیز همانند دیگران قرار داده بود. او با بنی‌ابی‌العاص آغاز کرد و به مردان آل الحکم هر کدام ده هزار داد که مجموعاً صد هزار شد. و به بنی‌عثمان نیز همانند آن داد. و نیز میان بنی‌العاص و بنی‌العیص و بنی‌حرب اموال را تقسیم نمود ...

۸۵- مسجد رسول خداﷺ در مدینه در عصر نبوت و خلافت ابی‌بکر مساحتی بسیار کم داشت. و در زمان نبیﷺ هنگامی که تعداد صحابه زیاد شد، عثمانڤ با پول خود، مقداری زمین خریده و آنرا به مسجد نبوی اضافه نمود. و سپس امیرالمؤمنین عمر خانه عباس بن عبدالمطلب را به آن افرود. و پس از آن بهمراه ازدیاد اسکان مدینه، تعداد نمازگزاران مسجد نیز افزون شد. در نتیجه امیرالمؤمنین عثمان بار دیگر طول و عرض آنرا افزایش داده و مساحت آنرا به یکصد و شصت ذراع در یکصد و پنجاه ذراع رسانید، و بنای آنرا تجدید نمود. در نتیجه برخی از نقاط این مسجد بزرگ، از منبر دور بوده و در دید نبود، و تنها راه دیده شدن خطیب و شنیدن صدای او، ارتفاع منبر بود. (خ)

۱٦- و اما در مورد شکست او در روز حنین، و فرارش در روز اُحُد، و غیبت او از بَدْر و بیعت رضوان، پس عبدالله بن عمر بخوبی مسائل را در مورد بیعت رضوان و بدر و احد بیان نموده است. و اما در روز حنین بجز اندک نفری، کس دیگری با رسول خداﷺ باقی نماند. و اما در مورد آنانکه باقی مانده و آنانکه رفتند، بجز اقوالی گوناگون، خبر صحیحی در دست نیست. و یکی از اقوال این است که بجز عموی او عباس و پسرانش عبدالله و قثم کس دیگری نزد او نماند. و این مسئله‌ای بود که همه صحابه در آن شرکت داشتند و خداوند آنان را عفو نموده رسول اوﷺ آنها را بخشیده است. پس شایسته و جایز نیست که امری که خداوند آنرا عفو و رسول او از آن گذشته‌اند ذکر نمود. بخاری در صحیحش می‌گوید : مردی نزد ابن عمر آمده و از او در مورد عثمان سؤال کرد. ابن عمر محاسن و اعمال شایسته عثمان را بر شمرده و از آن مرد پرسید : شاید این کلام تو را ناراحت می‌کند؟ و مرد جواب داد : آری. و ابن عمر گفت : بخواهی و نخواهی حقیت همین است و باید آنرا با دلت قبول کنی. آنگاه آن مرد در مورد علی پرسید، و ابن عمر محاسن و اعمال شایسته علی را بر شمرده و گفت : آن خانه علی است که در میان خانه‌های نبیﷺ قرار دارد. و آنگاه پرسید : شاید این کلام تو را ناراحت می‌کند؟ و مرد جواب داد : آری. و ابن عمر گفت : بخواهی یا نخواهی حقیقت همین است و باید آنرا با دلت قبول کنی. برو و بر اعمال خویش بیفزا.

و نیز بخاری از حدیث عثمان بن عبدالله بن وهب می‌گوید : مردی از اهالی مصر که برای حج آمده بود، جماعتی را دید که نشسته‌اند و پرسید : اینان کیستند؟ به او جواب دادند : اینان قریش‌اند.

و مردی پرسید : سرور آنان کیست؟ به او گفتند : عبدالله بن عمر. مرد نزد او رفته و گفت : یا ابن عمر، از تو سؤال دارم که می‌خواهم به من جواب بدهی.آیا می‌دانی که عثمان روز احد فرارکرده باشد؟ و ابن عمر جواب داد : آری. و مرد پرسید : آیا می‌دانی

که او از بدر غایب شده باشد؟ و ابن عمر جواب داد : آری. و مرد گفت : الله‌اکبر. ابن عمر که تعجب آن مرد را دید، به او گفت : بیا تا امور را برایت روشن کنم. و اما در مورد فرار روز احد، پس شهادت می‌دهم که خداوند آنرا بخشیده است. و اما در مورد غیبت او از بَدْر، پس باید بدانی که او از دختر رسول خداﷺ پرستاری می‌کرد چون دختر رسول خدا (همسر عثمان) بیمار بوده و رسول خداﷺ به او گفت : بمان و از او پرستاری کن، و اجر، و همچنین سهم شخصی که در بدر حاضر شده است را خواهی برد.[۸۶]

و اما در مورد غیبت او از بیعت رضوان، پس باید بدانیم که اگر در مکه کسی عزیزتر از عثمان یافت می‌شد، رسول خداﷺ بجای عثمان او را می‌فرستاد. ایشانﷺ عثمان را به مکه فرستادند و بیعت رضوان، پس از رفتن عثمان به مکه انجام گرفت.[۸۷]

---

۸۶- و رسول خداﷺ مژده پیروزی در بدر را توسط زیدبن حارثه برای عثمان در مدینه فرستاد. اسامه بن زید – طبق روایت طبری – می‌گوید : «مژده پیروزی جنگ بدر در هنگامی بما رسید که ما رقیه دختر رسول خداﷺ را که همسر عثمانه بود تازه بخاک سپرده بودیم. و رسول خداﷺ من و عثمان را مأمور مواظبت از او کرده بودند». و سپس در ربیع‌الاول سال دوم از غزوه بدر، عثمانه با دختر دوم رسول خداﷺ ازدواج نموده و در جمادی‌الآخر همان سال بر او داخل شد. (خ)

۸۷- چون هنگامی که عثمان بر طبق دستور نبیﷺ به مکه رفت، مدت چند روز در آنجا به اسارت مشرکان بود، و در موعد پیش‌بینی شده نزد نبیﷺ باز نگشت. و به نبیﷺ اینگونه خبر رسید که سفیر او به مکه یعنی عثمانه کشته شده است. در نتیجه همین امر منجر به این شد که رسول خداﷺ صحابه را خوانده و بیعت رضوان بخاطر عثمان انجام پذیرفت. بدین معنی که رسول خداﷺ پس از شنیدن خبر کشته شدن عثمان تصمیم گرفت همراه با صحابه به مکه رفته و از مشرکین انتقام بگیرد. پس می‌بینیم عدم حضور عثمان در بیعت رضوان نه تنها از شأن عثمان نکاسته، بلکه برای عثمان در حقیقت به منزله شرفی بزرگ است که هر کسی بدان نائل نمی‌گردد. و چه شرفی بزرگتر از این که همه قوای اسلام به فرماندهی رسول خداﷺ برای انتقام گرفتن از کشته شدن این حبیب مسلمانان، و کسی که تا این درجه

پس رسول خداﷺ به دست راست خویش اشاره نموده و گفتند : «این دست عثمان است». و با دست دیگرش آنرا گرفته و فرمودند : «این نیز بیعت عثمان». و آنگاه ابن عمر رو به آن مرد نموده و به او گفت : پس اکنون این توشه را نیز با خود ببر».[۸۸]

---

نزد رسول خدا منزلت دارد، راهی مکه شوند. و آنگاه در لحظات اخیر که صحابه برای عقد بیعت جمع شده بودند، رسول خداﷺ فهمیدند که عثمان زنده است، اما بر طبق سنت خویش که همیشه هنگام شروع در امری خیر، حتی با از بین رفتن سبب آن امر، آن را به اتمام می‌رساندند، این بیعت را به پایان رساندند. و در آن زمان که دست رسول خداﷺ بجای دست عثمان قرار گرفت، و رسول خداﷺ بدین‌ترتیب با او بیعت نمودند، شرفی که از این امر برای عثمان حاصل می‌شود، دوچندان می‌گردد. در نتیجه می‌بینیم که بیعت رضوان به منزله پیروزی بزرگی برای عثمانؓ است، و همه صحابه با دستهای خویش با رسول خداﷺ بیعت نمودند، حال آنکه عثمان به این شرف نائل شد که شریفترین دستها در عالم وجود بجای او و برای او بیعت نمود. و اگر عثمان در تمامی حیات خویش به شرف دیگری نائل نشده باشد، همین شرف برای او کافی است. (خ)

۸۸- اگر عثمان، یکی از حواریون مسیح؈ بود و توسط مسیح به این منزلت نائل می‌گشت، نصاری او را بخاطر همین مسئله عبادت می‌کردند. پس جای تعجب است که می‌بینیم امتی اینگونه جاهلانی دارد، که حتی در زمان عثمان بر او عیب می‌گیرند که چرا از بیعت رضوان غائب بوده است! و بسیار زیبا است که می‌بینیم کسی در خود اینگونه شجاعتی احساس می‌کند که در هنگام اقدام برای ریختن خون این خلیفه رحیم، اینگونه از او دفاع کند. و در مقابل شخصی را می‌بینیم که اینگونه جهلی بر مغز او مستولی است که برای ادای فریضه حج و عبادت خداوند آمده است، و با جماعتی از صحابه از قریش برخورد نموه و از رئیس آنان عبدالله بن عمر اینگونه سؤالی بکند. و سپس در زمان قاضی ابی‌بکر بن العربی ضرورت اینگونه ایجاب کند که ایشان این حقایق را بیان کنند. و نیز امثال ما در عصر خود احساس کنیم که هنوز برخی از افراد این امت در قبال عثمان موضعی دارند که ما را مجبور می‌کند حقائق را باز گفته، از تاریخ این خلیفه بزرگ تاریکیهای سردرگمی و دروغ را بزدائیم. براستی که امت ما، امتی

مسکین این است ... که در میان امتها حال ما به اینجا رسانیده است. «لایغیرالله ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم».(خ)

و به همین مناسبت بگذارید بگوئیم که عصر خلیفه عثمانﷺ را باید عصر طلائی اسلام نام نهاد. باشد که حسودان و دروغگویان و افترازنندگان هر چه می‌خواهند بگویند ...

در عهد این خلیفه بزرگ، اموری تنظیمی و تشکیلاتی انجام گرفت که بزرگترین آنان جمع نمودن مردم بر قرآنی واحد است ...

همانگونه که دیدیم او عطای مردم را بسیار زیاد کرد، تا آنجای که حسن البصری که یکی از علمای تابعین است، کثرت خیر را در زمان او اینگونه وصف می‌کند : جارچی عثمان را دیدم که اینگونه ندا می‌داد : «ای مردم بسوی عطایای خود بشتابید». و مردم می‌رفتند و ارزاق بی‌شماری برمی‌گرفتند و بخدا سوگند که با گوشهای خود شنیدم که منادی او فریاد می‌زد : «ای مردم برای دریافت لباس بشتابید». و می‌رفتند و طلا و جواهر می‌گرفتند. و فریاد می‌زد : «برای دریافت روغن و عسل بشتابید».

و حسن بصری ادامه می‌هد : ارزاق بی‌شمار بود و خیر بسیار زیاد، و رابطه میان مسلمانان بسیار خوب. بر روی زمین هیچ مؤمنی از مؤمن دیگر نمی‌ترسید و هر مؤمنی بر این بود که به یاری برادرش بشتابد و با او الفت ورزد. و اگر یاران کمی صبر می‌کردند، آن رزق و عطاء همه آنان را کفایت می‌کرد...»

و حرکتهای پیروزمندانه فتح در میادین مختلف، در زمان او استمرار داشت. در زمان او شمال آفریقا فتح گردید، و اسکندریه را که برای بار دوم به دست رومیان افتاده بود باز پس گرفت. او به جنگ بلاد نوبه رفت و اهالی آنان را توسط فرماندهش عبدالله بن سرح مجبور به پرداخت جزیه نمود.

و در زمان خلافت عثمان اولین نیروی دریایی اسلامی بوجود آمد، و اولین کسی که به این فکر افتاد معاویه بن ابی‌سفیان بود، که ولایت شام را در دست داشت. و او از این نیروی دریایی جهت جنگ با قبرس استفاده نمود و پیروزمندانه از اهالی آنجا جزیه گرفت.

عبدالله بن سعد والی مصر نیز به معاویه اقتدا کرده و لشکر دریایی دیگری جهت محافظت سواحل مصر و شمال آفریقا بوجود آورد.

۱۷- و اما امتناع وی از قتل عبیدالله بن عمر بن الخطاب که هرمزان را کشته بود، پس کلامی باطل بیشتر نیست.[۸۹] و اگر عثمان اینکار را نکرده بود، صحابه بر این بودند که در ابتدای امر اینکار را بکنند.[۹۰]

---

رومیان که از پیشرفت شگفت‌انگیر عرب در نیروی دریایی خویش به ترس افتاده بودند، لشکری عظیم مشتمل بر ۶۰۰ مرکب برای جنگ با آنان گسیل داشتند که فرماندهی آنان را بر طبق روایت طبری، خود پادشاه قسطنطین بعهده داشت. نیروی دریایی مسلمانان، این حمله را با شجاعت و حماسه بی‌نظیری پاسخ گفتند و در جنگی که به «ذات الصواری» معروف است با آنان در افتادند. در این جنگ که به کشته شدن عده زیادی از دو طرف انجامیده و آب دریا را از خون افراد دو طرف سرخ نمود، پیروزی نصیب مسلمانان بود.

در عهد خلیفه عثمان، آذربایجان، ارمنستان، و دیگر نقاط بلاد فارس فتح گردید. (م)

۸۹- و این مسئله به اعتراف پسر هرمزان یعنی «قماذبان» است. طبری با اسنادش از سیف بن عمر می‌گوید: از قماذبان شنیدم که در مورد قتل پدرش سخن می‌گفت ... که : هنگامی که عثمان خلافت را بدست گرفت مرا خواند و عبیدالله بن عمر بن الخطاب را به من سپرد و گفت : «پسرم، این قاتل پدر تو است. و در کشتن او تو بیشتر از ما حق داری. پس برو و او را بکش». پس او را گرفته و به راه افتادم و همه مردم همراه ما بودند، و از من می‌خواستند که او را بکشم. به آنان گفتم : او را بکشم؟ و آنان جواب دادند : آری. و او را ناسزا گفتند. به آنان گفتم : آیا جلوی من را نمی‌گیرید؟ وآنان گفتند : هرگز. و به او ناسزا گفتند. پس او را برای رضای خدا و برای آنان رها کردم. مردم را بلند کردند و بخدا سوگند به هیچ جا نرفتم، مگر اینکه مردم از من استقبال نمودند.

می‌بینیم که این سخنان پسر هرمزان است. و هر شخص با انصاف عقیده دارد (و شاید پسر هرمزان نیز اینگونه عقیده داشت) که خون امیرالمؤمنین عمر، بر گردن هرمزان بوده، و أبالؤلؤه بجز آلتی برای این شخص فارسی نبوده است. حال، عثمان و برادرانش یعنی صحابه را ببینیم که موضع‌گیری آنان در طول تاریخ عدالت و انسانیت کاملاً بی‌نظیر است. (خ)

و گفته شده است که : هرمزان در قتل عمر کوشیده بود، و خنجر را او حمل نموده و آنرا در زیر لباس او دیده بودند.[۹۱] و عبیدالله در زمانی هرمزان را کشت که هنوز عثمان به ولایت نرسیده بود. و شاید عثمان بخاطر مسائلی که از حال و رفتار هرمزان برایش

---

۹۰- تصمیم عثمان در مورد این مسئله، پس از مشورت وی با صحابه بود. طبری می‌گوید : عثمان در گوشه مسجد نشست، و عبیدالله بن عمر را که در خانه سعدبن ابی‌وقاص (که خنجر را از دست عبیدالله به در آورده بود) زندانی بود فراخواند ... عثمان به جماعتی از مهاجرین و انصار که در آنجا حضور داشتند رو کرده و گفت : در مورد این شخص (عبیدالله) که در عهد اسلام به این جرم دست زده است با من مشورت کنید. علی گفت : من می‌گویم باید او را بکشی. و بعضی از مهاجرین گفتند : دیروز عمر به قتل رسید، و امروز پسرش کشته شود؟ و عمروبن العاص رو به عثمان کرده و گفت ای امیرالمؤمنین، خداوند از اینکه این واقعه اتفاق بیافتد و تو بر سر کار باشی تو را معاف نموده است. و این واقعه هنگامی اتفاق افتاده است که تو هنوز به خلافت نرسیده بودی. عثمان فرمود : اکنون من ولایت مسلمانان را در دست دارم. پس دیه خون او را می‌دهیم، و این دیه را من از مال شخصی خودم تقبل خواهم شد. (خ)

۹۱- در تاریخ طبری حدیث سعیدبن المسیب وجود دارد که از عبدالرحمن ابن ابی‌بکر در روزی که عمر ضربه خورد، نقل می‌کند که می‌گوید : «دیشب ابی‌لؤلؤه را دیدم که جفینه (نصرانیی از اهل حیره) و هرمزان با او بودند، و با یکدیگر در حال نجوی بودند. آنان هنگامی که مرا دیدند به اضطراب افتادند. و در این اضطراب خنجری از یکی از آنان بزمین افتاد و دیدم که این خنجر دو سر داشته و دسته آن در وسط قرار داشت. پس بروید ببینید که عمر با چه خنجری کشته شده است؟ مردی از بنی‌تمیم در پی ابی‌لؤلؤه به راه افتاد و خنجر را از او گرفت، و آنرا همانگونه که عبدالرحمن بن ابی‌بکر وصف کرده بود یافتند. عبیدالله بن عمر این سخن را شنید و دست به کاری نزد تا اینکه عمر وفات یافت، و پس از آن نزد هرمزان آمده و او را کشت. (خ)

روشن شده بود، به عبیدالله حق نمی‌داد که هرمزان را بکشد.[۹۲] و همچنین هیچ صاحب حقی از او نخواست که او را بکشد. پس چگونه درست است که با وجود این همه امور، به سؤالی پاسخ داد که اصلاً درست نیست؟

۱۸- و اینکه می‌گویند نوشته‌ای با یکی از کارکنان او پیدا شد – و هیچکس نگفته است که او از کارکنان او بوده است[۹۳] – که به سعد بن ابی‌سرح نوشته بود که کسانی که

---

۹۲- و حبر امت یعنی عبدالله بن عباس نیز اجازه قتل کافران ذمی مجوس را که در مدینه بودند، صحیح می‌بینند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید : عبدالله بن عباس پس از اینکه عمر ضربه خورد می‌گوید : عمر به من گفت : تو و پدرت دوست داشتید که کافران در مدینه زیاد شوند. ابن عباس جواب می‌دهد : «اگر بخواهی همه آنان را می‌کشیم». و عمر می‌گوید : «دروغ می‌گویی. هم‌اکنون که به زبان شما سخن گفته و بسوی قبله شما نماز می‌خوانند؟» ابن تیمیه ادامه می‌دهد : پس سخن ابن عباس اینگونه است – و او از عبیدالله بن عمر بهتر و متدین‌تر است – که از عمر اجازه قتل همه کافران ذمی مجوس درون مدینه، پس از اینکه متهم به فساد شدند را می‌خواهد ... و اگر هرمزان از کسانی بود که در قتل عمر دست داشت، پس او را باید یکی از مفسدین فی‌الارض و محاربین دین خداوند دانست و بهمین خاطر قتل او جایز می‌گردد. و حتی اگر اینگونه بپنداریم که کشتن مقتول در اینجا ناجائز و حرام باشد، باید دانست که قاتل با تمسک به تأویلی بخاطر شبهه ظاهری که در امر مقتول برایش نمودار شده است، ریختن خون او را حلال شمرده است. در نتیجه این شبهه، خودش حجتی است که از قاتل دفاع می‌کند. و من می‌گویم عثمان بهمین خاطر به دیه اکتفا نمود، و آنرا از مال شخصی خویش متقبل گشت. و اگر فاجعه مقتل امیرالمؤمنین عمر – با همه مواصفاتش – در هر جای دیگر اتفاق بیافتد، و این سرزمین به هر درجه از تمدن رسیده باشد، هرگز نمونه آن گذشتی را که از صحابه دیدیم در آنان نخواهیم یافت. تا جایی که حتی نظر به قتل فرزند امیرالمؤمنینی دهند که با غدر و پستی و تطاول بی‌سابقه‌ای بقتل رسیده است. (خ)

۹۳- بلکه گفته شده است که او یکی از چوپانان شترهای صدقه بوده است. و شترهای صدقه بسیار زیاد بودند و شاید سر به هزاران می‌زدند، و همچنین چوپانان آنان نیز سر به صدها می‌زدند. و اگر صحیح

باشد که این شخص از چوپانان شترهای صدقه بوده است، پس این اشخاص بعلت کثرتشان و نیز کثرت تغییر و تبدیلشان حتی رؤسای آنان را نیز نمی‌شناختند، چه رسد به اینکه امیرالمؤمنین و بزرگان کارمندان او، او را بشناسند. حال فرض کنیم که او از چوپانان شترهای صدقه بود، پس می‌بینیم که بکار گماشتن او توسط همان غرض‌ورزان و یاغیان، جهت عملی نمودن اغراض سوءشان بسیار آسان است. و نیز به ثبوت رسیده است که پس از خارج شدن شورشیان، اشتر و حکیم بن جبله بعنوان اینکه به دلائل عثمان قانع شده‌اند، در مدینه ماندند و در مدت وجود آنان درمدینه، نقشه نوشته شدن نامه و نیز حال آن جهت برافروختن آتش فتنه و بازگشت شورشیان به مدینه پیاده شد. و هیچکس بجز اشتر و یارانش از این تجدید فتنه و غوغا منفعتی نمی‌برد. و باید دانست که آنان به حیله‌ها و دسائسی دست زده‌اند که بسیار پیچیده‌تر از دسیسه بکار گرفتن این چوپان و نوشته دادن به دست او است. بلکه ذکر می‌شود که محمدبن حنفیه که نمک‌پرورده عثمان بود و با نمک‌نشناسی از او فرار کرده بود، در همان وقت در مصر مردم را بر ضد عثمان ترغیب نموده و نوشته‌هایی جعل نموده و آنان را به زنان رسول کریمﷺ نسبت می‌داد. و کاروانهایی به کار گماشته و مردانی را به پشت بامها در «فسطاط» می‌فرستاد تا از شدت گرمای خورشید صورتهایشان همانند صورت مسافران سرخ گردیده و به آنان دستور می‌داد تا به راه حجاز به مصر رفته، و کسانی را نیز می‌فرستاد تا از آنسوی آمده و بگویند که از مدینه مسافرانی می‌آیند، تا مردم به استقبال آنان بشتابند ... و مردم هنگامی که به استقبال آنان می‌رفتند، نزد آنان نوشته‌هایی می‌یافتند که به جعل تنظیم شده و آنان می‌گفتند که این نوشته‌ها را زنان نبیﷺ فرستاده‌اند و در آن از عثمان شکایت کرده‌اند. در نتیجه این نوشته‌ها در مسجد جامع فسطاط و در حضور مردم قرائت می‌شد، حال آنکه همه این نوشته‌ها جعلی بوده و حاملان آن هرگز به حجاز نرفته، و در مصر بسر می‌بردند. (می‌توانید برای توضیح بیشتر این مسئله به کتاب «عثمان بن عفان» نوشته استاد محقق شیخ صادق عرجون مراجعه کنید) پس باید دانست که تزویر و جعل نوشته‌ها و نامه‌ها در جریان شورش بر علیه امیرالمؤمنین عثمان اساسی‌ترین اسلحه شورشگران بوده که از آن استفاده زیادی می‌کردند. (خ)

نام آنان در این رساله آمده است را به قتل برساند.[94] و عثمان به آنان جواب داد که : بر شما است که برای این سخنتان دو شاهد بیاورید، و گرنه من قسم می‌خورم که نه این نامه را نوشته‌ام و نه به چیزی امر داده‌ام.[95]

و همه می‌دانیم که ممکن است از زبان کسی سخن‌ها گفته شده، و یا خط کسی را جعل نموده، و حتی خاتم و مهر او را تزویر کنند.[96]

و به او گفتند : مروان را به ما تسلیم کن. و او جواب داد : این کار را هرگز نخواهم کرد. و اگر او را تسلیم کرده بود، دست به ظلم زده بود.[97] و آنان فقط حق داشتند که

---

۹۴- حال باید بپرسیم که چگونه به عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح اینچنین نامه‌ای می‌نویسد، حال آنکه قبلاً به او گفته است که به مدینه بیاید، و عثمانؓ می‌دانست که او از مصر خارج شده است (طبری ۱۲۲ : ۵). و نیز در فسطاط محمدبن ابی‌حدیفه رئیس شورشگران آن منطقه بر سر کار بود. و نیز مضمون کتاب جعلی بوده و روایت‌کنندگان اخبار آن، در تعیین این مضمون ناهماهنگیهای زیادی دارند، و در موقع خودش در مورد آن بحث خواهیم کرد. (خ)

۹۵- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید : هر کسی که به حال عثمان آگاه باشد، می‌داند که او کسی نبود که به قتل محمدبن ابی‌بکر و امثال او امر بدهد، و اینگونه رفتاری از وی هیچ سابقه‌ای ندارد. و هنگامی که می‌خواستند او را بکشند، محمدبن ابی‌بکر نیز همراه دیگران به خانه او وارد شد، حال آنکه او حتی برای دفاع از نفس خویش نیز به کسی اجازه نداد که مداخله نموده و به قتال برخیزد، چه رسد به اینکه دستور دهد شخص بی‌گناهی را بقتل برسانند. (خ)

۹۶- و همانند این امور – همانگونه که «بلاذری» در کتاب فتوح البلدان و حافظ ابن حجر در کتاب الإصابه روایت می‌کنند – در زمان عمر اتفاق افتاده بود. (خ)

۹۷- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید : بلکه عثمان حتی اگر به قتل محمدبن ابی‌بکر دستور داده بود، اطاعتش واجب‌تر بود از اینکه رغبت خواستاران قتل مروان را انجام دهد. چون عثمان امام هدایت و خلیفه راشد بوده، و سیاست او اینگونه حکم می‌کند که کسی را که فقط توسط قتل او می‌توان از شر او جلوگیری کرد را بقتل برساند. اما کسانی که قتل مروان را از او خواستار بودند بجز عده‌ای

حق خود را بر علیه مروان و دیگران از عثمان مطالبه کند. و هر چه به ثبوت می‌رسید، عثمان بر طبق آن مجری حق بوده و برای صاحب حق، حق را مطالبه می‌کرد. و اگر به سابقه و فضل و مکانت عثمان بنگریم، هرگز از او چیزی نخواهیم دید که باعث شود او را خلع کنند، چه رسدبه اینکه او را بقتل برسانند!

و بهترین کلامی که می‌توان در مورد او گفت این است که : قومی از حقد ورزان بسوی او رفتند. آنان کسانی بودند که یا چیزی را آرزو داشتند و به آن نرسیده بودند، و یا حسدی در دل داشته و آنرا اینگونه بروز دادند، و یا اینکه قِلّت دین و ضعف یقین آنان را به اینجا کشانید، و یا اینکه عجله داشتند و می‌خواستند زود به همه چیز برسند.[۹۸]

---

خوارج که مفسد در زمین بوده و هرگز حق نداشتند کسی را کشته و یا حدی اقامه کنند، کسان دیگری نبودند. و شر مروان هرگز از شر محمدبن ابی‌بکر بیشتر نبود. و محمدبن ابی‌بکر هرگز در علم و دین از مروان بهتر نبود. بلکه همه می‌دانیم که نویسندگان صحاح چندین حدیث از مروان اخراج نموده‌اند و سخن او در نزد اهل تقوی منزلتی دارد، و در اینکه صحابی بوده است یا نه اختلاف شده است. حال آنکه محمدبن ابی‌بکر نزد مردم هرگز این منزلت را ندارد ... و مروان از همترازان ابن الزبیر می‌باشد...(خ)

۹۸- می‌بینیم که علی‌بن ابیطالبﷺ نیز در خطبه خویش در لشکرگاه کوفه، قاتلان عثمان را چگونه معرفی می‌کند. و این در زمانی است که «قعقاع بن عمرو التمیمی»، این صحابی دلیر و مجاهد، جهت اتمام آنچه عایشه و طلحه و زبیر برای آن به آنجا آمده‌اند کوشش می‌کند. طبری سخنرانی علی را اینگونه روایت می‌کند (۱۹۴ : ۵) : علی نعمتهای خداوند را که توسط اجتماع مردم بر ابوبکر و سپس عمر و سپس عثمان بر مسلمانان ارزانی داشته است بر می‌شمارد و در حضور قاتلان عثمان می‌گوید : «و آنگاه این مسئله اتفاق افتاد که آنرا عده‌ای که فقط این دنیا را طلب کرده، و نسبت به نعمتهایی که خداوند بر عثمانی ارزانی داشته بود حسد ورزیده، و می‌خواستند همه چیز به قهقرا رود، بر این امت تحمیل نمودند». و آنگاه عنوان می‌کند که او فردا بسوی بصره خواهد رفت تا با ام المؤمنین عایشه و

و اگر به این قوم بنگری خواهی دید که این اوصاف، با توجه به پستی منزلت و بطلان امرشان همانان را شایسته است.[۹۹] ریاست آنان را غافقی المصری بعهده داشت،[۱۰۰] و

برادرانش طلحه و زبیر گرد هم آیند و ادامه می‌دهد : «و نمی‌خواهم کسانی که کوچکترین دخلی در قتل عثمانﷺ داشته‌اند، فردا با من بیایند، و آن سفیهان و احمقان خود را از من دور کنند». (خ)

۹۹- در آنچه گذشت اوصاف افراد بارزی را که بر عثمانﷺ خروج کردند، ذکر کردیم، و اولین کسی که با نور خداوندی به آنان نگریسته و آنان را کشف و نسبت به آنان بدبین شد، امیرالمؤمنین عمر بود. و مردان اسلام خطا نمی‌کنند. طبری در تاریخ خود (۸۶ : ۴) می‌گوید : هنگامی که عمر در سال ۱۴ هجری از لشکر مسلمانان بازدید می‌کرد، و لشکرها از جلوی او می‌گذشتند، قبائل سکون یمنی نیز از جلوی او عبور کردند. در اولین کتیبه آنان حصین بن نمیر السکونی و معاویه بن حدیج که یکی از اصحاب بود و مصر را فتح کرده بودند وجود داشتند. و هنگامی که دنباله این لشکر عبور می‌کرد، عمر از آنان روی گردانید. و همینگونه از آنان اعراض می‌کرد. از او پرسیدند چه شده است و چرا از آنان روی برمی‌گردانی؟ او جواب داد : «من نسبت به این قوم مترددم و مشکوک هستم. و در میان این لشکریان هرگز قومی از عرب را ندیدم که اینگونه از آنان بدم آمده باشد». آری، در میان آنان سودان ابن حمران و خالدبن ملجم وجود داشتند که هر دو از شورشگران بر علیه عثمان بودند. (خ)

۱۰۰- نام او «الغافقی بن حرب الکعکی» است و اصلیت او از قبائل یمن بود که هنگام فتح مصر به آنجا رفته بودند. و هنگامی که «ابن سبأ» ادعای تشیع علی را نمود و در حجاز و شام برای این ادعا جایگاهی نیافت، درصدد شد که در بصره و کوفه اعوانی برگرفته، و شهر فسطاط را محل اقامت خویش قرار دهد. و این شخص یعنی غافقی از دست‌آموزان او بود، که به جهت عشق او به ریاست و جاه و منزلت او را به بازی گرفته بودند. و محمدبن ابی‌حدیفه، نمک‌پروده عثمان که نمک‌نشناس از آب درآمده بود، در به اجرا گذاشتن نقشه سبأیون نقش اصلی را بازی می‌کرد و غافقی به علت عشقش به ریاست همیشه ریاست آنان را به عهده داشت. و در شوال سال ۳۵ هجری این افراد تصمیم گرفتند که در چهار گروه که مجموع افراد آنان به ششصد نفر می‌رسید، به مدینه حمله کنند. هر فرقه دارای رئیسی بود، و ریاست کل آنان را را همین غافقی بعهده داشت. آنان اینگونه تظاهر می‌کردند که به قصد حج به

کنایه بن بشر التجیبی،[۱۰۱] سودان ابن حمران،[۱۰۲] عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی،[۱۰۳] و حکیم بن جبله از اهالی بصره،[۱۰٤] و مالک بن الحارث بن الاشتر[۱۰۵] او را همراهی

---

راه افتاده‌اند. تا اینکه در مدینه کار آنان به آنجا رسید که عثمان را از امامت نماز جماعت در مسجد نبوی منع نموده، و همین غافقی امامت نماز را به عهده گرفته بود (طبری ۱۰۷ : ۵). و هنگامی که شیطان آنان را قانع کرد که به جنایت کبری دست بزنند، همین غافقی یکی از کسانی بود که جرأت نموده و به عثمان با آهنی ضربه زد، و قرآن را لگدکوب کرد [در سند این خبر موحش، «سیف» وجود دارد که به دروغگویی متهم شده است. (م) و پس از قتل عثمان به مدت پنج روز غافقی امیر آنجا بود. (طبری ۱۵۵ : ۵) (خ)

۱۰۱- او نیز از سرکردگان ابن سبأ در مصر بود، و هنگامی که عثمان، عمار را برای پرس‌و جو در مورد شایعات موجود در مصر، و اکتشافات حقیقت حال آنجا به مصر فرستاده بود، سبأیون از او دلجویی کردند که کنایه بن بشر، یکی از این افراد بود. (طبری ۹۹ : ۵) [در سند خبر استمالت سبأیین نسبت به عمار، و همچنین خبر امامت نماز غافقی در مدینه، «سیف بن عمر التیمی» وجود دارد، که همانگونه که ابن حجر می‌گوید بسیار ضعیف بوده، و به وضع و زندقه معروف است. و می‌بینیم که قسمت بزرگی از تاریخ ما را اهل زندقه وضع کرده‌اند. پس آیا کسی هست که از این مسئله عبرت بگیرد؟ (م)] و هنگامی که اوباش قبائل به حیله حج در شوال سال ۳۵ هجری بدور هم گرد آمدند، در مصر به چهار گروه تقسیم شدند که هر گروه را امیری بود. و کنایه بن بشر امیر یکی از این گروهها بود. (طبری ۱۰۳ : ۵) و نیز از اولین کسانی بود که در حالی که مشعلی بدست داشت از طریق خانه عمروبن حزم به خانه عثمان وارد شد، و دیگران نیز در پی او به خانه عثمان وارد شدند. کنانه التجیبی به عثمان رسید و با تبری به او ضربه وارد کرد، و خون او بر قرآن و بر آیه ﴿**فسيكفيكهم الله**﴾ پاشید. او دست نائله زن عثمان را قطع کرد و بر شمشیر که بر سینه عثمان گذاشته بود تکیه کرد و عثمان را بقتل رسانید. (طبری ۱۳۱ : ۵) محمدبن عمر الواقدی با تمسک به اسناد خویش می‌گوید : کسی که امیرالمؤمنین عثمان را بقتل رسانید، کنایه بن بشر بن عتاب التجیبی بود. (طبری ۱۳۲ : ۵) و عاقبت کنایه این بود که در جنگی که در سال

۳۸ هجری میان محمدبن ابی‌بکر الصدیق نائب علی، و عمروبن العاص و همراهانش از لشکریان معاویه بن حدیج السکونی در گرفت، بقتل رسید. (خ)

۱۰۲- سودان ابن حمران السکونی از قبائل یمنی بود که به مصر وارد شده بودند. و همراه با لشکرهای یمنیان به ریاست حصین ابن نمیر و معاویه بن حدیج برای جهاد آمده بودند، که در مورد روی گرداندن امیرالمؤمنین عمر از آنان صحبت کردیم. و هنگامی که عثمان، عمار را برای پرس‌وجو در مورد شایعات موجود در مصر، و اکتشافات حقیقت حال آنجا به مصر فرستاده بود، سبأیون از او دلجویی کردند که سودان ابن حمران، یکی از این افراد بود. (طبری ۹۹ : ۵) و هنگامی که اوباش قبائل به حیله حج در شوال سال ۳۵ هجری بدور هم گرد آمدند، در مصر به چهار گروه تقسیم شدند که سودان ریاست یکی از این گروهها را بعهده داشت. و هنگامی که شورشگران به مدینه رسیدند و محمدبن مسلمه بسوی آنان رفت تا آنان را منصرف نموده و حق عثمان را که بر گردن آنان است به آنها گوشزد کند، دید که همه این افراد به چهار سرکرده خود مراجعه می‌کنند، که سودان یکی از آنان بود. و در (تاریخ طبری ۱۳۱:۵) وصف داخل شدن او به خانه عثمان همراه با دیگران آمده است، و نیز در همان کتاب (۱۳۰:۵) اعمال او در هنگام ارتکاب جنایت عظمی وصف شده است. و هنگامی که این افراد عثمان را بقتل رسانیدند، سودان در حالی که فریاد می‌زد : «ما عثمان را کشیتم»، از خانه عثمان خارج شد. (طبری ۱۲۳ : ۵) (خ)

۱۰۳- پدر او مردی مسن، و از مسلمانان فتح بود. نام عبدالله بن بدیل در فتنه عظمی بر علیه امیرالمؤمنین عثمان وارد شده است. طبری می‌گوید (۱۲۴ : ۵، ۱۲۵) : مغیره بن اخنس بن شریق الثقفی، عبدالله بن الزبیر، و مروان و دیگران در کنار دروازه خانه عثمان، از او دفاع می‌کردند. عبدالله بن بدیل، ابن اخنس حمله‌ور شده و او را می‌کشد. و حافظ ابن حجر در کتاب الاصابه (۲۸۰ : ۲) نقل می‌کند که عبدالله بن بدیل و برادرش عبدالرحمن از کسانی بودند که در جنگ صفین همراه با علی شرکت کرده و در آنجا کشته شدند. و ظاهر این است که برادر او قبل از او کشته شده است. چون ابن حجر در کتاب فردوس از ابن اسحاق نقل می‌کند که : عبیدالله بن عمر بن الخطاب هنگامی که همراه با لشکریان شام به کوفه وارد شد، عبدالله بن بدیل را دید. عبدالله بن بدیل از او خواست تا او را نکشد و عبیدالله بن عمر به او

گفت که آمده است تا انتقام خون امیرالمؤمنین را که مظلومانه بقتل رسیده است بگیرد. و نیز ابن بدیل عنوان کرد که او نیز آمده است تا خون برادرش را که مظلومانه بقتل رسیده است طلب کند. حال باید بپرسیم که : چگونه برادر او مظلومانه بقتل رسیده است، در حالی که داوطلبانه در این فتنه شرکت کرده است؟ در حالی که عثمان که امیرالمؤمنین نیز بود و بر گردن مسلمانان حق ولایت داشت و بر ضد او توسط ابن بدیل و امثالش شورش شده بود، به قتالی نپرداخت و نیز به هیچکس حق و اجازه نداد تا از او دفاع کند و مردم را از این مسئله که با اوباشی که از نواحی مختلف به مدینه رسول خدا آمده تا شر و فساد بر پا کنند قتال کنند نهی نمود. پس آیا در مقام مقایسه می‌توان عثمان را که حسناتش زمین را پر کرده، و عطر نیکیهایش، آسمان را عطرآگین نموده است، به پای شخصی مانند عبدالرحمن بن بدیل که تاریخ بجز در موطن شر و فساد از او نامی نمی‌شناسد گذاشت؟ (خ)

۱۰۴- او حکیم بن جبله العبدی، از قبائل عبدالقیس است که اصل آنان از عمان و سواحل خلیج فارس می‌باشد.و پس از اینکه بصره شهریت یافت، در آنجا اقامت گزید. حکیم جوانی شجاع بود و لشکریان اسلام را که از بصره و کوفه بجهت نشر دعوت و فتح بسوی شرق می‌تاختند همراهی می‌کرد و – همانند کماندوهای این دور و زمان – در بعضی از عملیات بسیار خطرناک شرکت می‌کرد. و یکی از لشکرهای امیرالمؤمنین عثمان در هنگام استکشاف هند از او استفاده کرد. و شیوخ سیف‌بن عمر التمیمی (که آگاه‌ترین مورخان به تاریخ عراق می‌باشند) تأکید می‌کنند که : هنگامی که لشکر از حرکت باز می‌ایستاد، حکیم بن جبله از لشکریان جدا گشته و در سرزمین فارس به فساد می‌پرداخت و سپس بسوی لشکر باز می‌گشت. در نتیجه اهل ذمه و اهل قبله از این رفتار ناشایست او به عثمان شکایت کردند، و عثمان به عبدالله بن عامر نوشت که او و امثال او را تا زمانی که عقلشان سر جایش بیاید، نگذارد که از بصره خارج شوند. و او نیز اینکار را کرد. و هنگامی که عبدالله بن سبأ به بصره آمد، بسوی حکیم بن جبله رفته و همرا با چند نفر دیگر گرد همآئیی تشکیل داده و سموم خود را در آنان دمید. عبدالله بن عامر، عبدالله بن سبأ را از بصره بیرون کرد، و او بسوی کوفه روانه شد، و او را از آنجا نیز بیرون کردند، و آنگاه ناگزیر بسوی فسطاط رفت، او در آنجا اقامت گزید و از آنجا با این افراد مکاتبه داشته و بسوی هم پیغام می‌فرستادند. طبری می‌گوید (۱۰۴ : ۵) : هنگامی که سبأیون تصمیم

گرفتند از شهرها به مدینه رسول خداﷺ حمله کنند، تعداد اشخاصی از آنان که از بصره خارج شدند. و آنان نیز به چهار دسته تقسیم شده بودند. و امیر یکی از این دسته‌ها حکیم بن جبله بود، و در مکانی که به ذاخشب معروف است اقامت کردند. و هنگامی که امیرالمؤمنین عثمان بر منبر نبوی خطبه می‌راند، اشخاصی او را با سنگ زدند، که حکیم بن الجبله یکی از این افراد بود. (طبری ۱۰۶ : ۵) و هنگامی که شورشگران پس از سخن گفتن عثمان با آنان که از خود دفاع نموده و آنان را قانع کرد، برای بار اول از مدینه بیرون شدند، او و مالک بن الحارث الاشتر در مدینه باقی ماندند. (طبری ۱۲۰ : ۵) و در این مسئله شبهه‌ای بسیار قوی وجود دارد که این دو در نوشتن آن نامه جعلی که به امیرالمؤمنین عثمان نسبت داده بودند، دست داشتند. و در زمانی که عایشه، طلحه و زبیر به بصره آمدند و بسیار نزدیک بود که با امیرالمؤمنین علی به نتیجه و تفاهم برسند، تا امور بصورت اولیه خویش بازگردد، همین حکیم بن الجبله کسی بود که آتش قتل را برافروخت تا این اتفاق و تفاهم صورت نپذیرد. (طبری ۱۷۶ : ۵ و بعد از آن) و جریان از این قرار بود که زنی شنیده بود که حکیم بن الجبله از ام المؤمنین عایشه بد گفته و به او ناسزا می‌گوید. در نتیجه آن زن خشمگین شده و به او می‌گوید : «ای ابن‌الخبیثه، خود تو به آنچه می‌گویی لایقتر هستی». در نتیجه حکیم بن الجبله این زن را که از قوم خودش نیز بود بقتل می‌رساند. (طبری ۱۷۹ :۵) و پس از این واقعه قوم او از یاری کردن او سرباز زده و او را ترک می‌گویند، و بجز عده‌ای اوباش کس دیگری با او نمی‌ماند. او آنقدر به قتال ادامه می‌دهد تا اینکه پایش بریده می‌شود، و او و همه کسانی که در واقعه قتل عثمان دست داشتند بقتل می‌رسند. جارچی طلحه و زبیر در بصره فریاد می‌زند که : «کسانی از که در قبیله خود کسانی را می‌شناسند که در شورش مدینه شرکت داشته‌اند، آنان را به ما تحویل دهند». در نتیجه مردم آنان را همانند سگان در زنجیر می‌آوردند تا یکی یکی بقتل برسند. در نتیجه همه آنان کشته شدند بجز حرقوص بن زهیر الساعدی از بنی‌تمیم. (طبری ۱۸۰ : ۵) عامر بن حفص از اشیاخ خود روایت می‌کند که : گردن حکیم بن جبله را مردی از حدان زد که «ضخیم» نام داشت. و در آن هنگام گردن او کمی کج شد و سر او کاملاً از تنش جدا نشد، بلکه به پوست آویزان بود، و صورتش در نتیجه تعلق به پوست، به پشت سرش افتاده بود. (طبری ۱۸۲ : ۵) (خ)

۱۰۵- او از منطقه نخع، که قبیله‌ای یمنی از قبائل مذحج می‌باشد بود، و قهرمانی شجاع از قهرمانان عرب. اولین مشهد جنگی او در منطقه یرموک بود که در آنجا یکی از چشمانش را نیز از دست داد.و آنگاه قَدَر خداوندی بر اینگونه بود تا شمشیر او در مواضع فتنه به خون برادران مسلمانش آغشته گردد. و در صورتی که این شخص در فتنه بر علیه امیرالمؤمنین عثمان شرکت نکرده بود، و فقط وقائع جنگی‌اش در نشر دعوت اسلام توسعه فتوح بود، در تاریخ اسلامی شأن و منزلت دیگری داشت.

و آنچه او را به این راه کشانید، غلو او در امر دین، و عشقش به ریاست و جاه و مقام بود، و من نمی‌دانم که چگونه این مسائل در او جمع شده بود! اشتر یکی از کسانی بود که کوفه را به عنوان محل اقامت خویش برگزیده بود و در زمانی که ولید بن عقبه بر کوفه امارت داشت، اشتر در نفس خویش احساس می‌کرد که او نیز اهل ولایت و ریاست است. در نتیجه بهمراه عیب‌گویان و طعنه‌زنندگان بر خلافت و دولت، در کوفه بر ضد عامل خلیفه یعنی ولید بن عقبه جبهه گرفت. و هنگامی که ابوزینب و ابومورع، همانگونه که قبلاً به آن اشاره کردیم خاتم ولید را ربودند، و جهت شهادت دادن بر ضد ولید به اتهام شراب نوشیدن به مدینه رفتند، اشتر و با چند نفری دیگر نیز شتابان بهمراهی آنها به مدینه رفت، تا دائره فتنه را وسیعتر کنند. تا اینکه سرانجام این جریان این شد که عثمان، ولید را از امارت عزل کرد. و اشتر بهمراهی سعید بن العاص به کوفه بازگشتند. (طبری ۶۳ : ۵)

عثمان در زمان خلافت خویش، نظام مبادله اراضی را بکار گرفته بود و بر طبق این نظام، هر کسی که زمینی از فییء حاصلش شده بود، و این زمین در مکانی دوردست قرار داشت، می‌توانست این زمین خویش را با زمین خویش را با زمین دیگری و در جایی که بخواهد، البته پس از اتفاق طرفین معامله، مبادله و تعویض کند. و با تمسک به این طریقه، طلحه بن عبیدالله توانست از سهم خویش که در منطقه خیبر نصیبش شده بود چشم‌پوشی کرده و به وسیله بهای آن، از فییء اهل مدینه در عراق، زمینی بخرد که به «نشاستج» معروف بود. (طبری ۶۴ : ۵) و هنگامی که سعیدبن العاص در کوفه در دارالاماره بسر می‌برد و مردم نیز در آنجا حضور داشتند، یکی از اشخاص موجود در مجلس، طلحه بن عبیدالله را به جود و کرم و سخاوت توصیف کرد. و سعیدبن العاص در جواب گفت : اگر من نیز زمینی همانند زمین نشاستج داشتم، خداوند شما را زندگانیی بسیار راحت و پربار عطا می‌نمود. و عبدالرحمن بن خنیس

الاسدی به او گفت : «آرزو داشتم که این زمین ملطاط مال تو بود».و ملطاط زمینی از زمین‌های خاندان کسری در کنار رود فرات بود. از این گفته او اشتر و یارانش بسیار خشمگین شدند و به اسدی گفتند : آیا آرزوی اموال ما را برای او داری؟» و پدر اسدی به او جواب داد : «و او چندین برابر این زمین را برای شما آرزو می‌کند». در نتیجه اشتر و یارانش برآشفتند و اسدی و پدرش را در مجلس امارت کتک زدند، تا جایی که هر دو بیهوش شدند. بنواسد از این واقعه خبردار شدند و به سوی مبنای مجلس امارت آمده و آنجا را محاصره کردند تا از مردان خود دفاع کنند. سعید ابن العاص آتش این فتنه را با هوشیاری و حکمت خویش خاموش کرده و بنی‌اسد را از اشتر و یارانش دور ساخت. پس از این واقعه، اشراف کوفه و صالحان آن شهر طبق نامه‌ای که به عثمان نوشتند خواستار اخراج اشتر و یارانش از کوفه شدند، و در نتیجه معاویه آنان را به شام فرستاد. (طبری ۸۵ : ۵، ۸۶) و پس از آن معاویه آنان را از آنجا نیز اخراج نموده و آنها را به جزیره ابن عمر فرستاد تا زیر سیطره حکم عبدالرحمن بن خالدبن الولید باشند. تا اینکه پس از مدتی تظاهر به توبه نمودند، و اشتر برای ابلاغ توبه خویش و یارانش به مدینه و نزد عثمان رفت. عثمان به توبه آنان راضی شده و به او اختیار داد تا هر کجا که می‌خواهد برود. و او انتخاب کرد که بسوی یارانش که نزد عبدالرحمن بن خالدبن ولید در جزیره بسر می‌بردند برود. (طبری ۸۷ : ۵، ۸۸) و در همان زمان که اشتر و یارانش توبه خود را در سال ۳۴ هجری بر عثمان عرضه می‌کردند، سبأیون در مصر، به هواداران خویش در کوفه و بصره نامه‌نگاری می‌کردند که بر ضد امیران خود شورش کنند، و نیز برای این شورش همگانی روز مشخصی را انتخاب کرده بودند. اما این روز برای هیچکدام از آنان مناسب از آب درنیامد بجز جماعت کوفه. و ریاست این شورش را یزیدبن قیس الارحبی بعهده داشت. (طبری ۱۰۱ : ۵)

و هنگامی که اشتر از مدینه نزد یارانش که پهلوی عبدالرحمن بن خالد بن ولید بودند رسید، نزد آنان نامه‌ای از یزید بن قیس الارحبی یافت که در آن آمده بود : «نامه من را بر زمین نگذارده و بی‌درنگ نزد من بیائید». همه این دعوت را شوم و ناپسند خواندند و نخواستند از آنجا حرکت کنند، بجز اشتر که پس از توبه‌اش عصیان پیشه کرده و به شورشگران کوفه پیوست. آنان در«جرعه» که مکانی مشرف بر قادسیه بود فرود آمدند، و در آنجا سعید بن العاص امیر کوفه را یافتند که از مدینه باز می‌گشت، و او را

باز گرداندند. و نیز اشتر، خادم سعید بن العاص را در آنجا دید و گردن او را زد. و به عثمان ابلاغ شد که آنان می‌خواهند که سعیدبن العاص از منصبش عزل شده و ابوموسی الاشعری بجای او بنشیند. و عثمان طلب آنان را اجابت کرد. (طبری ۹۳ : ۵، ۹۴) و هنگامی که نقشه آنان در سال ۳۴ هجری با شکست روبرو شده و فتنه آنان از همان سرزمین جرعه نرفت، سبأیون تصمیم گرفتند تا در سال بعد یعنی ۳۵ هجری نقشه خود را عملی ساخته، و همراه با حاجیانی که راهی حج می‌باشند، به بهانه حج به مدینه بروند. و اشتر در این جریان، خوارج کوفه را همراهی می‌کرد، و رئیس یکی از فرقه‌های چهارگانه آنها بود. (طبری ۱۰۴ : ۵) و پس از رسیدن آنان به مدینه امیرالمؤمنین عثمان با آنها به مناقشه پرداخته و حجت خویش را در چیزهایی که در مورد او می‌پنداشتند، برایشان روشن ساخت. در نتیجه جمهور آنان به سخنان امیرالمؤمنین عثمان قانع شدند، و رؤسای خود را مجبور به رضایت به پاسخ‌های عثمان نموده و برای بار اول از مدینه خارج شدند. اما اشتر و حکیم بن الجبله در مدینه باقی ماندند و آنان را همراهی نکردند. (طبری ۱۲۰ : ۵) و هنگامی که مصریها به مکانی که به «بویب» معروف بود رسیدند، به سوارکاری برخوردند که برای آنان نقش پیک را بازی کرده و نامه مزعومی که قبلاً در مورد آن صحبت کردیم را به آنان ارائه کرد. (در این مورد بار دیگر نیز صحبت خواهیم کرد) و نیز (طبری۱۹۴ : ۵) نقل می‌کند که اشتر در گردهمآئیی که سبأیون قبل از خروج علی از کوفه به بصره جهت تفاهم با طلحه و زبیر و عایشه، تشکیل داده بودند شرکت داشت. در این گردهمآیی سبأیون تصمیم گرفتند که قبل از اینکه میان علی از یکسو و طلحه و زبیر و عایشه از سوی دیگر صلح و تفاهمی صورت پذیرد، میان این دو گروه جنگ به راه اندازند. و در واقعه جمل عبدالله بن الزبیر و اشتر با هم گلاویز شدند، و اشتر بدست عبدالله بن الزبیر افتاد، و سخن مشهورش را بر زبان راند که : «من و مالک را بکشید». اما مالک الاشتر از دست او فرار کرد. و (طبری ۲۱۷ : ۵) از شعبی نقل می‌کند که مردم اشتر را بنام مالک نمی‌شناختند، و اگر ابن الزبیر بجای آن سخن گفته بود : «من و اشتر را بکشید»، اشتر اگر هزار جان در تن داشت نیز از آن مهلکه جان سالم بدر نمی‌برد. و (طبری ۱۹۴ : ۵) روایت می‌کند که علی هنگامی که پس از واقعه جمل، از بیعت فارغ شده و امارت بصره را به عبدالله بن عباس واگذار نمود، و این واقعه به اشتر ابلاغ شد، او خشمگین شده و گفت : «پس ما برای چه عثمان

می‌کردند. پس ببینیم، طائفه‌ای که اینان سران آنان باشند، دنباله روان آنان چه کسانی خواهند بود؟!

آنان فتنه و شورش برپا کردند و عثمان با تمسک به اجتهاد خویش آنها را اخراج کرد. در نتیجه آنان بهمراه جماعت خویش نزد معاویه رفتند.[۱۰۶] معاویه آنان را بخاطر فسادشان و هتک حرمت امت، به تقوای خداوند نصیحت کرد.[۱۰۷] و حتی روایت

---

را کشته‌ایم؟!!، تا یمن برای عبیدالله، حجاز برای قثم، بصره برای عبدالله، و کوفه برای علی باشد؟» آنگاه بر مرکب خویش سوار شده و بازگشت. این خبر به گوش علی رسید، و به لشکر دستور داد تا حرکت کنند و سرعت بگیرند. تا اینکه به اشتر رسید، و علی از اینکه از موضوع او آگاه است، نشانی از خود بروز نداد و از او پرسید، «چه شده است که بسیار به تندی می‌روی و از ما پیشی گرفته‌ای؟» و اشتر از این ترسید که اگر آنجا را ترک گفته و خارج شود، در نزد مردم شری بر پا شود.

بعدها اشتر در جنگ صفین شرکت کرد، و علی امارت مصر را پس از عزل سعدبن عباده به او داد. او هنگامی که به سرزمین «قلزم» رسید، در آنجا عسلی خورد و پس از آن مرد. گفته می‌شود که این عسل مسموم بود. این واقعه در سال ۳۸ هجری اتفاق افتاد. (الإصابه ۴۸۲ : ۳) (خ)

۱۰۶- فتنه و فساد آنان در آنروز بود که عبدالرحمن بن خنیس الأسدی و پدرش را در دارالاماره کوفه کتک زدند و اشراف مکه و صالحان آن شهر طبق نامه‌ای که به عثمان نوشتند خواستار اخراج اشتر و یارانش از کوفه شدند. در نتیجه معاویه آنان را به شام فرستاد. کسانی که نزد معاویه فرستاده شدند، عبارتند از الاشتر النخعی، ابن الکواء الیشکری، صعصعه بن صوحان و برادرش زید، و کمیل بن زیاد النخعی، جندب بن زهیر الغامدی، جندبن کعب الأزدی، ثابت بن قیس المنقع، عروه بن جعد البارقی، و عمروبن الخزاعی. (خ)

۱۰۷- نص کلام معاویه همانگونه که (طبری ۸۶ : ۵) روایت می‌کند، اینگونه است : «شما قومی از عرب هستید که زبان و دندان دارید، و پس از اسلام آوردن به شرف رسیده، و بر امتها پیروز گشته‌اید، و مکانت و میراث آنها را صاحب شده‌اید. و به من گفته‌اند که شما به قریش طعنه می‌زنید. پس بدانید که اگر قریش نبود، شما همانند گذشته به ذلت می‌افتادید. براستی که امروزه ائمه شما ستر و پوششی برای

می‌شود که روزی صعصعه بن صوحان به معاویه گفت : «چقدر برای ما از قریش حرف می‌زنی؟ پس بدان در آنروزهایی که قریش تجارت می‌کرد، اقوام عرب از تیغ شمشیر خویش نان می‌خوردند». و معاویه به او جواب می‌دهد: «وای بر تو. من اسلام را به تو یادآوری می‌کنم، و تو جاهلیت را به یاد من می‌آوری؟ خداوند کسانی که همانند شما را بدور امیرالمؤمنین جمع کردند، زشت سازد. چون شما نفع و یا ضرری ندارید. از اینجا بیرون بروید».

و ابن الکوا روزی معاویه را از اهل فتنه و دسیسه‌های آنان در همه گوشه و کنار مملکت آگاه می‌کند».[۱۰۸] و آنگاه به عثمان نامه نوشته و او را از این مسئله آگاه می‌کند.

---

شما هستند، پس این پوشش و سد را بدور نیاندازید. و همانا ائمه جور و ظلم شما را با صبر زیاد تحمل می‌کنند. بخدا سوگند، شما در حیات و پس از مرگ خود، در آنچه بر سر رعیت و مردم آوردید، شریکان آنان خواهید بود. (خ)

۱۰۸- شاید کسی اینگونه سؤال کند که : آیا از آنچه در فاجعه کشته شدن امیرالمؤمنین عثمان دیدیم، این مسئله نتیجه نمی‌شود که عثمان شخصی غافل بوده، و از آنچه دسائس در گوشه و کنار مملکت می‌گذرد اطلاعی نداشته است؟

پس باید بگوئیم که این خلیفه علیرغم مشغولیتش به فتوحات گسترده‌ای که در زمانش اتفاق می‌افتاد، هرگز از دسائس جاری بر ضد او و اسلام غافل نبود. بلکه او با وجود ضعفی که دشمنان او به او نسبت می‌دادند، از همه احداث آگاهی کامل داشت. استاد مورخ، محمد عزه دروزه می‌گوید : ابن السوداء (یا عبدالله بن سبأ) و جماعاتش، همانگونه که در روایت طبری آمده است، در تبلیغات بر ضد عثمان و أمرائش فعالیت بسیار گسترده‌ای در پیش گرفتند. آنان نامه‌هایی را در مورد أمراء بدون هیچ نام و نشانه‌ای می‌نوشته و آنها را برای افراد مختلفی در شهرها می‌فرستادند. این مسئله به گوش اهل مدینه رسید و آنان نزد عثمان آمدند و از او پرسیدند که آیا اینچنین نامه‌هایی به او نیز رسیده است؟ و او جواب داد برای من بجز امنیت و سلامت چیز دیگری نرسیده است. پس آنان او را از این موضوع آگاه کردند. و او به آنان گفت : شما شرکای من، و شهود مؤمنین هستید. پس با من مشورت کنید و بگوئید

چکار کنم. مشورت آنان بر این بود که کسانی را که به آنها اطمینان دارد به شهرهای مختلف فرستاده تا به مردم بگویند که آنان از عثمان هیچ منکری ندیده‌اند ... و همانا که امیران در بین مردم به قسط و داد رفتار می‌کنند. (طبری ۳۷۹ : ۳)

آنگاه به اهالی شهرها نامه‌ای عام نوشته و در آن، مسئله شایعات و طعنه‌هایی که به أمراء زده می‌شود ذکر نمود و در آن اظهار داشت که او منصب امارت مؤمنین را به این جهت بدست گرفته است که به معروف أمر نموده، و از منکر نهی کند. و او نیز عمال و کارکنان خویش را بر همین اصل بکار گمارده است. و او حاضر است که به هرگونه شکایت و دادخواستی گوش فراداده، و بدینوسیله حق را برای صاحب حق بگیرد. و او از هر کسی که دعوی و شکایتی دارد درخواست کرد که در وقت مقرر آمده و تا به دعوی او رسیدگی گردد. آنگاه همه والیان شهرها را خوانده و آنان را از أمر آگاه کرد و گفت : می‌ترسم که آنان در مورد شما راست بگویند. و آنان به او تأکید کردند که همگی بر راه حق و صلاح بوده، و آنچه بگوش او رسیده است بجز دسیسه و شایعه‌ای که در خفا منتشر می‌شود، چیز دیگری نیست. و برخی از آنان اینگونه پیشنهاد کردند که اینگونه افرادی که شایعه و دسیسه درست می‌کنند را باید تعقیب کرده و بقتل رساند. پس او به آنان اینگونه دستور داد تا هوشیار بوده و در مسائلی که حقوق امت در آن پایمال نمی‌گردد، راه نرمی و ملاطفت بپیمایند. و یکی از این والیان معاویه بن ابی‌سفیان بود.

و برخی از مورخان نیز نوشته‌اند که عثمان برخی از خاصان خویش را جمع کرده و با آنان در امر مردم مشورت نمود. آنگاه به سخنان آنان گوش فراداده و سپس به آنان گفت :

«آنچه که گفتید شنیدم، و باید دانست که برای انجام هر کاری باید از در مخصوص به آن وارد شد. و مسئله‌ای که از آن بر این امت می‌ترسم انجام خواهد پذیرفت. و این دروازه بسته شده بالاخره باز خواهد شد. پس بگذارید تا با نرمی و موالات جلوی آنرا بگیریم، مگر در حدود خداوند که در آن هرگز نمی‌توان نرمی نموده و از آن چشم‌پوشی کرد. و آسیاب فتنه خواهد گشت. پس خوش به حال عثمان اگر بمیرد و این چرخ فتنه را به حرکت در نیاورده باشد. مردم را آرام کنید و حقوق آنها را به آنان بدهید، پس اگر حقوق خداوندی را ادا کردید، دیگر از چیزی نترسید».

و نیز از دلائل دیگری که شجاعت و عزم عثمان را می‌رساند، موضع او است که در زمان هجوم شورشگران و اصحاب فتنه، بهنگام وارد شدن به خانه او جهت قتلش بخود گرفته بود. حال آنکه بزرگان و صحابه همراه با فرزندان خود از او می‌خواستند تا به آنان اجازه دهد تا از او دفاع کنند. اما او به همه کسانی که دستورات او را اطاعت می‌کنند، امر می‌کند که دست برداشته و سلاح خود را به زمین بگذارند، تا مبادا خون مسلمانان ریخته شود، و باشد که خود او قربانی این واقعه گردد.

پس بگذارید بپرسیم که مردم، چه شجاعت نفسی، و چه صبری بیش از این می‌خواهند در مورد او ببینند؟

اگر شجاعت معنای نگاهداری نفس بهنگام سختیها، و صبر بر امور ناخوشایند بدون شکایت، و بردباری خستگی‌ناپذیر در مقابل بلاها، و ثباتی سرسختانه و لرزش‌ناپذیر در مقابل طوفانهای زندگی باشد، پس بگذارید بگوئیم که تا کنون هیچ مادری، فرزندی همانند عثمان را که این چنین الگوی صبر و شجاعت و ثبات بوده، و در قوه یقین خویش اینچنین راسخ باشد، بدنیا نیاورده است. چون هرگز هیچکسی که در مقامی همانند مقام عثمان باشد، آنچه را که او کشیده است، نکشیده است، و نیز هیچکس همانند عثمان اینگونه بلا و محنت را با صبر جلیل بسوی مرگ و قتل تحمل نکرده است. آری این چگونه صبری است که شخصی را با آگاهی و بصیرت بسوی مرگ و قتل می‌کشاند، اما با داشتن انواع قدرت مبارزه، به این مرگ خوشآمد می‌گوید؟ اگر او می‌خواست، می‌توانست از منفذ و سوراخی پای به فرار گذاشته، و در جایی پنهان شده و مانند بسیاری افراد این دور و زمان به زندگی خویش ادامه دهد. اما باید بدانیم که عثمان‌ﷺ – آنگونه که سبک‌عقلان سبک‌مغز می‌پندارند – نه ضعیف بود و نه مستضعف. بلکه او دارای ایمانی قوی، یقینی عظیم، نفسی بسیار بزرگ، شجاعتی بی‌مانند، صبری نبیل، و بصیرتی نافذ بود، که خود را قربانی امت خویش ساخته و بدین‌ترتیب بزرگترین قواعد نظم و نظام را در تکوین اجتماعی امت بر زمین کوبیده است. (م)

او همه این اشخاص را نزد معاویه می‌فرستد. و معاویه آنان را اخراج می‌کند.[109] و آنگاه نزد عبدالرحمن بن خالدبن ولید رفتند.[110] او آنان را به زندان انداخت، و آنان را توبیخ نموده و به آنان گفت : آنچه به معاویه می‌گفتید، به من نیز بگوئید.[111] و زندگی را بر آنان تنگ کرده و آنان را با ذلت پشت سر خویش براه می‌برد تا اینکه پس از یکسال توبه کردند.[112] و آنگاه به عثمان نامه نوشته و خبر آنان را به او داد. و عثمان به او نوشت که آنان را نزد من بفرست. پس هنگامی که نزد عثمان آمدند، توبه خود را تجدید کردند و بر صدق کلام خویش قسم خوردند، و از آنچه به آنان نسبت داده شده بود

---

۱۰۹- معاویه در مورد آنان به عثمان اینگونه می‌نویسد : «قومی بسوی من آمدند که عقل و دین ندارند. اسلام دست و پای آنان را بسته، و عدل آنان را زجر می‌دهد. آنان خدا را نخواسته و به حجت سخن نمی‌گویند. بلکه تنها هم آنان فتنه و شورش، و اموال اهل ذمه است. و خداوند آنان را آزمایش نموده و سپس مفتضح و رسوا خواهد کرد... (طبری ۸۷ : ۵)

۱۱۰- او از سوی معاویه، ولایت حمص را در دست داشت و منطقه جزیره، حران و رقه از او تبعیت می‌کرد. (خ)

۱۱۱- البته این گفته او پس از این بود که گفت : «ای بازیچه‌های شیطان، ناخوش آمدید. شیطان حسرت بدل بازگشت و شما هنوز پرنشاطید؟ خداوند مرا بکشد اگر شما را ادب نکنم تا جایی که حسرت بدل بازگردید»... (خ)

۱۱۲- او هنگامی که بر اسب سوار می‌شد، آنان را پیاده براه می‌برد و همینکه به «صعصعه» می‌رسید، به او می‌گفت : «ای فرزند دون، آیا نمی‌دانستی کسی که خیر و نیکی او را اصلاح نسازد، شر او را اصلاح خواهد ساخت؟ چه شده است که همانگونه که با معاویه و سعید سخن می‌گفتی، با من سخن نمی‌گویی؟»

و آنگاه آنان جواب می‌دادند : «بسوی خدا توبه می‌کنیم، از ما بگذر تا خدا از تو بگذرد» (طبری ۸۷ : ۵، ۸۸)

تبرئه جستند.[۱۱۳] عثمان به آنان اختیار داد که انتخاب کنند، به کجا می‌خواهند بروند. پس هر کدام از آنان جایی را انتخاب کرد : کوفه، بصره، و مصر. پس آنان را به این بلاد فرستاد. اما هنوز در این اماکن استقرار نیافته بودند که دست به شورش زده و جمعی نیز به آنان پیوستند.[۱۱٤]

---

۱۱۳- کسی که نزد امیرالمؤمنین عثمان به مدینه رفت، اشتر نخعی بود که از طرف خویش، أبناء صوحان، ابن الکواء و دیگران جهت تجدید توبه‌هایی که قبلاً نزد عبدالرحمن بن خالد بن الولید بر زبان رانده بودند، به نزد عثمان رفته بود. اما مسئله این بود که فتنه در همین چند نفر خلاصه نشده، بلکه بذر پلید آن به دست ابن سبأ بود که در فسطاط اقامت داشت، و نیز در بصره بال و پر گشوده بود. و همچنین اشتر و اخوانش در کوفه همپیمانانی داشتند. در نتیجه هنگامی که اشتر جهت تجدید توبه خود و یارانش به مدینه رفته بود، همکاران ابن سبأ با بصره و کوفه جهت تعیین زمانی مجدد برای شورش بر علیه حکام مکاتبه می‌کردند. و هنگامی که اشتر با توبه خویش از نزد عثمان بازگشت، پهلوی یاران خویش که هنوز نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید بودند، نامه‌ای از کوفه یافت که در آن از آنان دعوت به عمل آمده بود تا در شورش بر علیه حکام و والیان شرکت کنند. تنها کسی که از این دعوت بسوی فتنه و شر شادمان شد، اشتر بود و که خیلی زود توبه خویش را فراموش کرده بود. او بی‌درنگ بسوی کوفه رفته، و به این فتنه و شورش که در تاریخ به «یوم الجرعه» (روز جرعه) معروف است پیوست، که این واقعه در سال ۳۴ هجری بوقوع پیوست. (خ)

۱۱۴- هنگامی که سبأیون در سال ۳۴ هجری موفق به شورش یاد شده نشدند، تصمیم گرفتند که در سال بعد (۳۵ هجری) خود را برای شورش و فتنه دیگری که دائره‌اش بسیار وسیعتر بود آماده کنند. آنان می‌خواستند تا در زمانی که حجاج بصره، کوفه، و مصر در سال ۳۵ هجری برای زیارت حرمین شریفین و طاعت خداوند به مدینه و مکه وارد می‌شوند، آنان نیز به همین بهانه و درحقیقت برای فتنه و آشوب و شر و گناه بدنبال آنان براه افتاده و وارد مدینه شوند. آنان اینگونه حرکت خود را تنظیم کرده بودند که در دوازده فرقه، یعنی چهار فرقه از مصر، چهار فرقه از بصره، و چهار فرقه از کوفه براه بیافتند. هر فرقه شامل صد و پنجاه نفر می‌شد، یا بهتر بگوئیم، از هر شهر ششصد نفر. (خ)

کسانی که بسوی عثمان رفتند، از این قرار بودند : عبدالرحمن بن عدس البلوای رئیس اهل مصر،[115] حکیم بن جبله رئیس اهل بصره،[116] و الاشتر مالک بن الحارث النخعی ریاست اهل کوفه را به عهده داشتند.[117] آنان در هلال ذی‌القعده سال ۳۵ هجری وارد مدینه شدند.[118] عثمان از آنان استقبال کرد. آنان به او گفتند : قرآن را بیاور. و او گفت قرآن را بیاورند. آنگاه به او گفتند : سوره یونس را باز کن و بخوان. عثمان شروع به خواندن کردن تا هنگامی که به این آیه رسید : ﴿**الله اذن لکم أم علی الله تفترون**﴾ آنگاه به او

---

۱۱۵- او سوارکاری شاعر بود که با لشکر فتح به مصر نازل شد، و در سیرت او تنها مسئله‌ای که او را معروف کرده است همین شرکت او در این فتنه بوده است. او ادعا می‌کرد که یکی از کسانی است که در زیر درخت با رسول خداﷺ بیعت کرده است. من فکر می‌کنم که او از سران مدبر فتنه نبوده است، بلکه مدبرین فتنه از عشق او به ریاست، سن، و مقامش در بین سوارکاران قبائل عربی در مصر استفاده کرده و ریاست یکی از فرقه‌های چهارگانه‌ای که از مصر بسوی مدینه می‌رفت را به واگذار کردند. و ریاست سه فرقه دیگر را کنانه بن بشر التجیبی، سودان بن حمران السکونی، و قتیره السکونی بعهده داشتند. و فرمانده کل آنان غافقی ابن حرب الکعکی بود. عبدالرحمن بن عدیس در زمان محاصره عثمان بسیار به او و اهلش فشار می‌آورد. عاقبت او این بود که در جبل الخلیل در نزدیکی حمص، هنگامی که نزد یکی از اعراب اقرار کرد که او از قاتلان عثمان است، بدست او بقتل رسید... (خ)

۱۱۶- در مورد او قبلاً صحبت کردیم که او امیر یکی از فرقه‌های چهارگانه اهل بصره بود، و سه نفر دیگر از این قرارند : ذریح‌بن عباده العبدی، بشر بن شریح الحطم، و ابن محرش الحنفی. و ریاست کل آنان را حرقوص بن زهیر السعدی بعهده داشت.(خ)

۱۱۷- در مورد او قبلاً صحبت کردیم. او امیر یکی از فرقه‌های چهارگانه اهل کوفه بود، و سه نفر دیگر از این قرارند : زیدبن صوحان العبدی، زیادبن النضر الحارثی، و عبدالله بن الاصم. و ریاست آنان را عمروبن الاصم بعهده داشت. (خ)

۱۱۸- آنان در خارج از مدینه مقر گرفتند. شورشگران بصره در ذی خشب، شورشگران کوفه در أعوص، و عامه آنان در ذی المروه جای گرفتند. (خ)

گفتند همینجا بس است. و از او پرسیدند : آنچه را که تو بر «حمی» افزوده‌ای، آیا خداوند به تو اجازه داده است، یا اینکه بر خداوند افترا می‌زنی؟ او جواب داد که این آیه اصلاً در مورد چیز دیگری نازل شده است، و حتی عمر نیز حمی گرفت، و مقدار شتران زیاد شد، و من نیز بر مقدار حمی افزودم.

آنان بهمینگونه از او سؤال می‌کردند، و عثمان در جوابهایش بر آنها غالب بود، تا اینکه به آنان گفت : شما چه می‌خواهید؟ پس آنان میثاق نامه‌ای نوشته، و در آن پنج و یا شش بند وجود داشت : تبعیدشدگان باید باز گردند، به اشخاص محروم باید اعطا شود، فییء در اختیار همه قرار بگیرد، در تقسیمات عدل بکار رود، و از افراد دارای امانت و قوّت استفاده شود.

و او نیز از آنان پیمان گرفت که با جماعت مخالفت نکنند، و جماعتی را پراکنده نکنند. و آنگاه همه راضی بازگشتند.[۱۱۹] و نیز گفته می‌شود که علی بسوی آنان فرستاد،

---

۱۱۹– کسانی که برای شورش در مدینه از شهرهای خویش براه افتاده بودند، را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد : اولاً رؤسائی که بر حسب درجات متفاوت خویش دیگران را گمراه کرده و فریب میدادند، و ثانیاً دیگران که همه گمراه شده و گول خورده بودند، که این دسته اکثریت را تشکیل می‌دادند، و بعلت تبلیغات و دروغهای گروه اول فکر می‌کردند که افراد زیادی مظلومانه در تبعید بسر می‌بردند، و یا اینکه حق بسیاری از افراد نیز از آنها گرفته شده است، و یا ...

در صفحه‌های گذشته، شهادت و اعتراف راستگو و صادقترین دو شاهد موجود در عراق، یعنی حسن البصری و ابن سیرین را در مورد وفور رزق و نعمتهای بی‌شمار که منادی عثمان در هنگام تقسیم آن در شهر جار می‌زد را شنیدیم، و خواندیم. و نیز شهادت و اعتراف امام شعبی در مورد کثرت رزق و خیر حتی بر کنیزان و غلامان را دانستیم. در نتیجه هنگامی که عامه مردم جوابهای عثمان را شنیده و حقیقت را دانستند، قانع شده و همگی به سوی شهرهای خویش بازگشتند. بازگشت آنان، با توجه به مسیرهای مختلف شهرهایشان، از دو طریق انجام گرفت. مصریان راه شمال غرب را در پیش گرفتند تا به موازات

پس به پنج بند فوق الذکر راضی شده و باز گشتند. و در هنگامی که آنان در حال بازگشت بودند، سوارکاری چندین بار متوالی از کنار مصریان می‌گذرد و خود را به آنان عرضه می‌کند.[۱۲۰] مصریان نیز پس از دیدن این همه رفت و آمد، او را گرفته و از او می‌پرسند که جریان چیست؟ و او می‌گوید که من فرستاده امیرالمؤمنین عثمان بسوی عاملش در مصر می‌باشم.[۱۲۱] آنان او را می‌گردند و نزد او نامه‌ای می‌یابند که توسط

---

ساحل بحر احمر حرکت کرده و به سوئز و مصر برسند. و اهالی بصره و کوفه نیز راه شمال شرق را پیش گرفتند تا از زمینهای عراق به شهرهای خود بروند. (خ)

۱۲۰- و جالب این است که این سوارکار که از کنار آنان می‌گذرد، براه خود ادامه نمی‌دهد تا از آنجا دور شود، بلکه چندین بار از کنار آنان گذشته و خود را به آنان عرضه می‌کند، تا انظار به او جلب شده و به او مشکوک شوند. پس باید گفت تدبیرگران این نیرنگ و کسانی که این مرد را اجیر کرده بودند، همین مسئله را می‌خواستند که لشکریان این مرد را متوقف کرده و از او بپرسند مسئله چیست. تا بدینوسیله پس از اینکه خداوند شر این فتنه را از سر مسلمانان کم کرده بود، این فتنه تجدید گردد.

و هرگز معقول نیست که بگوئیم تدبیر این نمایشنامه کار عثمان و مروان، و یا کس دیگری که به آنها ربط داشته است بوده است. چون در تجدید این فتنه برای آنان هیچ مصلحتی وجود نداشت. اما مصلحت برای کسانی بود که این فتنه را در اول بار براه انداخته بودند. یعنی مالک اشتر و حکیم بن الجبله که همراه با جماعت خویش مسافرت نکرده و در مدینه باقی مانده بودند. (طبری ۱۲۰ : ۵) و باید گفت که آنان بجز تدبیر این نمایشنامه و فرستادن این سوارکار، هیچ کار دیگری نداشتند تا بخاطر آن در مدینه باقی بمانند. (خ)

۱۲۱- و آنان تصریح کرده بودند که این نامه برای عبدالله بن سعدبن ابی‌سرح فرستاده شده است. (طبری ۱۲۰: ۵) پس باید بدانیم که هرگز معقول نیست که عثمان و یا مروان این نامه را به عبدالله بن سعد ابی‌سرح نوشته باشند. چون پس از اینکه شورشگران از مصر بقصد مکه خارج می‌شوند، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح به عثمان نامه نوشته و از او اجازه آمدن به مدینه را می‌خواهد. (طبری ۱۲۲ : ۵) و می‌دانیم که او حقیقتاً از مصر خارج شده و راه «عریش»، فلسطین، و عقبه را پیش گرفته بود. پس هنگامی که

عثمان و به مُهر او برای عامِلش در مصر نوشته شده و از او خواسته است که هنگام رسیدن این افراد به مصر، آنان را کشته و دست و پایشان را ببرد.[۱۲۲] آنان آنگاه بسوی مدینه بازگشتند.[۱۲۳] و نزد علی آمده و به او گفتند : «آیا دیدی که این دشمن خدا در

---

دشمن خدا و رسولش، و کسی که بر خلیفه خروج کرده است یعنی محمدبن ابی‌حذیفه حاکمیت مصر را بدست داشته باشد، چگونه عثمان و یا مروان به عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح این را نامه می‌نویسند، حال آنکه طبق نامه ارسالی از سوی او می‌دانند که او برای آمدن به مدینه از مصر خارج گشته است؟ (خ)

۱۲۲- اخباری که در آن آمده است که شخص سوارکار، از غلامان عثمان، و شتری که بر آن سوار بود، شتر صدقه می‌باشد، و اینکه عثمان به این مسئله اقرار کرده است، همه اخباری مرسل می‌باشند که گوینده آن یا معلوم نیست، و یا اینکه راویان آنان به صدق و امانت معروف نبوده و نام خوشی ندارند. و همچنین مضمون نامه در روایات بسیار مختلف است. در بعضی از روایات آمده است «اگر عبدالرحمن بن عدیس نزد تو آمد او را صد ضربه حد زده، سر و ریشش را بتراش و او را به زندان بیانداز و تا اینکه در مورد او حکم دهم. و با عمر بن الحمق نیز اینچنین کن». و در روایتی دیگر : «اگر محمدبن ابی‌بکر الصدیق نزد تو آمد، - و فلانی و فلانی – پس آنان را بکش و نوشته‌ای که با خود دارند از بین ببر تا اینکه به تو بگویم چکارکنی». و در روایت سوم، مضمون نوشته اینگونه است که همه را بقتل رسانده و به صلیب بکشد، و دست و پای آنان ببرد. واین همه اختلاف در روایتها در مضمون یک نوشته، از اموری است که بر شک و شبهه آن می‌افزاید. (خ)

۱۲۳- و عجیب‌تر از همه اینکه قافله شورشگران عراقی که از قافله مصریان بسیار دور بودند، بهمراه قافله مصریان و در آن واحد به مدینه بازگشتند. و یا بعبارت دیگر قافله عراقیان که در جهت دیگری و دور از قافله مصریان در حرکت بودند در همان وقت رجوع قافله مصریان به مدینه، آنان نیز به مدینه بازگشته، و گویی اینکه با هم قرار ملاقات و میعادی گذاشته باشند، بهمراه هم به مدینه رسیدند. و معنی این مسئله این است که کسانی که آن سوارکار را بکار گرفته بودند تا نقش حامل نوشته و را در مقابل مصریان بازی کند، سوارکار دیگری رانیز کار گرفته بودند تا از مدینه بسوی قافله‌های عراقیان شتافته و

مورد ما اینگونه نامه نوشته است؟ و به این صورت خون او حلال شده است.پس بلند شو وبا ما بیا تا نزد او برویم».و علی جواب داد : «بخدا سوگند که با شما نخواهم آمد».به او گفتند: پس چرا به ما نوشته‌ای که بازگردیم؟» و علی جواب می‌دهد : «بخدا قسم که من نامه‌ای به شما ننوشته‌ام».پس همه به یکدیگر نگاهی کردند و آنگاه علی از مدینه خارج شد.[١٢٤]

---

به آنان بگوید که مصریان نوشته‌ای را یافته‌اند که عثمان برای عبدالله بن سعد در مصر نوشته بود که محمدبن ابی‌بکر را بقتل رساند. (طبری ۱۰۵ : ۵) می‌گوید :

علی به آنان گفت : «ای اهل کوفه و ای اهل بصره، چگونه از آنچه مصریان در مورد نامه کشف کرده بودند آگاه شدید، حال آنکه فرسنگها از ما دور شده بودید، و سپس دوباره بسوی ما بازگشتید. بخدا سوگند که این مسئله از مدینه آب می‌خورد». (علی کرم الله وجهه در این جا به باقی ماندن اشتر و حکیم بن الجبله در مدینه اشاره می‌کند، و اینکه اینان همان کسانی هستند که این نمایشنامه را ترتیب داده و این نقشه را چیده‌اند). شورشگران عراقی در پی این گفته علی کرم الله وجهه می‌گویند : «هر گونه می‌خواهید این مسئله را تفسیر کنید. ما به این مرد (عثمان) احتیاجی نداریم. به او بگویید که برود».و این مسئله بخودی خود اقرار و اعترافی از آنان مبنی بر این است که داستان نوشته ساختگی بوده، و غرض اول و آخر و از این موضوع، خلع امیرالمؤمنین عثمان و ریختن خون وی می‌باشد. همان خونی که خداوند با داخل شدن عثمان به شریعت رسول خداﷺ آنرا مصون داشته بود.(خ)

۱۲۴- (طبری ۱۰۸ : ۵) و این گفتگویی که میان علی و شورشگران در گرفته است، در همه روایات آمده است. و نیز این گفتگو نصی قاطع است مبنی بر اینکه، همان دستی است که این این نامه را از سوی عثمان تزویر کرده بسوی عراقیان فرستاد، تا به مدینه باز گردند، همان دست نیز نامه‌ای را از سوی علی تزویر کرده و آنرا برای عراقیان می‌فرستد که به مدینه بیایند. و قبلاً گفتیم که این شورشگران بر دو گروه بودند : فریب خورده و فریب‌دهنده. در نتیجه می‌بینیم که آن کسانی که پس از قسم خوردن علی مبنی بر عدم ارسال این نامه با تعجب به یکدیگر نگاه میک‌نند همان گروهی هستند که فریب‌خورده هستند و گول خورده‌اند. واز این مسئله در تعجب هستند که اگر علی این نامه را ننوشته است، پس چه کسی

آنان آنگاه بسوی عثمان رفتند و به او گفتند : تو این نامه را درباره ما نوشته‌ای. و عثمان به آنان گفت : بر شما است که دو شاهد از مسلمانان آورده، و یا اینکه دلیلی عرضه کنید. آنان این مسئله را از او قبول نکردند[۱۲۵] و عهد او را نقض کرده[۱۲۶] و او را محاصره کردند.

---

می‌تواند بنام علی این نوشته را جعل کرده باشد؟ ودر صفحات آینده خواهیم دید که مسروق بن الاجداع الهمدانی (که از ائمه اعلام می‌باشند) ام المؤمنین عایشه را عتاب می‌کند که چرا به مردم نامه نوشته و آنان را به خروج بر علیه عثمان فرمان داده است؟ و ام المؤمنین نیز به خداوند قسم می‌خورد که او هرگز به کسی نوشته و نامه‌ای ننوشته است.

ای مسلمان این عصر و هرعصر، همانا دستهای جنایتکاران که این نامه‌های دروغین را بر زبان عایشه، علی، طلحه و زبیر جعل نمود، همان دستی است که همه این فساد را ترتیب نموده و این فتنه را از اول و تا به آخر پی‌ریزی کرد. و نیز این اشخاص همان کسانی هستند که آن نامه مزعومه را از زبان عثمان جعل نموده و آنرا بسوی عاملش در مصر فرستادند، حال آنکه عثمان کاملاً می‌دانست که در آن زمان در مصر هیچ عاملی ندارد. و نیز دستهای که این نامه را به نام عثمان جعل کرد، همان دستهایی است که نامه دیگری، را بنام علی جعل می‌کند. وهمه این ها را بخاطر این است که شورشگران را پس از اینکه سلامتی موضع حق و خیر خلیفه خود اطمینان حاصل نموده و مدینه را ترک کرده و دانستند که هر آنچه در مورد عثمان می‌گویند، بجز کذب و شایعه‌ای بیش نیست، دوباره به مدینه باز گردانند. پس باید دانست که در نتیجه این توطئه، فقط داماد رسول خداﷺ که از سوی رسول خدا به بهشت بشارت داده شده بود، قربانی این جنایت سبأیی فاجر نمی‌گشت، بلکه تمامی اسلام، و نیز همه نسلهای اسلامی که در تاریخ طاهر و درخشان خود را اینگونه زشت و مشوه دریافت نموده‌اند، قربانی دسیسه آن یهودی خبیث و هواداران هوی‌پرست او گردیدند. (خ)

۱۲۵- چون آنان بجهت قبول حرف حق، و یا گردن نهادن به امر شرع نیامده بودند، بلکه آنان آمده بودند که او را خلع نموده و خون او را بریزند. (خ)

و نیز روایت شده است که اشتر نزد عثمان رفته و به او می‌گوید : قوم از تو می‌خواهند که یا خود را خلع کنی، و یا از خود قصاص بگیری، و یا اینکه آنان تو را بکشند. و عثمان جواب داد : اما اینکه خلع شوم، پس هرگز امت محمدﷺ را بحال خود رها نخواهم کرد. و اما اینکه از خود قصاص بگیرم، پس دو یار قبل از من از خودشان قصاص نگرفتند که من بگیرم، و بدن من نیز این تحمل را ندارد.[۱۲۷]

و نیز روایت می‌شود که مردی به او گفت : نذر کرده‌ام که خون تو را بریزم. و عثمان به او گفت : به پهلوی من زخم وارد کن. و او با شمشیر خود به پهلوی او ضربه وارد کرده و از آن خون جاری شد. و سپس آنمرد بر مرکب خویش سوار شده و آنجا را ترک کرد.[۱۲۸]

---

۱۲۶- همانگونه که قبلاً گفته شد آنان عهد کرده بودند که با جماعت مخالفت نکرده و جماعتی را متفرق نکنند. (خ)

۱۲۷- این خبر در (تاریخ طبری ۱۱۷ : ۵،۱۱۸)، البدایه و النهایه (۱۸۴ : ۷)، و أنساب الاشراف (۹۲ : ۵) بلاذری آمده است.

۱۲۸- این خبر در کتاب «التمهید» نوشته امام ابی‌بکر باقلانی ص ۲۱۶ آمده است. و از آن عجیب‌تر، چیزی است که طبری (۱۳۷ : ۵، ۱۳۸) روایت می‌کند که : عمیربن ضابیء البرجمی، و کمیل بن زیاد النخعی بر طبق توافقی که در کوفه رخ داده بود، برای کشتن عثمان به مدینه آمدند. و هنگامی که به مدینه وارد شدند، عمیر از این مسئله شانه خالی کرده و خود را کنار کشید. و کمیل به کمین خلیفه نشست تا اینکه عبور کند. و هنگامی که ایندو به هم رسیدند، عثمان از دیدن او و حرکات او مضطرب گشته و به صورت کمیل ضربه‌ای می‌زند و او با نشیمنگاهش بر زمین می‌افتد. او به عثمان می‌گوید : «مرا به درد انداختی یا امیرالمؤمنین». و عثمان به او می‌گوید : «آیا مرا نمی‌خواستی؟» و کمیل می‌گوید : «قسم به خداوندی که بجز او معبودی نیست که من قصدی نداشتم». و در نتیجه مردم بگرد آنان جمع می‌شوند و به عثمان می‌گویند : «بگذارید او را بگردیم یا امیرالمؤمنین». و عثمان می‌گوید : «بخیر گذشت. و من نمی‌خواهم نزد او چیزی بیابم که او آنرا انکار می‌کند». و آنگاه به کمیل می‌گوید : «اگر

و ابن عمر بر او وارد شد، و عثمان به او گفت : ببین که اینها چه می‌گویند. آنان می‌گویند : یا اینکه از خلافت کناره‌گیری کن، و یا اینکه تو را بقتل می‌رسانم. و ابن عمر به او گفت : آیا تو در این دنیا جاوید خواهی ماند؟ و عثمان جواب داد : نه. ابن عمر باز پرسید : آیا مسئله بالاتر از این است که تو را می‌کشند؟ و عثمان گفت : نه. ابن عمر پرسید : آیا آنان مالک جهنم و بهشت می‌باشند؟ و عثمان جواب داد : نه. و ابن عمر گفت : پس هرگز پیراهن خلافتی را که خداوند تو را به آن پوشانیده است، از تن خویش بدر میاور. چون در این صورت مسئله صورت رسم و سنتی در می‌آید، و مردم همینکه از خلیفه خویش سیر شدند، یا او را خلع کرده، و یا او راخواهند کشت.[۱۲۹]

---

مسئله به همان صورت است که می‌گویی، پس بیا و از من قصاص بگیر. چون بخدا فکر کردم که تو قصد من را داری». و نیز گفت : «اگر راست بگویی پس خداوند تورا جزای نیک دهد، و اگر به او دروغ بگویی، خداوند تو را خار و ذلیل سازد». و آنگاه عثمان بر دو پایش بر زمین نشسته و به او گفت : «قصاصت را بگیرد». و کمیل جواب داد : «بخشیدم».

خواننده گرامی، موضع عثمان در این مقطع را نمی‌توان موضعی دانست که از یک خلیفه سر می‌زند، بلکه این گونه اخلاق، اخلاق کسی است که به خلق انبیاء آراسته گردیده است. و همواره باید دانست که خداوند به بنده‌اش مهلت داده ولی در مؤاخذه او اهمال نمی‌کند. چون تاریخ اینگونه می‌گوید که «حجاج» پس از چهل سال آمده و ضابیء و کمیل را بخاطر زشتیهایشان در قبال این مرد که قلبش آکنده از رحمت خداوند بود، بقتل برساند.

۱۲۹- بلاذری این خبر را در کتاب أنساب الاشراف (۷۶ : ۵) از نافع از ابن عمر وارد ساخته است. و قبل از اینکه ابن عمر خلیفه خویش را به این از خود گذشتگی پند دهد، عثمان خودش نیز به این مسئله راضی بود. چون ابن ماجه در مقدمه سنن خویش (باب ۱۱ ج ۱ ص ۲۸) از حدیث نعمان ابن بشیر از ام المؤمنین عایشه نقل می‌کند که رسول خداﷺ به عثمان گفته بود : «ای عثمان، اگر روزی خداوند تو را بر این امر ولایت داد، و منافقین می‌خواستند که لباسی را که خداوند به تو پوشانیده است از تنت بدر

عثمان با آنان صحبت کرد، و با تمسک به حدیث صحیح برای آنان در مورد بنیان مسجد، حفر بئر (چاه) رومه، و نیز سخن رسول خدا در مورد لرزیدن کوه احد[۱۳۰] حجّت و دلیل آورده که همه آنان به گفته‌های او اقرار و اعتراف کردند. و به ثبوت رسیده است که عثمان از بالای خانه آنان را مخاطب قرار داده و گفت : آیا دو پسر محدوج در میان شما هستند؟ شما را بخدا از شما دو نفر می‌پرسم، آیا می‌دانید که عمر گفته بود : ربیعه فاجر و یا غادر است، و من حقوق آنان، و حقوق قومی که از فاصله یک ماه آمده‌اند را با هم برابر نخواهم کرد؟ و من در یک غزوه به آنان پانصد افزودم، تا اینکه آنها را به پای دیگری رسانیدم. گفتند : آری.

عثمان گفت : شما را بخدا می‌خواهم بیادتان بیاورم که، آیا شما نبودید که نزد من آمده و گفتید : ... اشعث بن قیس را برکنار کن. و من او را برکنار کرده و شما را بجای او گذاشتم؟ گفتند : آری.

عثمان گفت : خداوندا، اینها نیکیهای مرا کفران کردند، و نعمت من را تبدیل کردند. خداوندا، آنان را هرگز از امامشان راضی مگردان، و نیز هرگز امامی را از آنان راضی مگردان.

و نیز روایت می‌شود که عبدالله بن عامر بن ربیعه می‌گوید : با عثمان در خانه‌اش بودیم، و عثمان گفت : به همه کسانی که از اوامر من اطاعت می‌کنند می‌گویم که

---

آوردند، هرگز آنرا بدر میاور». و این مسئله را سه بار تکرار می‌کند. و امام احمد نیز این حدیث را از عایشه به الفاظ مختلفی از عروه بن الزبیر، نعمان ابن بشیر و دیگران روایت می‌کند.

۱۳۰- انس نقل می‌کند که نبیﷺ از کوه احد بالا رفت در حالی که ابوبکر و عمر و عثمان همراه او بودند. و کوه احد لرزیدن گرفت. ایشانﷺ با پای خود به احد ضربه‌ای زد و گفت : «ای احد آرام باش چون بر تو یک نبی، یک صدیق، و دو شهید ایستاده‌اند». این حدیث را بخاری نقل می‌کند. (م)

سلاحهای خود را زمین گذارده و به آن دست نبرند.[۱۳۱] و آنگاه رو به ابن عمر کرده و گفت : ای ابن عمر – ابن عمر شمشیر خویش را بهمراه داشت – برو و این مسئله را به مردم بگو.[۱۳۲] پس ابن عمر از خانه خارج شد، و شورشگران به خانه ریختند و او را کشتند.[۱۳۳]

---

۱۳۱- همه خبرهای رسیده از موضعگیری عثمان در مورد دفاع از خویش و یا تسلیم شدن به قضا و قدر خداوندی، به این مسئله گواهی می‌دهند که عثمان از فتنه منزجر بود، و هرگز نمی‌خواست خون مسلمان ریخته شود. چون او در آخر امر آرزو داشت که قواتی نیرومند در دست داشته باشد تا توسط آن بتواند فقط به دل شورشگران هیبتی افکنده، تا از شورش خویش دست بردارند. که در این صورت استفاده از سلاح نیز ضرورتی نداشت. و قبل از اینکه امور به اینجا برسد، معاویه نیز به او پیشنهاد کرد از لشکر شام برای او نیرویی بفرستد، تا گوش به فرمان او باشند. اما او این پیشنهاد را رد کرد چون نمی‌خواست جا را بر اهل دارالهجره یعنی مدینه توسط ورود لشکری از شام تنگ کند. (طبری ۱۰۱ :۵) و او هرگز فکر نمی‌کرد که جرأت برادران مسلمانش به این حد برسد که خون اولین مهاجر در راه خدا را به زمین بریزند. پس هنگامی که شورشگران به گرد او جمع شده و او دانست که مسئله دفاع، باعث ریخته شدن خون مسلمانان می‌گردد، به همه کسانی که از او اطاعت می‌کردند دستور داد تا اسلحه خود را بر زمین گذاشته، و از هر گونه عنف و خشونت خودداری کنند. و این اخبار را هم دوستداران و هم دشمنان عثمان نقل نموده‌اند. در نتیجه شورشگران قد علم کرده، و عثمان نیز از این مسئله خوشحال می‌گشت با وجود اینکه می‌دانست او فقط به عنوان شهید از این دنیا خواهد رفت. (خ)

۱۳۲- در کتاب البدایه و النهایه (۱۸۲ : ۷) از مغازی ابن عقبه آمده است که : ابن عمر هرگز بجز روز قتل عثمان و نیز روزی که نجده الحروری در زمان عبدالله بن زبیر می‌خواست همراه با خوارج به مدینه وارد شود، در موضع دیگری شمشیر نبسته بود. (خ)

۱۳۳- در (تاریخ طبری ۱۲۹ : ۵) اینگونه آمده است که آخرین کسی که از خانه عثمان خارج شد، عبدالله بن الزبیر بود که عثمان او را بهمراه وصیتش نزد پدرش (زبیر) فرستاد. و او را اینگونه دستور داد که نزد اهل دار (کسانی که برای دفاع از عثمان در نزد خانه او جمع شده بودند) رفته و از آنان بخواهد تا به

و زید بن ثابت نزد او آمده و به او گفت : انصار در نزد در خانه تو ایستاده‌اند و فقط منتظرند که تو به آنان اجازه بدهی و می‌گویند اگر عثمان اجازه بدهد، ما دو بار انصار خداوند خواهیم گشت. و عثمان جواب داد : من به این مسئله احتیاجی ندارم. به آنان بگوئید که اینجا را ترک کنند.[۱۳٤] و ابوهریره به او گفت : امروز جنگ و قتال در جوار تو

---

خانه‌هایشان باز گردند. درنتیجه عبدالله بن الزبیر آخرین کسی بود که از نزد عثمان خارج شد، و او همواره در مورد کشته شدن عثمان و وقایع آنروز سخن می‌گفت. و عثمان به این خاطر به زبیر وصیت کرد که زبیر از بزرگان صحابه و فردی مورد اطمینان و اعتماد بود. و حافظ ابن عساکر (۳۶۲ : ۵) روایت می‌کند که شش نفر از صحابه وصیت خود را به او کرده بودند که عبارتند از : عثمان، عبدالرحمن بن عوف، ابن مسعود، مقداد، مطیع‌بن الاسود، و ابوالعاص بن الربیع. و در نتیجه زبیر از پول خودش بر یتیمان بر جای مانده آنان انفاق می‌کرد، و اموال آنان را حفاظت می‌نمود. (خ)

۱۳۴- این حدیث را بلاذری در کتاب انساب الاشراف (۷۳ : ۵) از حدیث ابن سیرین ... از أبا حبیبه الطائی وارد کرده است که می‌گوید : هنگامی که عثمان حاضر شد، بنو عمرو بن عوف نزد زبیر آمده و به او گفتند : یا اباعبدالله، ما نزد تو می‌آییم و آنگاه به هر جایی که به ما دستور بدهی خواهیم رفت. (یعنی برای دفاع از امیرالمؤمنین) ابوحبیبه می‌گوید : پس از این واقعه، زبیر مرا نزد عثمان فرستاد تا سلام او را به عثمان برسانم و به او بگویم : برادرت زبیر به تو می‌گوید : بنی عمرو بن عوف نزد من آمده و به من وعده داده‌اند که به هر کجا که بخواهم آنان را بفرستم. پس اگر بخواهی من نیز یکی از اهالی خانه خواهم بود و اگر قرار است بلایی بر سر تو بیاید، باشد که بر سر من هم بیاید. و نیز اگر بخواهی منتظر قبیله بنی عمرو خواهم ماند تا با آنها آمده و از تو دفاع کنیم. «ابوحبیبه می‌گوید : پس نزد عثمان وارد شدم و او را دیدم که بر صندلی نشسته است، و مقداری لباس بر زمین است، و طشتهایی نیز از آب برای شستن لباسها آماده شده است. در خانه، حسن بن علی، ابن عمر، اباهریره، سعیدبن العاص، مروان بن الحکم، و عبدالله بن زبیر را دیدم. آنگاه گفته‌های زبیر را بر عثمان بر شمردم و او گفت : «الله اکبر، الحمدلله که خداوند برادرم زبیر را از این فتنه‌ها معصوم داشت. برو و به او بگو : «اگر به خانه بیایی، یکی از مهاجرین خواهی بود و حرمت تو، حرمت مردی از آنان، و غذای تو، غذای یکی

از آنان خواهد بود. اما به انتظار قبیله بنی‌عمرو بن‌عوف بنشین، شاید که خداوند بخواهد بوسیله تو این بلا را دور گرداند». و می‌گوید : آنگاه ابوهریره برخاست و گفت : ای مردم، با گوشهای خودم شنیده‌ام که رسول خداﷺ فرمودند : «پس از من فتنه‌ها و ماجراها خواهد بود». پس از او پرسیدم ای رسول خدا، در این صورت راه نجات و چاره چیست؟ و ایشان فرمودند : «امیر و حزب و یارانش». و به عثمان اشاره کرد (این حدیث را بیهقی در دلائل النبوه روایت کرده است. م) در نتیجه مردم گفتند : ای امیرالمؤمنین، بما اجازه بده تا بجنگیم. و عثمان جواب داد : «بر گردن همه کسانی که از من اطاعت می‌کنند عهدی گذاشتم که جنگ نکنند». در نتیجه آنان که می‌خواستند عثمان را بکشند بر قبیله بنی عمرو پیشدستی کردند و عثمان را کشتند.

بنی عمرو شعبه‌ای بزرگ از قبیله خزرج، یعنی یکی از دو فرع انصار بود، که رسول خداﷺ هنگام هجرتش به مدینه به مدت سه روز مهمان آنان بوده و پس از آن نزد بنی‌النجار رفت. (خ)

این موضعگیریهای زیبا و لایق از سوی صحابه – رضوان الله علیهم –، دشمنان اسلام را که می‌گویند، «صحابه از قتل عثمان راضی بودند، و از او تبرئه می‌جستند، و برای همین بود که از او دفاع نکردند» را رسوا و افتضاح می کند.

و در نهج‌البلاغه از سخنان علی‌بن ابیطالب آمده است که می‌گوید : «بخدا سوگند که از او دفاع کردم».

و نیز بلاذری در کتابش، انساب الاشراف (۱۰۳ : ۵) از مدائنی از ... از حسن بن علی آورده است که می‌گوید : «علی‌بن ابیطالب بر دخترانش وارد شد و دید که آنان اشک چشمان خویش را پاک می‌کنند. پس از آنان پرسید : چه شده است گریه می‌کنید؟ و دختران جواب دادند : برای عثمان گریه می‌کنیم. پس علی نیز به گریه افتاد : گریه کنید.

و ابن سمان از قیس بن عباد روایت می‌کند که گفت : روز «جمل» از علی شنیدم که می‌گفت :

«خداوندا من از خون عثمان به تو برائت می‌جویم. روز قتل او عقل از سرم پرید، و از خودم منزجر شدم. آنگاه آنان برای بیعت با من آمدند، پس به خودم گفتم : آیا از خداوند شرم نداری که با قومی بیعت می‌کنی که مردی را کشته‌اند که رسول خداﷺ در مورد او گفته بود : آیا حیا نکنم که از مردی که ملائکه از او حیا دارند». (روایت مسلم)

بسيار زيبا است. و عثمان به او گفت : بر گردن تو عهد گذاشتم که از اينجا بيرون بروی.[۱۳۵] و حسن بن علی از آخرين کسانی بود که از نزد عثمان بيرون رفت. چون حسن و حسين، ابن عمر، ابن الزبير و مروان نزد او آمده بودند، و عثمان بر آنان تأکيد کرد که اسلحه خود را بر زمين گذاشته، از خانه بيرون رفته، و در خانه‌های خويش بمانند.

---

و نيز در کتاب العقد الفريد نوشته ابن عبدربه، موضع علی در قبال مقتل عثمان را می‌بينيم که به زيبايی تمام به تصوير کشيده شده است. سعيد الخزاعی می‌گويد :

علی را پس از واقعه جمل ديدم و به او گفتم : می‌خواهم از تو در مورد مسئله‌ای سؤال کنم که ميان تو و عثمان بود، و اگر امروز نجات يابم فردا نيز انشاءالله نجات خواهم يافت. و علی گفت : هر چه می‌خواهی بپرس. به او گفتم : موضع تو در مورد اينکه عثمان کشته شد و او را ياری نکردی چيست؟ و او جواب داد : عثمان پيشوا و امام بود، و ما را از جنگ و قتال بر حذر داشت و گفت : کسی که شمشير بکشد، از من نيست». پس اگر به دستور او توجهی نمی‌کرده و جنگ می‌کرديم، او را عصيان کرده بوديم. سعيدالخزاعی ادامه می‌دهد : آنگاه ازعلی پرسيدم : که حال به من بگو که مقام و منزلت عثمان از اينکه تسليم شد چيست؟ و علی جواب داد : همان مقام و منزلت فرزند آدم، که به برادرش گفت :

**«لئن بسطت إلی يدک لتقتلنی ما أنا بباسط يدی لأقتلک إنی أخاف الله رب العالمين»**

(معنی) : «اگر بسوی من دست بگشايی تا مرا بکشی، من هرگز بسوی تو دست نخواهم گشود که تو را بکشم، چون من از خداوند پروردگار عالميان بيم دارم».

... و چه زيبا است آنچه را که ابن سيرين درباره اين موضوع می‌گويد که : «هرگز نشنيده‌ام که کسی به علی، قبل از خلافتش در مورد خون عثمان تهمت‌زده باشد و او را در اين قتل شريک بداند، اما پس از اينکه با او بيعت شد، به او تهمت زده شد». و اين امری است که در طبع بشری نهفته است. (م)

۱۳۵- اين خبر در (تاريخ طبری ۱۲۹ : ۵) آمده است.

پس ابن الزبير و مروان به او گفتند : ما تصميم گرفته‌ايم که از جای خويش تکان نخوريم. و آنگاه عثمان در را گشود و شورشگران به خانه ريخته و او را کشتند، که اين مسئله بر طبق صحيح‌ترين اقوال است. و آنگاه «المرء الأسود» (مرد سياه) او را کشت.[۱۳۶]

و نيز گفته شده است که پسر ابی‌بکر ريش او را گرفت و رومان او را کشت. و نيز گفته شده است که مردی از اهالی مصر که «حمار» نام داشت او را کشت.[۱۳۷] و قطره‌ای از خون او بر اين کلمه قرآن که : «**فسيكفيكهم الله**» – (معنی) : «خداوند تو را از آنان کفايت می‌کند». چکيد. و اين بهترين اقوالی است که در اين مورد نقل شده است.[۱۳۸] و نيز از عايشه روايت شده است که گفت : «از اينکه شما را شلاق می‌زدند خشمگين شدم، تا اينکه هنگامی که او را رها کرديد همانند طلای خالص و بی غش، بود.و او را

---

۱۳۶– در کتاب چاپ الجزائر اينگونه آمده است، و در تاريخ طبری، «الموت الأسود» (مرگ سياه) آمده است. و منابعی که تاريخ طبری بر اساس آن نوشته شده است، در اصول خويش از اصولی که کتاب الجزائر بر اساس آن نگارش يافته است صحيحتر می‌باشند. و به ثبت رسيده است که «ابن سبأ» به همراه شورشگران مصر از فسطاط به مدينه آمده بود (طبری ۱۰۳ : ۵، ۱۰۴) و او در همه اين نمايشنامه بر اين بود که از پشت پرده عمل کند و کسی او را نشناسد. برای همين نيز نام «الموت الأسود» را به عنوان اسمی مستعار برای خود برگزيد تا بدينوسيله بتواند به دسيسه‌های خويش جهت نابودی اسلام ادامه دهد. (خ)

۱۳۷– اين اسم را در ميان نام کسانی که عثمان را کشته‌اند نيافتم. و ممکن است که کسانی که اين کتاب را نسخ می‌کردند نام سودان بن «حمران»، و يا عمرو «حمق» را تحريف کرده باشند. (خ)

۱۳۸– اين حادثه در تاريخ طبری با اسنادی حسن به ثبت رسيده است. و می‌بينيم که خداوند چگونه شخصی را بر قاتلان عثمان می‌گمارد که همه آنان را از دم تيغ می‌گذراند. و ممکن است که اين آيه به همين انتقام اشاره داشته باشد. (م)

با انگشتان خود شستید و او را رها کردید هنگامی که همانند لباسی پاک و از آلودگی زدوده شده بود، و آنگاه او را کشتید».[۱۳۹]

مسروق (که یکی از علمای تابعین است) می‌گوید : به عایشه گفتم : «این کار تو است که به مردم نامه نوشتی و آنان را ترغیب کردی تا بر علیه عثمان خروج کنند». و عایشه جواب داد : «به خداوندی که مؤمنان به او ایمان آورده، و کافران به او کفر ورزیده‌اند، هرگز به کسی نامه‌ای ننوشته‌ام». أعمش می‌گوید : در نتیجه همه می‌گفتند که کسی نامه‌ها را از سوی او جعل و تزویر کرده است.[۱٤۰]

و نیز روایت شده است که بجز اسب‌سواران اهل مصر کسی دیگری او را نکشته است.

قاضی ابوبکر (نویسنده کتاب)ﷺ می‌گوید : این سخنان بهترین سخنانی است که در این باب روایت شده است. و با توجه به این سخنان مشخص می‌شود که هیچکدام از صحابه به او هجوم نیاوردند، و نیز از کمک به او دریغ نکردند. و اگر از آنان یاری می‌جست، حتماً بیست هزار نفر یا بیشتر اهالی مدینه بر چهار هزار نفر بیگانه پیروز می‌شدند. اما عثمانﷺ خودش این راه را انتخاب کرد.[۱٤۱] و علماء در مورد کسی که به همانند فتنه عثمان دچار شده باشد اختلاف دارند که آیا باید خود را تسلیم کند، و یا

---

۱۳۹- این سخنان را ام المزمنین عایشه هنگامی که برای اولین بار از حج مدینه باز گشته بود، و مردم در گرد او جمع شده بودند، در خطبه‌ای بسیار بلیغ بر زبان راند، که این جمله در آخر این خطبه آمده است. (خ)

۱۴۰- همانگونه که از زبان علی و زبان عثمان نامه جعل کرده بودند. (خ)

۱۴۱- چون او بدینوسیله امری را انتخاب کرد که شر کمتری در پی داشت. او تصمیم گرفت که خود را قربانی کند تا دائره فتنه بزرگتر نشده و خون مسلمانان ریخته نشود. و عثمان خون خود را تقدیم کرد تا خون امتش به هدر نرود. (خ)

اینکه کمک خواسته و مبارزه کند؟[۱۴۲] و برخی نیز مجاز دانسته‌اند که شخص به عمل عثمان و وصیت نبیﷺ در هنگام بروز فتنه اقتدا کرده و تسلیم شود.[۱۴۳]

قاضی ابوبکر می‌گوید : عثمان یک روز قبل از شهادتش فرمود من میان مردم حکم کردم، و آنان را به ملازمت نماز، و امر به معروف و نهی از منکر دعوت می‌کردم، تا جایی که در زمین منکری نمی‌یافتی. و این سخنان و اعمال، اهل فجور را ناراحت کرد و اهل فسق را به بلا افکند.

پس بر ضد من ندا داده و همه را بر علیه من بسیج کردند و به من هجوم آوردند. پس من نیز به امر خداوند تسلیم شدم، و همه کسانی را که در حوالی من بودند دستور دادم که از خانه من دفاع نکنند. و خود من نیز به پشت‌بام خانه رفتم. آنان بر علیه من

---

۱۴۲- از سیاستهای اسلام این است که شخص، در همه احوال راهی را انتخاب کند که شر و ضرر کمتری به دنبال دارد. در نتیجه اگر برای امر خیر، نیرو و قدرتی وجود داشت تا بوسیله آن، شر را ریشه‌کن کرده و دائره آن را تنگ کند، بدون هیچ تردد‌ی باید از راه قدرت وارد شد. و در صورتی که خیر را قوت و نیرویی نباشد که شر را از بین برده و یا دائره آنرا تنگ کند، - همانگونه که در مورد موضع امیرالمؤمنین عثمان با شورشگران با آن برخورد می‌کنیم – پس باید دانست که مصلحت اسلام در این است که به عمل امیرالمؤمنین عثمان اقتدا ورزد.

۱۴۳- این سخن اشاره به قول نبیﷺ است که در کتاب بخاری در کتاب مناقب و در کتاب فتن از ابی‌هریره آمده است که می‌فرماید : «در آینده فتنه‌هایی بروز خواهد نمود که در آن، شخص نشسته از شخص ایستاده، شخص ایستاده از شخصی که راه می‌رود، و شخصی که راه می‌رود از شخصی که دوان است، بهتر خواهند بود. و کسی که بسوی این فتنه متوجه شود، او را در برخواهد گرفت. و اگر کسی پناهگاهی پیدا کرد، پس بسوی آن پناه ببرد».

و ابوموسی اشعری قبل از واقعه جمل اعلام کرد که این حدیث را از رسول خداﷺ شنیده است. (طبری ۵ : ۱۸۸) (خ)

طغیان کردند، و من آنشب را بدون خانه‌ام بسر بردم، و اگر از حسن تقدیر نبود در آنروز کشته می‌شدم.

و آنچه مرا به اینکار واداشت، این مسئله بود : وصیت نبیﷺ که در مورد آن سخن گفتیم. و سوء پیشآمد و سوء گفتار که رسول خداﷺ با تمسک به وحی از آن اجتناب نمودند.[144] چون نمی‌خواستم آنان که غائب بودند، و حتی آنانکه بهمراه طاغیان می‌خواستند به من حمله کنند بگویند که : «مردم برای کمک به او، گرد او شدند، و او باعث شد خون آنان ریخته شود».

و همه امر عثمان سنت و سیرتی است که بر آن مهر صحت زده‌اند. چون او با تمسک به خبر صادق (رسول خداﷺ) می‌دانست که کشته خواهد شد، و ایشانﷺ او را پس از بلوایی که گریبانگیر وی خواهد شد، به بهشت وعده داده بودند، و به عثمان گفته بود که او شهید است.

و نیز روایت است که رسول خداﷺ در خواب به عثمان گفته بود : «اگر بخواهی تو را یاری خواهیم داد، یا اینکه امشب در نزد ما شام بخور».[145]

---

۱۴۴- و این مسئله در هنگامی بود که «ابن‌سلول» در غزوه بنی‌المصطلق بر زبان راند که : «هنگامی که به مدینه بازگردیم شخص عزیز (یعنی خودش)، شخص ذلیل (یعنی رسول خداﷺ) را از مدینه بیرون خواهد کرد. در نتیجه عمر می‌خواست او را بکشد، و نبیﷺ مانع او شده و به عمر گفت : «نمی‌خواهم مردم بگویند که محمد اصحاب خویش را می‌کشد». (خ)

۱۴۵- این حدیث در البدایه والنهایه، از روایت ابن ابی‌الدنیا از حدیث عبدالله بن سلام، و نیز در انساب الاشراف بلاذری از طریق دیگری نقل شده است. و در مسند امام احمد، از حدیث مسلم ابن سعید خدمتکار عثمان می‌گوید : عثمان بیست برده را آزاد کرد و دستور داد برایش شلوارهایی بیاورند که نه در جاهلیت و نه در اسلامش آنرا نپوشیده بود و گفت : «من دیروز رسول خداﷺ و ابوبکر و عمر را در خواب دیدم، و آنان بمن گفتند : صبر پیشه کن، چون تو فردا نزد ما شام خواهی خورد. آنگاه دستور

و گزافه‌گویان و جاهلان کارشان به آنجا کشید که گفتند : بزرگان صحابه بر ضد عثمان جبهه گرفتند، و از اموری که برای او اتفاق می‌افتاد راضی بودند. و نیز کتابی از خود درست کردند که آکنده از قطعات ادبی و فصاحت بود و آنرا به علی نسبت دادند، تا بدینوسیله در قلوب مسلمانان نسبت به سَلَف خویش و نیز خلفای راشدین کینه ایجاد کنند.[١٤٦]

قاضی ابوبکر رحمه الله می‌گوید : و آنچه باید دانست این است که عثمان مظلوم بود. و به او تهمتهایی زدند که هیچ پایه و اساسی نداشت. و اینکه دست صحابه از خون او پاک بود، و آنان بر طبق اراده خود عثمان رفتار کردند و تسلیم اراده او گشتند.

و نیز به ثبت رسیده است که – علاوه بر آنچه گفته شد – عبدالله بن زبیر به عثمان گفت : «این عده از ما که در این خانه با تو می‌باشیم، همگی دارای بینشی صحیح بوده و خداوند کمتر از این عده را با این بینش و نیّت پیروزی خواهد بخشید. پس به ما اجازه

---

داد تا برایش مصحف (قرآن) بیاورند، و آنرا در میان دستهایش گشود، و در حالی کشته شد که قرآن در دست داشت».

و نیز امام احمد، شبیه به این حدیث را از طریق«نائله» همسر عثمان نقل می‌کند... (خ)

۱۴۶- این کتابها همگی ساختگی بوده و کتابهای ادبی از آن آکنده است. پس باید دانست که در اینگونه اخبار، جهت تمییز حق از باطل فقط دو راه وجود دارد. راه اول این است که شخص شیوه اهل حدیث را پیش گرفته و بجز اخبار مستندی که مستقیماً به اشخاص استناد می‌کند را نپذیرند، و آنگاه این اشخاص را مورد مطالعه قرار داده، و از صادق آنان بپذیرد و افراد ناصادق را با خبرهای دروغین بدور اندازد.

و راه دوم شیوه علمای تاریخ است. بدینصورت که همه اخبار وارد شده در مورد فرد را با سجایا و سیرت آن شخص محک بزنند و ببینند که آیا این اخبار در سیرت این شخص سابقه‌ای دارد، و یا اینکه از این شخص می‌توان انتظار اینگونه رفتاری را داشت یا نه. پاکسازی تاریخ ما احتیاج به هر دوی این روشها دارد که باید علمای ما آنرا دستاویز کارهای خود قرار دهند. (خ)

بده تا از تو دفاع کنیم». و عثمان به او جواب داد : خداوند را خوش نمی‌آید که کسی بخاطر من خون خویش را بریزد.[۱۴۷] و نیز سلیطبن ابی‌سلیط گفت : عثمان ما را از قتال با آنان منع نمود. و اگر او به ما اجازه قتال می‌داد آنان را از أقطار مدینه بیرون می‌راندیم.

عبدالله بن عامر بن ربیعه می‌گوید : با عثمان در خانه‌اش بودیم، و عثمان گفت : به همه کسانی که از اوامر من اطاعت می‌کنند می‌گویم که سلاحهای خود را زمین گذارده

---

۱۴۷- و هنگامی که حجاج بیت‌الله به مدینه منوره بازمی‌گشتند، از پیشتازان آنان مغیره بن الاخنس بن شریق الثقفی بود که ازدحام را در جلوی خانه عثمان مشاهده نمود. پس نزد در خانه نشسته و گفت : عذر ما نزد خداوند چیست اگر تو (عثمان) را ترک گوئیم، در حالی که می‌توانیم با آنان بجنگیم تا جایی که کشته گردیم؟

او اولین کسی بود که در مقابل شورشگران عرض اندام نموده و آنقدر جنگید تا به قتل رسید. و نیز جهت قتال آنان، حسن‌بن علی‌بن ابیطالب پیش قدم شد، در حالی که درزم عمل شورشگران این ابیات را بر زبان می‌راند :

**لادينهم ديني و لا أنا منهم حتى أسير إلى طمار شمام**

(معنی) : نه دین آنان دین من است و نه من از آنان هستم. حتی اگر مرا به بلندترین کوهها ببرند (کنایه از افتادن از پرتگاه و مرگ است).

و نیز محمدبن طلحه بن عبیدالله با آندو همگام شد، که به علت کثرت عبادتش او را سجاد می‌نامیدند. و او نیز در مدح شجاعت پدرش در روز احد و پیروزی خودش از پدرش، این ابیات را بر زبان می‌راند :

**أنا بن من حامى عليه بأحد ورد أحزابا على رغم معد**

(معنی) : من پسر کسی هستم که در روز احد از رسول خدا حمایت کرد، و احزاب را به عقب بازگرداند.

تاریخ طبری (۱۲۸ : ۵، ۱۲۹) (خ)

و به آن دست نبرند. چون بهترین شما کسی است که دست به سلاح نبرد.[۱۴۸] و به ثبت رسیده است که حسن و حسین و ابن الزبیر و ابن عمر و مروان اسلحه بدست جهت دفاع از عثمان وارد خانه او شدند. و عثمان به آنان گفت : شما را بر این عهد ملزم می‌کنم که بازگشته، اسلحه خود را زمین گذاشته، و در خانه‌های خویش بنشینید.[۱۴۹]

و هنگامی که قضا و قدر خداوندی بدینگونه انجام پذیرفت، قلم حق خداوندی بر این بود که مردم را بحال خود وانگذارد. چون آنان محتاج خلیفه‌ای بودند تا به امور آنان

---

۱۴۸- و در تاریخ طبری (۱۲۷ : ۵) اینگونه آمده است که : عثمان عبدالله بن عباس را خوانده و به او گفت : «باید امارت حج را بر عهده گرفته و با حاجیان به حج بروی». و ابن عباس به او می‌گوید : «ای امیرالمؤمنین بخدا قسم که جهاد با این افراد را بیشتر از حج دوست دارم». و عثمان به او قسم می‌دهد که باید امارت را در دست گرفته و به حج برود. و او نیز در آن سال به حج می‌رود. (خ)

۱۴۹- حافظابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه (۱۸۱ : ۷) می‌گوید : محاصره عثمان از اواخر ذی‌القعده تا روز جمعه هجدهم ذی‌الحجه استمرار داشت. و یک روز قبل از این روز عثمان به مهاجرین و انصاری که عددشان به حدود هفتصد می‌رسید و در خانه او بودند و عبدالله بن عمر، عبدالله بن الزبیر، حسن، حسین، مروان، و ابوهریره، ... جزو آنان بودند، و اگر آنان را رها می‌گذاشت از او ظفرمندانه دفاع می‌کردند روی کرده و گفت : «همه کسانی را که من به گردن آنان حق دارم قسم می‌دهم که سلاحشان را بر زمین گذارده و به خانه‌هایشان بروند». و نیز به غلامانش گفت : «کسی که شمیشرش را غلاف کند آزاد است». در نتیجه بر طبق این گفته او، آتش جنگ در درون خانه سرد شده، و در بیرون خانه گرم گردیده و لهیب گرفت. تا اینکه آن لحظه رسید که نقشه‌های شیطان عملی گشته و به کام خویش رسید. از آثاری که این فاجعه بزرگ در نفوس بر جای گذاشت همین را که بلاذری در کتاب انساب الاشراف از ... علی بن زید از حسن نقل می‌کند کافی است که می‌گوید :

«علی بن ابیطالب روزی بر دخترانش وارد شد و دید که آنان اشک چشمان خویش را پاک می‌کنند. و از آنان می‌پرسد : چه شده است گریه می‌کنید؟ و دختران جواب دادند : برای عثمان گریه می‌کنیم. پس علی نیز به گریه افتاد و گفت : گریه کنید». (خ)

بنگرد. و پس از سه خلیفه گذشته، هیچکس همانند خلیفه چهارم (علیؓ) در منزلت، علم، تقوی و دین با او برابری نمی‌کرد. پس بیعت برای او انجام پذیرفت. و اگر بیعت با علی بسرعت انجام نمی‌گرفت، کسانی از اوباش این امر را در دست می‌گرفتند که دین را بر باد می‌دادند. اما مهاجرین و انصار بر این عزم کردند که با او بیعت کنند. و علی نیز پذیرفتن خلافت را برخود فرض می‌دید، پس بر این مسئله گردن نهاد.[۱۵۰] و اولین کسی

۱۵۰- در تاریخ طبری (۱۵۵ : ۵) از سیف‌بن عمر التمیمی ... اینگونه آمده است که می‌گوید : پس از قتل عثمان امارت مدینه را به مدت پنج روز، غافقی بن حرب در دست داشت. در این مدت همه بدنبال کسی می‌گشتند که خلافت را قبول کند، اما هیچکس را نمی‌یافتند. مصریان بسوی علی می‌روند، و او در بستانهای مدینه از آنان پنهان می‌شود. و هنگامی که او را می‌یابند، او آنان را از خود دور کرده، و خود را از آنها و عملشان مبرا می‌داند. و این مسئله چندین بار اتفاق می‌افتد. کوفیان به جستجوی زبیر می‌پردازند تا با او بیعت کنند. اما او را نمی‌یابند. در نتیجه کسانی را به عنوان پیک به جایگاه او می‌فرستند. اما او نیز آنان را از خود دور کرده و از آنها وعملشان تبرئه می‌جوید ... آنگاه کسانی را نزد سعد بن ابی‌وقاص می‌فرستند و به او می‌گویند : «تو از اهل شورا هستی و می‌دانیم که مردم به گرد تو جمع خواهند شد.پس بیا تا با تو بیعت کنیم». او نیز به آنها جواب می‌فرستند که «من و ابن عمر از این مسئله خارج گشته به آن احتیاجی نداریم».آنگاه نزد عبدالله بن عمر آمده و به او می‌گویند : «تو پسر عمر هستی. پس بیا و خلافت را قبول کن». و او جواب می‌دهد : «براستی که در این امر انتقامی نهفته است. و بخدا سوگند که هرگز به خلافت نزدیک نخواهم شد. بروید و کس دیگری را بجوئید».

و نیز طبری (۱۵۶ : ۵) از شعبی اینگونه اخراج نموده است که می‌گوید : مردم در حالی که علی در بازار مدینه بود، نزد او رفته و به او گفتند : دستت را بده تا با تو بیعت کنیم. و او به آنان جواب داد : «عجله نکنید، چون عمر مردی مبارک بود و به شورا وصیت کرده بود. پس صبر کنید تا مردم گرد هم آمده و پس از مشورت به نتیجه‌ای برسند». پس مردم از او دور شدند. و برخی از آنان اینگونه گفتند که : اگر مردم پس از قتل عثمان به شهرهای خود بازگشته و کسی نیز برای پیگیری این موضوع بر سر کار نباشد، اختلاف مردم و فساد امت اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در نتیجه باز بسوی علی بازگشتند.

که با او بیعت کرد طلحه بود، و مردم گفتند : دستی فلج با علی بیعت کرد. بخدا این امر تمام نخواهد شد.[۱۵۱]

---

اشتر دست او را گرفت و علی دستهای خود را جمع کرد و گفت : آیا پس از آن سه خلیفه؟اشتر برایش گفت اما اگر خلافت را قبول نکنی بخاطر آن اشک خواهی ریخت. پس همه مردم با او بیعت کردند.
اهل کوفه می‌گویند : اولین کسی که با او بیعت کرد اشتر بود. و سیف از ابی‌حارثه محرز العبشمی و ابی‌عثمان یزید بن اسید العسانی روایت می‌کند که گفتند : در روز پنجشنبه یعنی درست زمانی که پنج روز از مقتل عثمان گذشته بود، اهل مدینه بگرد هم جمع شدند. آنان سعد و زبیر را یافتند که از مدینه خارج می‌شدند و نیز طلحه را در خانه‌اش یافتند ... پس هنگامی که اهل مدینه با آنان بگرد هم آمدند، اهل مصر به آنان گفتند : شما اهل شورا هستید و امامت به شما منعقد می‌گردد. و هر امری که از شما صادر شود، بر امت جاری خواهد گشت. پس ببینید و کسی را به عنوان خلیفه بر کار گمارید و ما نیز تابع رأی شما خواهیم بود ... آنان گفتند ما به علی‌بن ابیطالب راضی هستیم ... علی گفت : مرا رها کنید و کس دیگری را بجوئید ... آنان گفتند : خداوند را بخاطرداشته باش، آیا فتنه را نمی‌بینی، آیا از خدا نمی‌ترسی؟ و علی گفت : اگر خلافت را قبول کنم، شما را به آنجایی خواهم کشاند که خودم می‌دانم، و اگر هم اکنون مرا رها کنید، من نیز همانند یکی از شما خواهم بود، با این تفاوت که من از همه شما به امر آنکسی که انتخاب می‌کنید مطیع‌تر و فرمانبردارتر خواهم بود. آنگاه از هم جدا شدند و فردای آنروز (یعنی روز جمعه) را وعده گذاشتند. در روز جمعه مردم به مسجد آمدند و علی نیز آمده و بر منبر بالا رفت و گفت : «ای مردم، این امر، امر شما است و کسی در آن حق دخالت ندارد. و دیروز بر امری از هم جدا شدیم. پس اگر بخواهید خلافت را بدست می‌گیرم، و اگر کس دیگری را طلب کنید، بدل نخواهم گرفت». مردم گفتند : «ما بر همانیم که دیروز بر آن بودیم».
این وقائع با همه سادگیش نشان می‌دهد که بیعت علی، همانند بیعت با سه برادر دیگرش از شأن و منزلت خویش برخوردار بوده، و از رضای امت استمداد می‌گرفت. و این مسئله که به زعم کسانی، امر خلافت او بر طبق وصیتی پیشین، و یا رمز و رموزی خیالی و موهوم بود، هیچ صحتی ندارد. (خ)
۱۵۱- گوینده این کلمه حبیب بن ذؤیب بود. (طبری ۱۵۳ : ۵) (خ)

و اگر گفته شود : طلحه و زبیر با اکراه بیعت کردند، می‌گوئیم : حاشا لله که با اکراه بیعت کنند، چه آنان و چه کسی که با او بیعت کردند. و حتی اگر با اکراه بیعت کرده باشند، پس باید دانست که به یک و یا دو نفر بیعت منعقد گشته و تمام می‌گردد، و کسانی که پس از آنان با شخص بیعت می‌کنند، بیعت بر آنان لازم می‌گردد و شرعاً باید آنان نسبت به بیعت خود وفادار باشند. و حتی اگر بیعت نکنند، این مسئله در بیعت آندو و نیز بیعت امام اثری نخواهد داشت.[۱۵۲]

و اما آن کسی که می‌گوید دست بیعت کنده فلج بود و بیعت انجام نمی‌گیرد، پس گوینده این کلام پنداشته است که طلحه اولین کسی بود که با علی بیعت کرد، و مسئله بدینگونه نبود.[۱۵۳]

و اگر گفته شود که طلحه گفت : «**بایعت و اللج علی قفی**». (معنی) : «بیعت کردم در حالی که شمشیر پشت سر من بود»، می‌گوئیم : کسی که این حدیث را اختراع کرده است خواسته است که از لغت «قف»، کلمه «قفی» را بسازد. حال آنکه این لغت، لغت قبیله هذیل است، و نه قبیله قریش. در نتیجه این سخن دروغی بیش نیست که آنرا به صاحبش بازمی‌گردانیم.[۱۵٤] و اما اینکه می‌گویند «دست فَلَج»، حتی اگر صحیح باشد،

---

۱۵۲- قاضی ابن العربی در اینجا حکم شرع را در مورد بیعت بیان می‌کند، و این نظر، نظر شخصی وی نیست. و نیز امام ابی‌بکر الباقلانی در کتاب تمهید (ص ۲۳۱) در این مورد رأی سدیدی دارد. (خ)

۱۵۳- و دانستیم که اهل کوفه می‌گویند : اشتر اولین کسی بودکه با علی بیعت کرد. و اگر دست طلحه اولین دست بیعت کننده بود، این مسئله برکتی عظیم را در پی داشت. چه این دست، دستی بود که از رسول خداﷺ دفاع کرده بود.حال آنکه دست اشتر، دستی بود که هنوز به خون شهید بشارت داده شده به بهشت یعنی عثمان آلوده بود. (خ)

۱۵۴- طلحه از کسانی بودکه در روز احد و هنگامی که مسلمانان شکست خوردند، با شرط اینکه تا پای مرگ با رسول خدا باشد، با او بیعت کرد. آنان کسانی بودند که در آنروز بزرگ صبر نموده و ملازم

پس هیچ بهانه‌ای برای آنان نخواهد بود. چون از دستی که در راه محافظت از رسول خداﷺ فَلَج شده باشد، همه کاری به پایان می‌انجامد و با آن هر شری را می‌توان بدور

رسول خداﷺ بودند. در آنروز مالک بن زهیر الجشمی تیری انداخت که به آن رسول خداﷺ را نشانه گرفته بود – و او ازکسانی بود که هرگز در نشانه‌گیری خویش خطا نمی‌کرد – و طلحه با دست خود مانع شد که این تیر به رسول خداﷺ برخورد کند. و همین امر باعث گردید که دستش از انگشتان فلج گردد. و در همین حال سوارکاری از بنی‌عامر که غرق در سلاح بود درحالی که نیزه‌ای در دست داشت نزدیک شده و فریاد می‌زد : من «ابوذات الودع» هستم، محمد را بمن نشان بدهید. طلحه اسب او را پی می‌کند و او از اسب بر زمین افتد. آنگاه طلحه نیزه او را گرفته و آنرا در حدقه‌اش فرو کرد، او نیز ماند گاوی بر زمین افتاد و طلحه پیایش رابر چانه‌اش او گذاشت تا اینکه به هلاکت رسید. دختران طلحه – عایشه و ام اسحاق – می‌گویند : پدر ما در روز احد بیست و چهار زخم در بدن خویش خورد، و حالت غش بر او مستولی شده بود. و با همه این احوال رسول خداﷺ را که دندانهای رباعیه او نیز در همین حال خورد شده بود، حمل نموده و عقب عقب راه می‌رفت. و هنگامی که یکی از مشرکین با او برخورد می‌کرد، با او می‌جنگید تا اینکه او را به هلاکت می‌رساند. در نتیجه نبیﷺ نیز هر گاه طلحه را می‌دید، می‌گفت : «هر کسی که می‌خواهد به شهیدی بنگرد که بر روی زمین راه می‌رود، پس به طلحه بن عبیدالله بنگرد». این حدیث را ابونعیم اصبهانی روایت کرده است. و نیز هر گاه ابوبکر روز احد را بیاد می‌آورد، می‌گفت : «آنروز، روز طلحه بود». علی بن ابیطالب نیز پس از روز جمل سخن مردی را شنید که می‌گفت: «طلحه کیست؟» پس علی او را خاموش کرد و گفت : «تو روز احد را به چشم ندیده‌ای. من طلحه را دیدم که با جان خود از رسول خداﷺ محافظت می‌کرد و شمشیرها بود که بر او فرود می‌آمد، در حالی او از بدن خود سپری برای محافظت از رسول خداﷺ ساخته بود».و نیز حافظ ابن‌عساکر (۷۸:۷) از ابن منده از طلحه اینگونه اخراج کرده است که می‌گفت : «رسول خداﷺ در روز احد مرا (طلحهالخیر) خواند. و نیز در غزوه عسره مرا (طلحه الفیاض)، و در غزوه حنین مرا (طلحه الجود) خواند.(خ)

راند.[۱۵۵] و همه می‌دانیم که خلافت برای علی پایان یافت، و قَدَر اینگونه حکم کرد که حکم به او برسد. اما جهل گوینده این کلام باعث گردیده است که اینگونه سخن بگوید که در حقیقت حجتی بر ضد خود او می‌باشد.

---

۱۵۵- می‌توانید در این مورد به کتاب تمهید باقلانی ص ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۶ بنگرید. و حقیقت موضع‌گیری علی در مقابل قاتلان عثمان این است که آنان در هنگام بیعت همه زمام امور مدینه را در دست داشتند. و باید دانست که در آن حال وحشت و ارهابی که بر مدینه مستولی بود، هرگز در استطاعت علی و هیچکس دیگر نبود که در قبال قاتلان عثمان، موضعی همانند موضع صحابه در مقابل عبیدالله بن عمر، هنگامی که هرمزان را کشت بگیرد. با اینکه میان خون امیرالمؤمنین و خلیفه راشد، و خون اسیر جنگی مجوسی که پس از اسارتش ادعای اسلام کرد فرق بسیاری وجود دارد. و هنگامی که علی از مدینه به عراق انتقال یافت تا بتواند به شام نزدیک باشد، قاتلان عثمان، و در نتیجه اهالی کوفه و بصره نیز با او انتقال یافتند. در نتیجه هنگامی که این افراد به شهرهای خویش یعنی کوفه و بصره وارد شدند، در حقیقت به پایگاههای قدرت خویش داخل شده بودند. و بدون شک علی برائت خویش را از آنان اعلام کرده بود و می‌خواست با اصحاب جمل در مورد قاتلان عثمان همیاری و اتفاق داشته باشد. اما قاتلان عثمان پیشدستی کرده و بین لشکرگاه علی و اصحاب جمل آتش جنگ را برافروختند. در نتیجه اصحاب جمل توانستند قاتلان مصری عثمان را بجز یکی از آنها که از قبیله بنی‌سعد بن مناه بن تمیم بود و قبیله‌اش او را در پناه خویش گرفت، از دم تیغ بگذرانند. و هنگامی که دائره جنگ وسعت یافت و خونهای زیادی ریخته شد، علی در وضعیتی قرار داشت که می‌بایست در قبال افراد معروف از قاتلان عثمان که در مقدمه آنان اشتر و امثال او قرار داشتند، موضعی سخت بگیرد. و بسیاری از این افراد نیز پس از این واقعه بر ضد علی جبهه گرفته و پس از اعتقاد به کافر بودن علی، بر وی خروج نمودند.

علمای اهل سنت و مورخین می‌گویند، که خداوند از همه قاتلان عثمان انتقام گرفته و آنان را یکی پس دیگری به هلاکت رساند. حتی کسانی از آنان که عمرشان تا زمان حجاج به درازا کشید، در این هنگام بود که بعلت اعمال شومشان خونشان ریخته شد. **و الله اعدل الحاکمین**. (خ)

و اگر گفته شود : با او بیعت کردند تا قاتلان عثمان را بکشد. می‌گوئیم : این مسئله در شروط بیعت صحیح نبوده و در آن نمی‌گنجد. چون شرط بیعت این است که او به حق حکم دهد. و حکم دادن به حق ممکن نباشد مگر اینکه طالب خون (کسی که قاتل را طلب می‌کند)، و مطلوب (شخص مورد اتهام) را حاضر گردانیده، ادعای طالب عنوان شده و مطلوب به آن پاسخ دهد، و پس از آن حجت تمام شده و حکم صادر گردد. اما اینکه شخص بیاید و با تمسک به حرفی و ادعائی، و یا امری که محقق نگردیده، و یا سخنی که شنیده است، حکمی صادر کند، پس باید دانست که اسلام اینگونه حکم نمی‌کند.

عثمانیه گفتند : جماعتی از صحابه از علی تخلف نمودند که می‌توان در زمره آنان از سعد بن ابی‌وقاص، محمد بن مسلمه، ابن عمر، اسامه بن زید و دیگران نام برد.

می‌گوئیم : آنان از بیعت با علی تخلف ورزیدند. اما در یاری دادن او قومی از صحابه که افراد نامبرده نیز جزو آنان بودند خود را کنار کشیدند. چون در اینجا مسئله، مسئله اجتهاد بود. در نتیجه هر کدام از آنان بنا به اجتهاد خویش عمل نموده و رأی خویش را بکار گرفت.[١٥٦]

## قاصمه

گروهی روایت کرده‌اند که هنگامی که بیعت با علی انجام گرفت، طلحه و زبیر جهت خروج به مکه از او اجازه گرفتند.[١٥٧] پس علی از آنان پرسید : شاید می‌خواهید

---

۱۵۶- در این مورد می‌توانید به کتاب التمهید نوشته باقلانی مراجعه کنید. ص ۲۳۳، ۲۳۴

۱۵۷- و نیز از کسان دیگری که جهت خروج از مکه از علی اجازه گرفتند، عبدالله بن عمر بن الخطاب بود. و سبب این مسئله بود که پس از اینکه بیعت با علی انجام یافت، عزم علی بر این شد که به جنگ اهل شام رود. او اهل مدینه را اختیار داد تا برای جنگ با او خارج شوند، اما آنان به او پاسخ مثبت

به بصره و شام حمله کنید؟ و آنان قسم خوردند که اینکار را نخواهند کرد.[۱۵۸] و عایشه در مکه بسر می‌برد.[۱۵۹] و عبدالله بن عامر، عامل عثمان بر بصره، و یعلی بن امیه عامل عثمان بر یَمَن به مکه فرار کردند.

و هنگامی که همه در مکه گرد آمدند، و مروان بن الحکم نیز با آنان بود، بنی امیه در آنجا جمع شدند. آنان به خونخواهی عثمان تحریک می‌کردند و یعلی بن امیه به طلحه، زبیر و عایشه چهار صد هزار درهم داد. و به عایشه شتری داد که آنرا از یمن به دویست دینار خریده بود و «عسکر» نام داشت. آنان قصد شام را داشتند تا به معاویه بپیوندند، اما عبدالله بن عامر مانع آنان شده و گفت : با معاویه کاری نداشته باشید، چون من در بصره یاوران زیادی دارم. پس بسوی بصره بروید.

در نتیجه آنان نزد «وادی الحوأب» که در طریق بصره قرار داشت رسیدند. و سگان آن منطقه شروع به پارس کردن کردند. و عایشه سؤال کرد که اینجا کجا است؟ و به او

---

ندادند. در نتیجه علی، عبدالله بن عمر را خوانده و از او خواست که با او جهت قتال اهل شام خارج شود. و عبدالله بن عمر اینگونه جواب داد که : «من مردی از اهالی مدینه می‌باشم، پس اگر اهل مدینه جهت این امر با تو خارج شوند، من نیز با اطاعت تام بهمراه آنان خارج خواهم شد. اما امسال برای قتال خارج نخواهم شد». در نتیجه ابن عمر خود را آماده نموده و به مکه رفت. (ابن کثیر ۲۳۰ : ۷) و نیز حسن بن علی در امر خروج به شام و ترک مدینه با پدرش مخالف بود، که در مورد آن در جای خودش سخن خواهیم گفت. (خ)

۱۵۸- این سؤال علی و نیز قسم آنان از زیاداتی است که راویان و دست‌اندرکاران قاصمه (کسانی که حدیث جعل نموده‌اند) به آن اضافه کرده‌اند.

۱۵۹- هنگامی که شورشگران آب را از عثمان قطع کردند، و عثمان از مردم آب می‌طلبید، ام المؤمنین ام حبیبه برای او آب آورد. اما شورشگران به ایشان اهانت نموده و به صورت مرکب او ضربه زده و افسار آن را بریدند. (طبری ۱۲۷ : ۵) در این حالت بود که ام المؤمنین عایشه و دیگر أمهات المؤمنین برای دور شدن از این فتنه برای حج به مکه رفتند. (ابن کثیر ۱۲۹ : ۷) (خ)

جواب داده شد : اینجا وادی الحوأب است. پس سر شتر خویش را برگردانید. چون از نبیﷺ شنیده بود که می‌گفت : «کدامیک از شما صاحب شتر أدیب است، همان شتری که سگان حوأب برای او پارس می‌کنند؟» در نتیجه طلحه و زبیر گفتند که اینجا ماء الحوأب نمی‌باشد.[۱۶۰] و نیز پنجاه نفر دیگر این شهادت را دادند، و این، اولین شهادت زور در اسلام بود.[۱۶۱]

---

۱۶۰- این خبر را که از صحابی جلیل زبیر روایت می‌کنند واقعاً عاری از صحت است. حال آنکه حافظ ابن کثیر در البدایه و النهایه (۲۱۲ : ۶) خلاف این مسئله را نقل می‌کند و می‌گوید :

ابونعیم با اسنادش، و نیز احمد با اسنادش از ابی‌حازم از عایشه نقل می‌کنند که هنگامی که به ماء الحوأب رسیده و صدای پارس سگان آنجا را شنید، گفت : «فکر می‌کنم باید از اینجا برگردم. چون از رسول خداﷺ شنیدم که می‌گفت : کدامیک از شما سگان حوأب برایش پارس می‌کنند». پس زبیر گفت: آیا باز می‌گردی حال آنکه ممکن است خداوند توسط تو میان مردم صلح بیاندازد؟

ابن کثیر می‌گوید : اسناد این حدیث به شرط صحیحین بوده اما اخراج نشده است. (م)

۱۶۱- شهادت زور از اوباشی سر می‌زند که از خداوند نمی‌ترسد همانند ابی‌زینب و ابی‌المورع – همانگونه که گذشت – و نیز از کسی سر می‌زند که می‌تواند به خودش اجازه بدهد تا شخصیتی دروغین بنام «ثابت مولی ام سلمه» بسازد – همانگونه که گذشت – که هیچ وجود خارجی ندارد. اما طلحه و زبیر – یعنی دو نفری که مستقیماً از سوی نبی رحمتﷺ که هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید به بهشت وعده داده شده‌اند – شخصیت و مقام اسلامیشان، و تقوایشان نسبت به خداوند بالاتر از این بودکه شهادت زور بدهند. و باید دانست که این تهمت به آنان از کسانی است که نسبت به اصحاب رسول خداﷺ کینه بدل داشته و این تهمت، اولین تهمت به اسلام و مسلمانان نبوده، و آخرین آنها نیز نخواهد بود. (خ)

و علی بسوی کوفه بیرون شد،[۱۶۲] و دو گروه لشگرگاه خویش را بنا نموده و با هم روبرو شدند.[۱۶۳] و عمار – در حالی که به هودج عایشه نزدیک شده بود – از آنها پرسید که چه می‌خواهید؟ و آنان جواب دادند : ما به خونخواهی عثمان آمده‌ایم. و عمارگفت : خداوند در این روز شورشگران و نیز آنان که بغیر حق خون طلب می کنند، همه را بکشد.[۱۶٤] علی و زبیر به هم رسیدند، و علی به زبیر گفت : آیا سخن نبیﷺ را بیاد

---

۱۶۲- او در آخر ماه ربیع‌الآخر سال ۳۶ هجری از مدینه خارج شد و تا در نزدیکی شام باشد. و پسر او حسن میل داشت که پدرش در مدینه مانده تا آنجا را همانند سه خلیفه دیگر به عنوان دارالخلافه قرار داده و از آنجا دور نشود. (طبری ۱۷۱ : ۵، ۱۶۳ : ۵)

علی در این سفر خویش از مدینه بسوی عراق، راه ربذه، فید، ثعلبیه، اساود و ذی‌قار را پیش گرفت. او از ربذه محمدبن ابی‌بکر و محمدبن جعفر را بسوی کوفه فرستاد. آنان در حالی که او هنوز در ربذه بود با این خبر بسوی او بازگشتند که ابوموسی و اهل الحجی از کوفیان نمی‌خواهند خارج شده و تصمیم دارند از آنجا تکان نخورند.علی نیز اشتر و ابن عباس و پس از آن پسرش حسن و عمار را برای دلجویی آن قوم بدانجا فرستاد. و در زمانی که او در راه بود، عثمان بن حنیف و حکیم بن جبله، با اصحاب جمل به جنگ پرداختند. علی در اساود بود که خبر کشته شدن حکیم بن جبله و دیگر قاتلان عثمان بدو رسید. و هنگامی که علی به ثعلبیه رسید، عثمان بن حنیف با حالتی بسیار پریشان نزد او آمد. علی پایگاه و لشکر خود را ذی‌قار بنا نموده، و آنگاه با همراهانش بسوی بصره که اصحاب جمل در آنجا بودند رفت. (خ)

۱۶۳- پس از وصول علی به ذی‌قار، و کوششهای قعقاع بن عمرو جهت تفاهم دو گروه، علی و همراهانش بسوی بصره پیش رفتند. اما قاتلان عثمان همه این کوششها را با بر افروختن شعله جنگ، نقش بر آب کردند. (خ)

۱۶۴- هر دو گروه جهت تفاهم و جمع کلمه آمده بودند. شورشگران همان قاتلان عثمان بودند که خداوند همه آنان را بجز یکی از آنها که در مورد آن در آینده سخن خواهیم گفت به هلاکت رسانید. (خ)

می‌آوری که تو با من قتال خواهی پرداخت؟ پس زبیر آنجا را ترک کرده و بازگشت.[165] پسرش خواست که او را بازگرداند، اما او قبول نکرد. و أحنف کسانی را به تعقیب او فرستاد تا او را بقتل رسانیدند.[166]

و پس از آن علی طلحه را ندا داد که : طلب تو چیست؟ و طلحه گفت : به خونخواهی عثمان آمده‌ام. و علی گفت : آیا نشنیده‌ای که نبیﷺ در مورد من می‌گفت : «**اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله؟**» (معنی) خداوندا یار باش کسی که او یار او بود، و دشمن باش کسی که او را دشمن بود، و نصرت ده کسی که او را نصرت داد، و سرافکنده کن کسی که او را خذلان بخشید. و تو اولین کسی هستی که با من بیعت نموده و بیعت خود را شکستی.[167]

---

۱۶۵- این خبر هرگز درست نیست، و نیز امام ابن کثیر مماثل آنرا در البدایه و النهایه (۲۱۳ : ۶) آورده است که اسنادش ضعیف می‌باشد. (م)

بیهقی در روایتی که اسنادش را به ابی‌وجره المازنی می‌رساند روایت می‌کند که : علی و زبیر را شنیدم که با یکدیگر گفتگو می‌ردند. و علی به زبیر گفت : از تو می‌پرسم ای زبیر، آیا نشنیدی که رسول خداﷺ می‌گفت که : «تو با من (علی) جنگ می‌کنی در حالی ظالم که هستی؟» و زبیر جواب داد آری شنیده‌ام. اما آنرا از یاد برده بود.

بیهقی می‌گوید : این حدیث غریب است. (م)

۱۶۶- کسانی که زبیر را کشتند، عمیر بن جرموز، فضاله بن حابس، و نفیع التمیمی هستند. و أحنف باتقواتر از آن است که به آنان دستور قتل زبیر را بدهد. بلکه آنان شنیدند که أحنف از قتال مسلمین بدست خودشان دلتنگ بوده و از آن به بدی یاد می‌کند. و آنان نیز زبیر را تعقیب کرده و بقتل رسانیدند. (طبری ۱۹۸ : ۵) (خ)

۱۶۷- ایمان طلحه صادقتر، و خلق او والاتر از این بودکه بیعت نموده و آنگاه آنرا زیر پای گذارد. اما او می‌خواست اتحاد کلمه‌ای صورت گیرد تا بتوان بروشنی تمام در مسئله قاتلان عثمان نگریست. و علی

## عاصمه

اما خروج آنان به بصره، پس صحیح بوده و هیچ اشکال در آن نیست.

اما چرا آنان به بصره رفتند؟ پس باید دانست که در این مورد خبر درستی به ما نرسیده است، و نمی‌توان به هر خبری اعتماد کرد. چون این خبرها را افراد مورد اعتماد و اطمینان نقل نکرده، و نیز کلام اشخاص متعصب را نمی‌توان قبول کرد. و همراه با افراد متعصب در نقل خبر کسانی داخل شده‌اند که می‌خواسته‌اند اسلام را طعنه زده و صحابه را مشوه و زشت کنند.

پس امکان دارد که ایشان برای مسئله‌ای که برای آنان آشکار شده رفته‌اند تا علی را خلع کنند، بدین ترتیب که آنان بیعت کرده بودند تا شورش و آشوب خاموش گردد، و برخاستند تا حق را طلب کنند.[۱۶۸] و نیز احتمال دارد که آنان جهت سرکوب قاتلان عثمان خارج شده باشند.[۱۶۹] و نیز ممکن است که آنان خارج شده باشند تا در ائتلاف

---

نیز بسهم خویش – همانگونه که در بحوث آینده خواهیم دید – به این دعوت پاسخ مثبت گفت. ما کسانی که برای بار اول بر علیه عثمان توطئه چیدند، بار دیگر نیز دشمنی خود با خداوند را با برافروختن آتش جنگ میان این دو فرقه از مسلمانان نشان دادند. (خ)

حدیث فوق‌الذکر همانگونه که خواهیم دید صحیح است، اما کلمات : «اللهم انصر من نصره واخذل من خذله» ضمن این حدیث نبوده و موضوع و ساختگی می‌باشد. (م)

۱۶۸- این احتمال از آن بزرگان بسیار بعید بنظر می‌رسد، و هرگز از آنان چیزی مشاهده نشده است که به این مسئله دلالت کند. بلکه همه حوادث اینگونه شهادت می‌دهند که آنان از این نیت بری و پاک بودند. و حافظ ابن حجر نیز در کتاب فتح‌الباری همینگونه نظر می‌دهد. (۴۲،۴۱ ،۱۳) او از کتاب اخبار البصر نوشته عمر بن الشبه سخن مهلب را می‌آورد که : «هرگز کسی نقل نکرده است که عایشه و همراهان او می‌خواستند با علی در خلافت منازعه کنند، و هرگز کسی از خودشان را نامزد خلافت ننموده‌اند». (خ)

۱۶۹- آنان همین سخن و هنگامه را بر لب داشتند. و مسئله اینچنین بود که آنان می‌خواستند با علی بر سر راهی که بتوانند بر قاتلان عثمان متمکن کردند به توافق برسند. و همین مسئله بود که صحابی مجاهد

طوائف مسلمین، و بازگرداندن آنان به قانونی واحد نگریسته تا پریشان نشده و با یکدیگر به قتال نپردازند. و صحیح نیز همین بوده و چیز دیگری نیست. و اخبار صحیح در همین مسئله وارد شده است.

و اما اقسام اول همه باطل بوده و ضعیف می‌باشد :

و اما اینکه به اکراه بیعت کرده باشند، پس باطل بوده و این امر را روشن ساختیم.

خروج آنان برای خلع خلیفه نیز باطل می‌باشد. چون خلع بدون موافقت جمیع امکان‌پذیر نمی‌باشد. چون ممکن است یک و یا دو نفر کسی را انتخاب کنند، اما خلع تا زمانی خلاف او اثبات شده و مسائل روشن گردد و امکان‌پذیر نمی‌باشد.

و اما خروجشان برای سرکوب قاتلان عثمان نیز ضعیف می‌گردد، چون اصل این است که قبل از این مسئله اتفاق کلمه رخ دهد. پس ممکن است که آنان برای اتفاق کلمه و سرکوب قاتلان عثمان خارج شده باشند، و اجتماع این دو امر جایز است.[۱۷۰]

و روایت می‌شودکه بیرون رفتن طلحه، زبیر، و عایشه برای پریشانی بود که در میان مردم وجود داشت. پس طلحه، زبیر و ام‌المؤمنین عایشه خارج شدند و امید داشتند که مردم بسوی مادر خود برگشته و حرمت نبی خویش را نگاه دارند. و هنگامی که ام‌المؤمنین عایشه را به خروج قانع ساختند، حجتشان این آیه از کتاب خداوند بود که :

---

قعقاع بن عمرو، سعی در رسیدن به آن داشت، و دو طرف قضیه نیز به آن راضی گردیدند، و در مورد آن بعداً سخن خواهیم گفت. (خ)

۱۷۰- و اجتماع این دو امر، یعنی اتحاد کلمه و سرکوب قاتلان عثمان، همان مسئله‌ای است که نزدیک بود اتفاق بیافتد. اما سبأیون آنرا نقش بر آب ساختند. چون اصحاب جمل برای نگریستن در امر قاتلان عثمان آمده بودند، و مسئله بجز این هم نبود. و آنان می‌خواستند که در این باب با علی به توافق برسند. چون تفاهم با علی اولین مسئله‌ای بود که راه را بر این هدف هموار می‌ساخت. (خ)

﴿ لَّا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَىٰهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَٰحٍ بَيْنَ ٱلنَّاسِ ﴾ (النساء : ١١٤)

و می‌دانیم که نبیﷺ برای صلح خارج می‌شد و نیز کسانی را برای این امر می‌فرستاد. در نتیجهام المؤمنین عایشه امید کسب ثواب داشته، و این فرصت را غنیمت شمرده، و خارج شدند تا اینکه امور به این حد رسید.

و اهل بصره نیز خطر آنان را احساس کردند، در نتیجه آشوبگران و قاتلان عثمان مردم را تحریک کرده و به آنان گفتند : بیرون شوید تا ببینید که آنان برای چه به اینجا آمده‌اند. پس عثمان بن حنیف، حکیم بن جبله را فرستاد،[١٧١] حکیم بن جبله نیز با طلحه

---

١٧١- عثمان بن حنیف از انصار قبیله اوس بود، و در زمان هجرت نبیﷺ به مدینه جزو پانزده نفر جوانان قبیله اوس بود که هنگام خروج عبد عمرو بن صیفی که از نبیﷺ بغض در دل داشت بهمراه او بمکه خارج شدند. عبدعمرو بن صیفی در جاهلیت به راهب معروف بود و نبیﷺ او را فاسق نام نهاد. (طبری ١۶ : ٣) و ظاهر امر این است که عثمان بن حنیف از مکه بازگشته و قبل از واقعه احد مسلمان گشت. چون این اولین واقعه‌ای است که او در آن دیده شده است. (الاصابه۴٩۵ : ٢) شیعه اینگونه زعم دارد که عثمان بن حنیف در ابتدای خلافت ابی‌بکر صدیقؓ دست به فساد و آشوب می‌زد (تنقیح المقال ممقانی. ١٩٨ : ١) و من اعتقاد دارم که این اتهام از دروغهایی است که آنان نسبت به او روا می‌دارند. چون پس از ابوبکر، عمرؓ او را به ولایت سرزمین عراق رسانید، و او نیز بر آنجا جزیه و خراج بست. در نتیجه اگر این اتهام شیعه صحیح باشد، این مسئله با ولایت دادن عمر به او منافات دارد، مگر اینکه توبه کرده باشد. و نیز هنگامی که در آخر سال ٣۵ هجری با علیؓ بیعت شد، و در ابتدای سال ٣۶ هجری والیان خویش را انتخاب کرد، او عثمان بن حنیف را والی بصره گردانید. (طبری ١۶١ : ۵) و هنگامی که اصحاب جمل به حفیر که پنج میل از بصره فاصله داشت رسیدند، عثمان بن حنیف، عمران بن حصین الخزاعی، پرچمدار نبیﷺ بر خزاعه در روز فتح را بسوی آنان فرستاد تا ببیند چه می‌خواهند. و هنگامی که او بازگشته و سخنان خویش را با اصحاب جمل برای عثمان بن حنیف بازگو

و زبیر در زوابقه روبر شد، و در آنجا بقتل رسید.[۱۷۲] ودر صورتی که او به مسالمت کنار می‌آمد و دست به قتال نمی‌زد هیچ اتفاقی برایش نمی‌افتاد.

و باید دید که آیا در این دفاع و قتال وی خیری بود؟ و او از چه چیزی دفاع می‌کرد؟ چون طرف مقابل برای قتال به آنجا نیامده بودند، و هدف آنان صلح و کوشش در تألیف کلمه بود. در نتیجه هر کسی که بر علیه آنان خروج نموده و با آنان به قتال بپردازد با او قتال خواهند کرد، همانگونه که هر کسی اینکار را خواهد کرد.

آنان هنگامی که به بصره رسیدند، مردم با آنان در بالای مربد بگرد هم آمدند.[۱۷۳] جمعیت آنگونه بود که اگر سنگی از بالا رها می‌شد، حتماً بر سر کسی فرود می‌آمد. و

---

کرد، عثمان از او خواست تا او را راهنمایی کند. عمران گفت : من از اینجا حرکت نمی‌کنم، و می‌بینم که تو نیز همینگونه رفتار کنی. و عثمان بن حنیف گفت : بلکه مانع آنان خواهم شد، تا زمانی که امیرالمؤمنین علی به اینجا بیاید. و نیز هشام بن عامر الانصاری – یکی از صحابهای مجاهد و فاتح – به او اینگونه پند داد که با آنان مسالمت بخرج داده تا اینکه دستور علی بیاید. اما عثمان بن حنیف به این پند گوش نداده و در میان مردم ندا داد که سلاح برگیرند، و به کید متوسل شد. و سرانجام کار او نیز شکست او و خارج شدن مجرای امور از دست او بود که این مسئله به نفع اصحاب جمل بود. در نتیجه عثمان بن حنیف بدست مردم افتاد و آنان ریش او را کندند، و در ثعلبیه و سپس ذی‌قار پناه برد. پس عثمان بن حنیف و موضع او در قبال اصحاب جمل اینگونه بود.

اما حکیم بن جبله را خواننده می‌شناسد و می‌داند که او از قاتلان عثمان بوده، و در مورد او به اندازه کافی سخن راندیم. (خ)

۱۷۲– زوابقه : مکانی نزدیک بصره است که واقعه جمل در اولین مرحله خویش، و پس از اینکه طلحه، زبیر، و عایشه در مربد برای مردم خطبه راندند، در آنجا اتفاق افتاد. اما کشته شدن حکیم بن جبله پس از درگیریهای نخستین بود که به پیروزی و استیلای اصحاب جمل بر بصره انجامید. در نتیجه حکیم بن جبله از این حالت نوین در رنج بود و بهمراه سیصد نفر از هم‌پیمانانش دست به شورش و قتال زد تا اینکه بقتل رسید. (خ)

در آنجا بود که طلحه سخن گفت و پس از او عایشه رضی‌الله عنها خطبه راند. و آنگاه هر کسی از جمعیت از جایی حرفی می‌زد.[۱۷٤] و طلحه گفت : «گوش کنید». اما هیاهو زیاد بود و کسی گوش نمی‌داد. و آنگاه گفت: «أف، أف، شمائید پروانه‌های دور آتش، و مگسهای به طمع شیرینی». و بدون اینکه حرفی زده باشند آنجا را ترک کردند.[۱۷٥] آنان

---

۱۷۳- مربد بصره : مکانی در خارج از شهر بود که در آن بازار شتر بر پا می‌شد. و پس از مدتی تبدیل به مکان سخن گفتن شاعران و خطیبان گشت. سپس بصره آباد شده و مربد در داخل این آبادی قرار گرفته و خیابانهایش از بهترین خیابانها، و بازارش از زیباترین بازارهای بصره به شمار می‌رفت. و تبدیل به محله بزرگی شد که مردم در آن سکنی داشتند. و هنگامی که منزلت و مقام بصره کاهش یافت، مربد دوباره از بصره بیرون افتاد و میان مربد و بصره در زمان یاقوت سه میل فاصله بود. و تبدیل به خرابه‌ای گشت که متروک افتاده بود. (خ)

۱۷۴- چون کسانی که در طرف چپ قرار داشتند، در نتیجه‌گیری از دو خطبه انجام شده توسط طلحه و زبیر می‌گفتند : «آنان دست به غدر زده و فاجرند، و به باطل سخن گفته و به آن امر میدهند. آنان اول بیعت کردند و اکنون آمده‌اند و این سخنان را بر لب می‌رانند». و کسانی که در طرف راست قرار داشتند می‌گفتند : «آنان راست گفته و به حق سخن گفته و به آن امر می‌دهند». در نتیجه مردم به هیجان افتاده و سنگ پراکنی نموده آشوب بر پا شد. و پس از اینکه عایشه خطبه خویش را به پایان رسانید، کسانی که با اصحاب جمل بودند در موضع خویش مانده، و یاران عثمان بن حنیف به دو گروه تقسم شدند. یک گروه از آنان می‌گفتند : «او راست می‌گوید و برای خیر و معروف به اینجا آمده است». و گروه دوم دیگر از آنان می‌گفتند : «دروغ می‌گوئید و ما سخنان شما را نمی‌شناسیم». در نتیجه آشوب براه افتاده و سنگ پراکنی شروع شد. (خ)

۱۷۵- هنگامی کمه عایشه دید که یاران عثمان بن حنیف چکار می‌کنند، خود را به کنار کشید، و نیز افرادی که در سمت راست بودند خود را کنار کشیدند، تا از ابن حنیف جدا گردند.و در نتیجه جای خود را عوض کردند. عده‌ای از کسانی که با ابن حنیف بودند نیز به سوی عایشه و یاران او میل نموده، و مابقی در نزد عثمان بن حنیف ماندند. (طبری ۱۷۵ : ۵) (خ)

خود را بطرف مکانی بنام بنی‌نهد مایل نمودند، و مردم آنان را با سنگ زدند تا اینکه از کوه پائین آمدند.[۱۷۶] و طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف، کارگزار و عامل علی بر بصره ملاقات نمودند، و در میان خود اینگونه قرارداد بستند که از جنگ دست کشیده، و دارالاماره، مسجد و بیت‌المال را به عثمان واگذار کنند. و طلحه و زبیر از بصره بیرون رفته و به هر کجا که می‌خواهند بروند، و هیچکدام از دو گروه با هم برخوردی نداشته باشند تا اینکه علی به آنجا برسد.[۱۷۷]

---

۱۷۶- طبری (۱۷۶ ،۱۷۷: ۵) وصف تاریخی دقیقی از این موضوع را برای ما بیان نموده است. این وصف را سیف بن عمر التمیمی از شیخش محمد بن عبدالله بن سواد بن نویره و طلحه بن الاعلم الحنفی از موضع مسالمت‌جویانه اصحاب جمل در این واقعه، و اصرار حکیم بن جبله در بر پایی آتش جنگ بیان نموده است. آنان می‌گوید : عایشه به همراهان خویش دستور داد که خود را به سوی راست متمایل نمایند تا اینکه به مقبره بنی‌مازن رسیدند. و آنگاه شب فرا رسید و در میان دو گروه پرده‌ای کشید. و در روز بعد اصحاب جمل به سوی دارالرزق انتقال یافتند. و عثمان بن حنیف و حکیم بن جبله نیز انتقال را از سر گرفتند.. حکیم بن جبله در ناسزاگویی به ام‌المؤمنین عایشه زبان درازی می‌کرد. و هر کسی، چه زن و چه مرد را که در این مورد به ملامت او بر می‌خواست به قتل می‌رسانید. حال آنکه جارچی عایشه در میان مردم آنان را به عدم قتال دعوت می‌کرد، اما کسی به این سخنان گوش نمی‌داد. تا اینکه حکیم بن جبله و یارانش گرفتار شر و محنت شدند، و اصحاب عایشه را به صلح دعوت کردند. (خ)

۱۷۷- متن صلح‌نامه در تاریخ طبری (۱۷۷ : ۵) آمده است. و هنگامی که جریان واقعه به علی ابلاغ گردید، نامه‌ای به عثمان بن حنیف نوشته، و او را به عجز و ناتوانی توصیف نمود. طلحه و زبیر نیز مردم را جمع کرده و به مسجد رفته و به انتظار عثمان بن حنیف نشستند تا بیاید. اما او نیامد و توسط مشتی اوباش که از طرفداران حکیم بن جبله بودند، در مسجد فتنه‌ای بر پا گشت، که این مسئله عکس‌العملی از سوی کسانی بهمراه داشت که جهت احضار عثمان بن حنیف رفته بودند. آنان او را گرفته و موی صورتش را کندند. دستور این مسئله را مشاجع بن مسعود السلمی، رهبر هوازن و بنی‌سلیم و اعجاز از قبائل بصره داده بود. (طبری ۱۷۸ : ۵) (خ)

و نیز روایت می‌شود که حکیم بن جبله پس از صلح نیز با آنان معارضه‌ای داشت.

و علی نیز به بصره وارد شد.[۱۷۸] آنان به هم نزدیک شدند تا تدبیر اندیشه کنند.[۱۷۹] اما هوی و هوس‌پرستان آنان را رها نگذاشته و شروع به خونریزی کردند. و در میان آنان

---

۱۷۸- او به مکانی بنام زاویه وارد شد. و اصحاب جمل در مکانی به نام الفرضه قرار گرفته بودند. (خ)

۱۷۹- در نزدیکی قصر عبیدالله بن زیاد. آنروز روز پنجشنبه در نیمه ماه جمادی‌الآخر سال ۳۶ هجری بود. (طبری ۱۹۹ : ۵) و صحابی جلیل، قعقاع بن عمرو، در میان دو گروه نقش میانجی حکیم را بازی می‌کرد. اصحاب جمل و علی هر دو به او پاسخ مثبت دادند. و علی بسوی طلحه و زبیر پیغام فرستاد که : «اگر به سخنانی که به قعقاع بن عمرو زده‌اید، هنوز هم پایبند هستید، پس از قتال دست بردارید تا نشسته و در این مسئله تدبیری چاره کنیم». آنان نیز به او پیغام دادند که : «ما بر سخنانی که به قعقاع بن عمرو در مورد صلح میان مردم زده‌ایم، پایبند می‌باشیم». حافظ ابن کثیر در البدایه و النهایه (۲۳۹ : ۷) می‌گوید : در نتیجه آرامشی در نفوس علی، عبدالله بن عباس را بسوی اصحاب جمل فرستاد، و نیز اصحاب جمل، محمدبن طلحه السجاد را بسوی علی فرستادند، و همگی قصد صلح داشتند. آنشب همه بهترین شبها را که سرشار از نعمت و عافیت بود گذرانیدند. و شورشگران بر علیه عثمان زشت‌ترین و شرورترین شب عمر خود را گذرانیدند چون نزدیک بود که امر آنان فاش گشته و به هلاکت برسند. آنان در طول آنشب به مشورت نشستند تا اینکه به این نتیجه رسیدند که می‌باید پنهانی آتش جنگ را شعله‌ور سازند. پس این مسئله را در میان خود بعنوان سری کتمان نمودند تا مبادا امرشان فاش گردد. در نتیجه در تاریکی صبحدم و دور از چشمان و حواس دیگران بسوی امر خویش شتافتند. (می‌توانید برای وضوح بیشتیر مسئله به تاریخ ابن کثیر، تاریخ طبری ۲۰۳،۲۰۲ : ۵ ، و منهاج السنه ۱۵۸ :۲ ،۲۲۵ ،۲۴۱ :۳ بنگرید) و بدین صورت بود که میان علی و برادرانش طلحه و زبیر جنگ برپا نمودند. و پس اصحاب جمل اینگونه پنداشتند که علی به آنان خیانت کرده است، و نیز علی پنداشت که طلحه و زبیر به او خیانت نموده‌اند. حال آنکه هر کدام از آنان باتقواتر از آن بود که حتی در جاهلیت دست به اینکار بزند چه رسد در زمانی که به مقام و منزلتی از اخلاق رسیده‌اند که می‌توان آنرا اخلاق قرآن نامید. (خ)

جنگ بر پا شد و غوغاء و هرج و مرج مستولی گشت. و همه این مسائل به این خاطر بودکه حجت و برهانی ارائه نگشته و آنچه پنهان بود آشکار نگردد، و قاتلان عثمان نهان بمانند. پس باید دانست که شخصی واحد در لشکری تدبیر آن لشکر را به فساد می‌کشاند، حال چه رسد به اینکه مفسدین هزار نفر باشند!

و روایت شده است که هنگامی که چشم مروان در صفوف قتال به طلحه افتاد، او را با تیری به قتل رساند. و صحت و سقم این خبر را بجز خداوند علام الغیوب کس دیگری نمی‌داند. چون این خبر را شخص مورد اعتماد و اطمینانی به ثبت نرسانده است.[۱۸۰]

و نیز روایت شده است که طلحه بوسیله تیری که بدستور مروان به سوی او انداخته بودند کشته شد. و نه اینکه مروان بسوی او تیر انداخت.

و کعب بن سور بهمراه قرآنی که در دست داشت خارج شده و مردم را بصلح می‌خواند تا خون یکدیگر را نریزند.[۱۸۱] ولی تیری به او اصابت نموده و بقتل رسید.[۱۸۲] و

---

۱۸۰- آفت و بیماری اخبار و احادیث، راویان آن می‌باشند. و در علوم اسلامی علاج این بیماری خبیث یافت می‌شود. چون اسلام از هر روایت کننده خبری، مطالبه می‌کند که در مورد مصدرش این قاعده را سؤال کند که : «این خبر را از کجا آورده‌ای؟» و هیچ امتی در مطالبه اخبار از مصادر آن دقت امانت اسلامی، و بالأخص اهل سنت نرسیده است. این خبر در مورد طلحه و مروان خبری است پست و ساختگی که نه راوی و سند آن معروف است و نه معلوم است از کجا آمده است. و تا زمانی که این خبر را فرد مورد اطمینانی با سند درستی به ثبت نرسانده است، پس قاضی ابن العربی حق دارد که بگوید : «و صحت و سقم این خبر را بجز خداوند علام الغیوب کس دیگری نمی‌داند»! (خ)

۱۸۱- کعب بن سور الازدی اولین قاضی مسلمانان بر بصره بود که امیرالمؤمنین عمر او را بکار گمارده بود. حافظ بن عبدالبر می‌گوید : او در زمان نبیﷺ مسلمان شده بود اما ایشان را ملاقات نکرده بود. (خ)

شاید طلحه نیز همانند او بقتل رسیده باشد. و آشکار است که در هنگام بروز فتنه و در زمان کارزار و جنگ، کسی که دارای تیر و کمان و شمشیر است قادر است که عهد و پیمانها را شکسته و خلاف وعده کند. و تقدیر خداوندی بر این بود که مسئله اینگونه تمام شود.[۱۸۳]

---

۱۸۲- حافظ ابن عساکر (۸۵ : ۷) در ترجمه طلحه می‌گوید : عایشه به کعب بن سور الازدی گفت : یا کعب، شتر را رها کن و کتاب خداوند را بدست گرفته، همه را بسوی آن بخوان. و به او قرآنی داد. و در جلوی آنان سبأیون قرار داشتند و می‌ترسیدند که صلح به انجام رسد. کعب نیز با مصحف از آنان استقبال کرد. و علی از پشت آنان را می‌خواند که عقب بیایند، اما آنان فقط می‌خواستند جلو روند. و هنگامی که کعب آنان را می‌خواند، تیری به او انداخته و او را بقتل رساندند. آنگاه بسوی ام‌المؤمنین تیر می‌انداختند ... و ام‌المؤمنین نیز هنگامی که دیدند آنان دست از قتال بر نمی‌دارند اولین کاری که کردند این بود که فرمودند : «ای مردم، قاتلان عثمان و همکارانشان را لعنت کنید». و شروع به دعا نمود، و اهل بصره نیز صدای خویش را به دعا بلند کردند. و علی نیز صدای دعا را شنیده و پرسید : «این سر و صدا چیست؟» به او جواب دادند : عایشه بر ضد قاتلان عثمان دعا نموده و مردم نیز با او دعا می‌کنند. پس علی نیز شروع به دعا نمودن کرد و گفت : «خداوندا قاتلان عثمان و همکاران آنان را لعنت کن». پس می‌بینیم که اینگونه افراد صالح دو گروه در لعن نمودن قاتلان امیرالمؤمنین شهید و مظلوم یعنی عثمان، در هنگامی که قاتلان او آتش جنگ را در میان دو گروه از مسلمانان بر می‌افروختند، با هم به شراکت می‌پرداختند. (خ)

۱۸۳- حافظ ابن عساکر (۸۶ : ۷، ۸۷) سخن شعبی را نقل می‌کند که : علی‌بن ابیطالب، جسد طلحه را دید که در صحرا بر زمین افتاده است. او از مرکب خویش پائین آمده و خاک را از صورت او پاک می‌کند و می‌گوید : «بر من بسیار گران می‌آید ای ابامحمد که اینگونه تو را ببینم که در صحرا و در زیر ستاره‌های آسمان بر زمین افتاده‌ای. از غم و غصه و اندرونم، فقط به خداوند شکایت می‌کنم». و نیز گفت : «ای کاش بیست سال پیش از این روز می‌مردم، و این روز را نمی‌دیدم». و ابوحبیبه خدمتکار طلحه می‌گوید : من و عمران بن طلحه پس از واقعه جمل نزد علی رفتیم. پس علی به عمران خوشآمد گفته و او را به خود

و اگر گفته شود : چرا عایشه رضی‌الله عنها خروج ننمود، حال آنکه رسول خداﷺ در حجه‌الوداع به زنان خود فرموده بودند : «این حج است و پس از آن در خانه خواهید نشست». [۱۸٤]

---

نزدیک کرد و گفت : «من آرزو دارم که خداوند، من و پدرت را از کسانی قرار دهد که در مورد آنان فرموده است : ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾ **(سوره حجر:47)** .

و در همین هنگام حارث الاعور (٭) نیز در آنجا نشسته بود و گفت : «خداوند عادلتر از آن است که ما آنان را بکشیم و آنگاه آنها در بهشت از برادران ما باشند». و علی به او جواب داد که : «از جلوی چشمان من دور شو و به دورترین و زشت‌ترین نقاط کره زمین برو. اگر من و طلحه در بهشت خداوند نباشیم، پس چه کس دیگری خواهد بود؟» و محمدبن عبدالله آورده است که در همین هنگام علی دوات را برداشته و آنرا بسوی أعور پرت کرد اما نشانه‌اش به خطا رفت. و ابن‌الکواء (٭٭) به او گفت : «خداوند عادلتر از آن است». و علی ناگهان بسوی او برخاست و او را زده و به او گفت : «تو و یاران تو این مسئله را انکار می‌کنید؟» (خ)

(٭) نام او حارث بن عبدالله بن الهمدانی الحوثی ابوزهیر الکوفی الاعور، و یکی از بزرگان شیعه است. شعبی و ابن المدینی در مورد او می‌گویند : «او کذاب است». و من می‌گویم که، آنچه که او را به کذب و دروغ وامی‌داشت تحزب و تشیع او بود. چون حزب‌گرائی و تشیع و تعصب مذهبی، پله‌های باطل می‌باشند، حال آنکه اسلام دین اعتدال و انصاف و صدق بوده، که در آن حق را باید بر زبان برانی، حتی اگر این مسئله بر علیه خودت باشد. (م)

(٭٭) ابن الکواء : عبدالله بن ابی‌اوفی الیشکری، یکی از دست‌اندرکاران فتنه بر علیه عثمان بود. و پس از جنگ صفین و تحکیم در رأس خوارج قرار داشت. و هنگامی که علی و ابن عباس برای او حجت آوردند، قبل از واقعه نهروان بسوی علی بازگشت. (م)

۱۸۴- در مسند امام احمد (۴۴۶ : ۲) از حدیث صالح خدمتکار توأمه از ابی هریره آمده است که : رسول خداﷺ هنگامی که بهمراه زنان خویش حج رفت فرمود : «همانا همین حج است و سپس زمان نشستن بر حصیرها خواهد رسید». و نیز در همان مأخذ (۲۱۸ : ۵) از حدیث واقد ابی واقد اللیثی از پدرش

پس باید بگوئیم : ای کسانی که عقل زنان را در سر دارید، آیا خداوند از شما پیمان نگرفته است که به بهتان حدیث نگوئید، و برای شما در صحت خروج عایشه برهان آوردیم؟[۱۸۵] پس چرا زبان به سخنی می‌گشائید که در مورد آن چیزی نمی‌دانید؟ و چرا در مورد چیزی که بر آن حجت آمده است دوباره و سه‌باره می‌پرسید بماند اینکه حرف را نمی‌فهمید؟

---

آمده است که : رسول خداﷺ در حج به زنانش فرمود : «این است و پس از آن نشستن بر بالای حصیر(کنایه از بیرون نه شدن) کرد». این حدیث ابی واقد در باب فرض بودن حج از کتاب مناسک سنن ابی‌داود نیز آمده است. و «حصر» جمع «حصیر» بمعنای خانه‌نشین می باشد. و نیز حافظ ابن کثیر، آنرا در البدایه و النهایه نقل نموده است و آنرا معنای اشاره‌ای نبوی می‌داند که این حج، آخرین حج ایشانﷺ خواهد بود، و در این گفتار، اشاره‌ای به دائمی بودن حصر، و یا عدم مبادرت آنان به حج، و عدم کوشش برای مصلحت و اصلاح میان مردم نیست. در نتیجه اینکه دشمنان صحابه این حدیث را بهانه می‌کندکه زنان رسولﷺ نباید از خانه خارج می‌شدند را قاضی ابن العربی به منزله بهتانی بر صحابه می‌داند. چون آنان مقصودی، بجز مقصود نبیﷺ را می‌خواهند نتیجه بگیرند. (خ)

۱۸۵- امام ابن حزم در بحث «وجوه الفضل و المفاضله» از کتاب الامامه و المفاضله در جزء چهارم از شیخش احمد بن الخوزی از احمدبن فضل الدینوری از محمدبن جریر الطبری آورده است که : علی‌بن ابیطالب عمار بن یاسر و حسن بن علی را هنگامی که ام‌المؤمنین عایشه به بصره خروج نموده بود، به کوفه فرستاد. و هنگامی که به آنجا رسیدند، مردم در مسجد بدور آنان جمع شدند و عمار برای آنان خطبه کرد. او خروج ام‌المؤمنین عایشه را به بصره برای آنان یادآوری نموده و گفت : «من به شما می‌گویم، و بخدا می‌دانم که او همانگونه که در دنیا همسر پیامبرﷺ بود، در بهشت نیز همسر ایشان خواهد بود، اما خداوند شما را به ایشان مبتلا نموده است تا یا او را اطاعت کرده و یا از رسول او اطاعت کنید». پس مسروق یا ابوالاسود به او جواب داد : «ای اباالیقظان، ما با کسی خواهیم بود که خودت به بهشتی بودن او شهادت دادی، و با کسی که به بهشتی بودن او شهادت ندادی نخواهیم بود». و عمار ساکت شد. (خ)

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ» (سوره انفال:22)

و اما آنچه که در مورد ماء الحوأب ذکر کردید، پس در این سخن خویش به بزرگترین گناهان دست زدید. چون اینچنین مسئله‌ای رخ نداده است، و نبیﷺ این حدیث را نگفته است.[۱۸۶] و این کلام هرگز جاری نشده است، و کسی هرگز شهادت

---

۱۸۶- بلکه باید گفت این حدیث صحیح بوده و امام احمد (۶، ۹۷ : ۵) و دیگران آنرا از حدیث اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم، از عایشه نقل نموده‌اند. و این اسناد صحیح بوده و رجال آن مورد اعتماد می‌باشند. و ابن حبان، حاکم، حافظ و ذهبی و ابن کثیر آنرا صحیح خوانده‌اند.

و در مناسبت این حدیث یعنی حوأب، باید در اینجا تصریح کنیم که خروج عایشهؓ بمثابه اجتهادی از ایشان بود تا هدف طلحه و زبیر را محقق ساخته، و نیز با علیؓ بر سر خاموش نمودن آتش فتنه و استیلای بر منافقین و مفسدین یعنی قاتلان عثمانؓ جمیعاً به توافقی برسند. و در کتاب «تحفه الاثنی عشریه» در رد طعنه‌هایی که به ام‌المؤمنین عایشه همسر حبیب رب العالمینﷺ می‌زنند آمده است که : ایشان از مدینه به مکه خارج شد و با لشکری که بر شانزده هزار مرد افزونی داشت از آنجا به بصره رفت. حال آنکه خداوند تعالی به همسران مطهر حضرت رسولﷺ گفته بود :

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾ پس به آنان امر داده بود که در خانه‌های خویش مانده و از خروج از خانه‌هایشان آنان را نهی نموده بود.

و جواب این است که : امر به ماندن ایشان در خانه‌هایشان، و نهی از خروج آنها مطلق و ابدی نمی‌باشد. و اگر این امر مطلق بود، رسول خداﷺ هرگز آنان را پس از نزول این آیه به حج و عمره و نیز غزوات نمی‌برد، و آنان را از زیارت پدر و مادرشان، و عیاد بیماران و تعزیه نزدیکان منع می‌نمود. پس باید دانست که منظور از این امر و نهی به ستر و حجاب در آمدن آنان بوده تا بیخود و بی‌جهت هماند عامه دیگر زنان در کوچه و بازار براه نیافتند.

و می‌بینیم که آنچه را که دشمنان خداوند برای ام‌المؤمنین عایشه، بعنوان طعنه‌ای می‌بینند، در فاطمهؓ نیز وجود دارد. چون بر طبق آنچه در کتابهای آنان و به تواتر وارد شده است، این است که امیر – یعنی علی – بانو فاطمه را بر شتری سوار کرده و ایشان را در همه محله‌های مدینه و خانه‌های انصار گردانید

و از اهالی کمک می‌خواست تا در مورد حقی که توسط ابوبکر از ایشان غصب شده است به او کمک کنند!!(و این مسئله بر طبق روایات دشمنان اسلام است).

و هنگامی که علیﷺ پس از واقعه جمل زمام امور را بدست گرفت، بسوی امالمؤمنین عایشه آمده و به ایشان گفتند : «خداوند تو را ببخشد». و ایشان جواب دادند : «و خداوند تو را ببخشد. من بجز اصلاح هدف دیگری نداشتم».

و آنگاه علی ایشان را به خانه عبدالله بن خلف که بزرگترین خانه بصره بود، تا نزد سنیه بنت الحارث ام طلحه الطلحات، مسکن داده، و به زیارت ایشان رفتند و امالمؤمنین نیز به ایشان خوشآمد گفته و با او بیعت نموده، و ایشان نزد امالمؤمنین عایشه نشستند.

مردی گفت : ای امیرالمؤمنین، دو نفر در کنار در خانه ایستاده و به عایشه ناسزا می‌گویند. علی نیز به قعقاع بن عمرو دستور داد تا هر دوی آنان را گرفته، هر کدام را صد ضربه شلاق زده، و لباسهای آنان را از تنشان بدر آورد. و قعقاع نیز اینکار را کرد. (طبری ۲۲۳ : ۵) و هنگامی که عایشه خواست تا از بصره خارج شود، علی هر چیزی را که ایشان احتیاج داشتند، از مرکب، توشه و زاد برای ایشان فرستاده، و چهل زن را نیز همراه او ساخت، و نیز برادر ایشان محمد را نیز با او همسفر گردانید. و در روزی که از بصره خارج می‌شد، علیﷺ آمده و در کنار در ایستاد. و امالمؤمنین عایشه در حالی که در هودج بود، از خانه خارج شده و با مردم وداع نموده و برای آنان دعا کرد و گفت : «فرزندانم، هرگز یکدیگر را غیبت نکنید. همانا بخدا سوگند که آنچه در گذشته میان من و علی بن ابیطالب بود، همان چیزی است که میان یک زن و خویشان همسرش وجود دارد. و بدانید که او از برگزیدگان شما است». و علیﷺ نیز اینگونه گفت که : «راست می‌گوید، بخدا سوگند که آنچه میان من و او بود بجز همان که گفت نبود. و ایشان همسر پیامبر شماﷺ در دنیا و آخرت می‌باشد». و بمقدار چند میل بعنوان وداع با ایشان بیرون رفته و ایشان را بدرقه کرد.

و اما خروج عایشه رضی‌الله عنهما بمثابه اجتهادی از ایشان بود تا هدف طلحه و زبیر را محقق ساخته، و نیز با علیﷺ بر سر خاموش نمودن فتنه و استیلا بر منافقین و مفسدین یعنی قاتلان عثمانﷺ جمیعاً به توافقی برسند. (تحفه الاثنی عشریه ص ۲۶۸ – ۲۶۰ و ۲۷۵ و ۲۷۶ به اختصار)

آنان را ندیده است. و آنچه شما در این مورد شهادت دادید باطل بوده و در اینباره مورد سؤال قرار خواهید گرفت.[۱۸۷]

---

پس این برائت کجا، و آنچه برخی از افتراگویان بهانه می‌کنند کجا که : خروج عایشه رضی‌الله عنهما در روز جمل جهت انتقام از علیﷺ بود که در هنگام حادثه «إفک» رسول خداﷺ را که از کلام مردم ناراحت می‌شدند، تشویق به طلاق دادن عایشه نمود. حال آنکه بسیاری گفته‌اند که ام‌المؤمنین رضی‌الله عنها دست به اجتهاد زده بودند، اما این اجتهاد ایشان خطا بود. و مجتهدی که در اجتهادش خطا کرده است، هیچ گناهی نداشته، بلکه بر اجتهادش اجر می‌برد. و اینکه ایشانﷺ اهل اجتهاد بودند، از اموری است که هرگز نمی‌توان در آن شک کرد.

شیخ‌الاسلام ابن تیمیه رحمه‌الله تعالی می‌گوید :

عایشه نجگید، و برای جنگ هم خارج نشده بود، بلکه جهت اصلاح میان مسلمانان خروج نموده بود. و فکر می‌کرد که در خروجش، برای مسلمانان مصلحتی وجود دارد. اما بعداً برای ایشان روشن گردید که خارج نشدن اولی‌تر بود. پس هنگامی که ایشان این حادثه را بیاد می‌آورد. آنقدر گریه می‌کرد که خمارش از اشک تر می‌گردید. و همچنین عامه سابقین حالتشان بهمین گونه بود که برای دخولشان در قتال پشیمان بودند. پس طلحه و زبیرﷺ پشیمان شدند، و هرگز قصد کشتار نداشتند. اما این قتال و کشتار بدون هیچ اختیاری از سوی آنان انجام پذیرفت. (المنتقی ص ۲۲۳) (م)

۱۸۷- در مورد حوأب سخن گفتیم. و کلامی که به نبیﷺ نسبت می‌دهند و گمان دارند که عایشه هنگام رسیدن به آب حوأب بر زبان رانده است، در کتابها و رواین معتبر اهل سنت وجود ندارد. این خبر را در نزد طبری یافتیم (۱۷۰ : ۵)، و این خبر را از اسماعیل‌بن موسی الفزاری (شخصی است که ابن‌عدی در مورد او می‌گوید: غلو منکری در تشیع دارد)، و این شخص شیعه مذهب آن را از عابس الازرق (نسائی در مورد او گفته است : ضعیف است.) و او از ابی‌الخطاب الهجری (حافظ ابن حجر در تقریب التهذیب می‌گوید : مجهول است.)، و این شخص مجهول از قبصه الاحمصی (حافظ الذهبی در میزان الاعتدال می‌گوید : مجهول است) نقل کرده است. پس می‌بینیم که این، سر و ته خبر حوأب می‌باشد. که همه پایه و اساس این خبر بر شخصی اعرابی بنا شده است که زعم دارند او را در صحرا و در حالی که شتری

## قاصمه

و میان اهل شام و اهل عراق جنگ در گرفت :[۱۸۸] گروهی به بیعت با علی و تألیف و وحدت کلمه با امام می‌خواندند، و گروهی به استیلا و سرکوبی قاتلان عثمان، و

---

بهمراه داشت دیده‌اند. و از آن شتر خوششان آمده و خواسته‌اند که این شتر، همان شتر عایشه باشد که در حادثه جمل بر آن سوار بود. پس آنان این شتر را از او خریده‌اند و به راه خود ادامه داده، تا اینکه به ماء الحوأب رسیده‌اند. و آن مرد نیز در این سفر با آنان همراه شده است، و این کلام را شنیده و روایت کرده است. با اینکه این مرد اعرابی نامش مجهول بوده و نمی‌دانیم که راست و یا دروغ می‌گوید. و باید بگویم که این شخص نه از کذابین، و نه از راستگویان است. چون این شخص در حقیقت مردی موهوم بوده و اصلاً وجود خارجی ندارد. و باز هم چون شتر عایشه که نامش «عسکر» می‌باشد را یعلی‌بن امیه از یمن خریداری کرده بود و عایشه از مکه تا به عراق بر آن سوار بود. و همه می‌دانیم که عایشه تا به نیمه راه پیاده راه نمی‌رفت، تا اینکه منتظر بماند و این شتر را از آن اعرابی که زعم دارند او را در صحرا دیده‌اند برایش خریداری نموده و او را بر آن سوار کنند. و آنگاه این حکایت مسخره را بر زنان همین اعرابی جعل کرده تا بگوید که طلحه و زبیر – یعنی دو نفر کسانی که در زمان حیاتشان به آنان توسط رسول خداﷺ وعده بهشت داده شده بود – شهادت زور داده‌اند.و اگر ما بخود اجازه می‌دادیم که هر خبری را ولو واهی بی‌پایه نقل کنیم و آنرا جزو بدیهیات بر شماریم، خبر یاقوت در معجم البلدان (ماء الحوأب) از سیف بن عمر التمیمی را نقل می‌کردیم که می‌گوید : کسی که سگهای حوأب برای او پارس کرده‌اند، ام زمل سلمی بنت مالک الفزاریه بود که رهبری مرتدین را در راه ظفر و حوأب بدست داشت. و مسلمانان او را به غنیمت گرفته و او را به عایشه دادند، و عایشه او را آزاد نمود. و این سخن در مورد او گفته شده است. و این خبر ضعیف بوده، و خبری که آنها نقل کرده‌اند واهی‌تر و ضعیف‌تر از آن می‌باشد. و دروغ و کذب همان کالائی است که کسانی که از خدا نمی‌ترسند به آن تجارت می‌کنند. (م)

۱۸۸- در مکانی بنام صفین که در نزدیکی رقه و بر کناره فرات، در آخر تخوم، و ابتدای سرزمین شام قرار داشت. و علی بهمراه لشکر خویش در اواخر ذی‌القعده سال ۳۶ هجری بسوی آن رفت.

می‌گفتند : با کسی که قاتلان را مأوی داده است بیعت نخواهیم کرد.[۱۸۹] و علی می‌گفت هیچ طالبی را از مطلوب خویش متمکن نخواهم ساخت تا بدون قضاوت و صدور حکم هر کاری که دلش بخواهد انجام دهد. و معاویه گفت: با کسی که به او اتهام قتل عثمان را زده‌اند، و یا با قاتلان او بیعت نخواهیم کرد. او کسی است که ما خودمان بدنبال او بوده و او را طلب می‌کنیم، پس چگونه او را به حکم رسانیده و یا با او بیعت کنیم، حال آنکه خود او محل اختلاف خصومت می‌باشد.

---

۱۸۹- هنگامی که علی از جنگ جمل فارغ شده و در روز ۱۲ رجب از بصره به کوفه داخل شد، جریر بن عبدالله البجلی را به دمشق و بسوی معاویه فرستاد تا او را به اطاعت از خویش بخواند. معاویه نیز بزرگان صحابه، سر لشکران، و اعیان اهل شام را گرد آورده و از آنان در مورد درخواست علی مشورت خواست. آنان گفتند : با او بیعت نمی‌کنیم مگر اینکه قاتلان عثمان را کشته و یا آنان را به ما تحویل دهد. جریر نیز جواب آنان را برای علی بازگردانید. علی پس از دریافت این خبر، ابامسعود عقبه بن عامر را به جای خود در کوفه نشانده و همراه با لشکر خویش بسوی نخیله در ابتدای طریق عراق به شام رفته و در آنجا پایگاه زد. مردم در مشورت خویش به او می‌گفتند که در کوفه بماند و شخص دیگری را بجای خود به شام بفرستد، اما او ﷺ به این سخن آنان توجهی نکرد. و به معاویه خبر رسید که علی لشکر خویش را تجهیز نموده و خودش به همراه آنان برای قتال با او آمده است. مردان معاویه نیز اینگونه به او مشورت دادند که او نیز به همراه لشکر خارج شود. در نتیجه شامیان نیز از ناحیه‌ای بنام صفین بسوی فرات رفتند و علی نیز با لشکر خود به همان ناحیه پیشروی کرد. لشکریان علی یکصد و بیست هزار و لشکریان معاویه نود هزار نفر بودند. جنگ در ذی‌الحجه سال ۳۶ هجری هجری مبارزاتی آغاز گردید، و در محرم سال ۳۷ هجری آتش‌بس اعلام شد. و پس از آن دوباره جنگ از سر گرفته شد. در این جنگ هفتاد هزار نفر کشته شدند. جمع برخوردها، ۹۰ برخورد در ۱۱۰ روز بود. از امتیازات این جنگ، شجاعت و نبل در مبارزات، و نیز شرافت و نبل در همکاری و اتصال در هنگام آتش‌بس بود. رساله تحکیم در روز ۱۳ از ماه صفر سال ۳۷ هجری نوشته شده، مبنی بر اینکه دو حکم در رمضان در دومه الجندل و در مکانی بنام أذرح حکم خویش را اعلام کنند. (خ)

و در تفصیل این ماجرا سخنانی گفته‌اند که می‌توان آنرا استفعال رسائل،[۱۹۰] استخراج اقوال، شعر سرائی، و ضرب‌المثل‌هایی نامید، که از سیرت سَلَف نشانه‌ای با خود نداشته، و آیندگان آنرا خوانده، و به ذباله‌دان می‌ریزند.

## عاصمه

اما در مورد برقرار شدن جنگ میان آنان، پس این خبر معلوم و قطعی است. و در مورد سبب این جنگ نیز، پس بهمان خاطر بود که گفتیم. و اما اینکه حق با چه کسی است، پس باید گفت که حق با علی است. چون کسی که به خونخواهی و طلب خون می‌رود، نمی‌تواند خودش قاضی باشد. و اینکه طالب خون به خود قاضی تهمت بزند، این مسئله باعث نمی‌گردد که بر قاضی خروج کنند. بلکه حق از خود او خواسته می‌شود. و اگر او بحق قضاوت نمود، این مسئله همان چیزی است که همه آرزوی آن را دارند، و اگر نه باید صبر پیشه کرد و ساکت شد. چون خداوند کسی نیست که بر این مسئله ساکت شود، و حق را از ظالم خواهد گرفت. و اگر قاضی بی‌دین بود، آنگاه است

---

۱۹۰- به این معنا که این سخنان گفته شده کذب و زور بوده به نمایشنامه‌ای بی‌اساس می‌ماند. و اکثر این اخبار را اخباری خواهیم یافت که اخباریون شیعه، از راویانی مجهول و یا کذاب نقل کرده‌اند. کم خصومت‌ترین آنان شخصی بنام أبومخنف لوط بن یحیی می‌باشد، که حافظ الذهبی در مورد او می‌گوید: «اخباریی است بی‌ارزش که به او اعتماد نمی‌توان کرد، و ابوحاتم و دیگران او را ترک کرده‌اند». و ابن عدی در مورد او می‌گوید : «شیعه‌ای متعصب است که اخبار آنان را نقل می‌کند». و پس از او کسانی آمده‌اند که در تاریخ اسلام شرورتر از این لوط و امثال او بوده و علامات و نشانه‌های معرفت و آشنایی امت به ماضیش را به فساد و لجن کشیده‌اند. (خ)

که می‌توان بر او خروج نمود، و در دنیا از او حساب کشیده می‌شود.[۱۹۱] و اگر در مورد قتل عثمان به علی تهمت زده شود، پس باید همه اصحاب نبیﷺ را در مدینه در این

---

۱۹۱- وجود قاتلان عثمان در لشکرگاه علی، از حقائقی است که هرگز نمی‌توان در صحت آن مشکوک شد. بلکه اشتر که خود از سران شورش بر علیه عثمان و، از بزرگترین آتش افروزان جنگ بین اصحاب رسول خداﷺ بود در لشکر علی قرار داشت. و هنگامی که علی از معاویه و کسانی از صحابه و تابعین که با او بودند خواست تا با او بیعت کنند با او در مورد قاتلان عثمان شرط کرده و از او خواستند تا حد خداوند را بر آنان جاری نموده، یا آنان را تسلیم نماید تا خود آنها حد خداوند را بر این افراد جاری کنند. و قبلاً نیز عذر علیؓ را موجه دانستیم، چون هنگامی که قاتلان عثمان بهمراه علی به عراق رفتند، در حقیقت به پایگاه‌های قدرت و دامان قبائل خویش داخل شده بودند. و این مسئله حقیقتی بود که صحابی جلیل قعقاع بن عمرو التمیمی آنرا درک کرده، و در مورد آن با ام‌المؤمنین عایشه و دو صاحب بزرگ رسول خداﷺ صحبت کرده بود. وآنان نیز به این مسئله اعتراف کرده و علی را معذور دانسته، و می‌خواستند بر سر این مسئله و خروج از این فتنه با علی به تفاهم برسند. اما دیری نپائید که قاتلان عثمان در میان دو گروه جنگ بر پا نموده و خلاصی یافتند. در نتیجه می‌توان گفت کسانی که از علی می‌خواستند که حد خداوندی را در مورد قاتلان عثمان جاری کند نیز معذور بودند، چون آنان حق را طلب می‌کردند، حال خواه این افراد از اهل جمل، و یا خواه از اهل شام باشند. و دلیل کوتاهی کردن علی نسبت به اقامه حد خداوند در مورد قاتلان عثمان نیز معلوم بود. اما باید بگوئیم، اگر جنگ بصره (جمل) از آتش افروزی قاتلان عثمان در بین دو گروه ناشی شده بود، پس در این جا مصلحت اسلام حکم می‌کرد که از بر پا شدن آتش جنگ صفین در میان دو گروه دیگر و به همان دلائل اول جلوگیری شود. و نیز نوه رسول خداﷺ حسن بن علی در خروج پدرش از مدینه به عراق کراهت داشت چون می‌پنداشت که این خروج وی باعث برپایی جنگ با اهل شام می‌گردد. واگر علی در آمادگی برای این جنگن بسوی کوفه حرکت نکرده بود، معاویه نیز هیچ ساکنی را به حرکت در نمی‌آورد. شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید : «معاویه کسی نبود که در ابتدای کار جنگ را انتخاب کند». و با همه این وجود، این جنگ الگوی جنگی انسانی بود که در آن دو طرف پیکارگر بر سر مبادی فضیلت

قتل شریک دانست، و یا بهتر بگوئیم، باید گفت همه آنان عثمان را کشتند. چون چهار هزار نفری که برای شورش به مدینه آمدند، هرگز نمی‌توانستند چهل هزار از صحابه را شکست دهند.[192]

حال گیریم که علی و طلحه و زبیر در قتل عثمان همکاری داشتند، پس باید پرسید که بقیه صحابه از مهاجرین و انصار و کسانی که عثمان از آنان کمک خواست چرا نشسته و به او کمک نکردند؟

---

انسانی باهم به مسابقه نشسته بودند. و حاکمان غرب حتی در قرن بیست و یکم آرزو دارند که اینگونه قوانینی جنگی در جنگهایشان بکار گرفته شود. و باید جرأت گفت که اگر این جنگ نبود، بسیاری از قواعد فقه جنگی در اسلام شناخته نمی‌شد، و خداوند را در هر امری حکمتی نهفته است. (خ)

۱۹۲- در اهل سنت و جماعت هرگز کسی را نخواهیم یافت که علی را چه در این زمان و چه در زمان خودش متهم به قتل عثمان بداند. و در مورد این مسئله به اندازه کافی در این کتاب صحبت کردیم. و آنچه وجود دارد، ملازمت و همراهی قاتلان عثمان با علی، و موضع علی نسبت به آنان، و عذر او میان خودش و خداوند در اینچنین وضعیتی است. و ما همگی با قعقاع بن عمرو هم رأی می‌باشیم که موضع علی، موضعی است که از ضرورت سرچشمه می‌گیرد. اما گروهی احمق از اخباریان شیعه سخنانی را بر زبان علی تراشیده‌اند که اگر شخصی آنان را بشنود، بر خلاف حقیقت احساس می‌کند که علی نسبت به عثمان در هنگام محنتش، هیچ موالات، رضا، محبت و تأییدی نداشت. و اینگونه است که این افراد به دلیل آنکه می‌خواهند به عثمان اسائه کنند، به علی نیز اسائه کرده‌اند. و اما معاویه و همراهانش هرگز نگفته‌اند که علی در قتل و شورش بر علیه عثمان شرکت داشته است، بلکه سخن آنان این بود که قاتلان عثمان به علی پیوسته‌اند و او از آنان کمک می‌جوید. در نتیجه قاتلان عثمان کسانی هستند که به اسلام، عثمان، و همچنین علی اسائه نموده‌اند، و خداوند از آنان حساب خواهد کشید و اگر همه مسلمانان در عزمشان همانند عبدالرحمن بن خالد بن ولید بودند – قبل از اینکه فتنه همه‌گیر شده و حتی عاقلان را مدهوش سازد – هرگز امور به اینجا نمی‌رسید. (خ)

یا اینکه صحابه می‌پنداشتند که طلب شورشگران بر حق بوده و کار درستی انجام می‌دهند، در نتیجه این شهادتی است که بر عثمان قائم بوده و اهل شام در آن سخنی ندارند. و یا اینکه صحابه دین را به بازی و استهزاء گرفته بودند و می‌دیدند که وضع جاری، برای آنان منفعتی ندارد. پس به اسلام اهمیتی ندادند و به شورشهای جاری نیز کاری نداشتند. که در این صورت، این مسئله رده و کفر بوده و نمی‌توان آنرا گناه نامید. چون سستی در مورد حد و حدود دین و بر باد دادن حرمتهای شریعت کفر می‌باشد. و یا اینکه آنان چون می‌دیدند نباید از دستور عثمان سرپیچی کنند نشسته و حرکتی نکردند. در نتیجه باید در اینجا پرسید که گناه آنان چیست؟ و مروان، عبدالله بن الزبیر، حسن، و حسین، ابن عمرو و ده نفری که همراه با سلاح و زره پیوسته به خانه عثمان داخل شده و از آن خارج می‌شوند، حال آنکه شورشگران فقط به آنان نگاه می‌کنند، چه حجتی دارند؟ و باید گفت که اگر شورشگران واقعاً در این مرحله قدرتی در دست داشتند، به هیچکس اجازه نمی‌دادند که عثمان را ملاقات کند. پس باید دانست که آنان در این مرحله فقط نظاره‌گر بودند، و اگر حسن، حسین، عبدالله بن عمر، و عبدالله بن الزبیر روبروی آنان می‌ایستادند، کسی دست به جسارت نمی‌زد، و اگر با آنان می‌جنگیدند، کسی از آنان بر روی زمین زنده نمی‌ماند.

اما باید دانست که عثمان خود را تسلیم نموده، پس او را به رأی خودش سپردند. و مسئله همانگونه که قبلاً نیز گفتیم، مسئله اجتهاد بود.

و چه می‌شد اگر بیعت برای علی انجام می‌شد، و والی عثمان آمده و به او می‌گفت که هزار نفر بر عثمان ریخته و او راکشتند و همه آنان را هم می‌شناسیم.در نتیجه علی چه می‌توانست بگوید مگر اینکه : «این امر را ثابت کن، و آنان را بگیر». و این مسئله را

حتی در یک روز می‌توانست به اثبات برساند. مگر اینکه قاتلان عثمان ثابت می‌کردند که عثمان به حق کشته شده و مستحق قتل بود.[۱۹۳]

و بخدا سوگند ای مسلمانان خواهید فهمید که، هرگز کسی نمی‌توانست برای عثمان ظلمی را به اثبات برساند و در این صورت بود که زمان برای طالبان حق بهتر، و رسیدن به مطلوب بسیار آسانتر می‌شد.[۱۹٤]

و آنچه که این مسئله را روشن می‌کند این است که، معاویه نیز هنگامی که امر خلافت به او رسید نتوانست از قاتلان عثمان کسی را بکشد، مگر به حکم و

---

۱۹۳- مؤلف در اینجا اعتراف می‌کند که اثبات جرم امکان‌پذیر بود. این جرم را همه دیدند و در آن مجرمان، فجور خود را علناً انجام داده و آنرا پنهان نکردند. اما باید دید که اثبات این جرم چگونه امکان‌پذیر می‌باشد، و چه کسی آنرا به اثبات می‌رساند، حال آنکه مدینه در پوشش ترور و وحشت قرار گرفته است. و چه کسی می‌تواند زندگانی علی را برای او تضمین کند، اگر این حکم را صادر کند؟ آیا آنان همان کسانی نبودند که پس از خطبه علی، قبل از رفتنش به بصره، و پس از گردهمآیی ذی‌قار، می‌خواستند او را بکشند؟ (طبری ۱۶۵ : ۵) آیا پس از واقعه جمل، و هنگامی که علی پسر عمویش عبدالله بن عباس را والی بصره کرد، و اشتر را والی آنجا نکرد، او عصبانی نشده و غضبناک علی را ترک نگفت؟ و آنگاه علی بدنبال او رفته و او را راضی کرد تا از شر او جلوگیری کند؟ (طبری ۱۹۴ : ۵) و آیا خوارج نیز از همین بذر رشد نکردند؟ و هنگامی که علی کشته شد، آیا او نیز به وسیله سلاحی شبیه به سلاحی که عثمان را کشتند، کشته نشد؟ (خ)

۱۹۴- آری در صورتی زمان برای طالبان حق بهتر بود که در مدینه نیرویی که عثمان آنرا تمنا می‌کرد موجود بود. و گفته می‌شود که نیرویی از لشکر شام از دمشق به قصد مدینه بیرون آمده بود، اما هنگامی که خبر شهادت امیرالمؤمنین عثمان بگوششان رسید، آنان از میانه راه باز گشتند. در نتیجه مدینه حتی تا پس از بیعت با علی، در زیر سلطه قاتلان عثمان بود. و گر چه آنان با علی تن دادند، چون این مسئله برای آنان ضرری نداشت، اما همین افراد اگر خواسته می‌شد به خاطر عمل شنیعی که انجام داده‌اند حد خداوندی در مورد آنان به اجرا گذارده شود، به حیواناتی خوانخوار تبدیل می‌شدند. (خ)

تا اینکه این امر به زمان حجاج کشید و او آنان را به تهمت قتل می‌کشت و نه به برهان و حقیقت. پس روشن می‌شود که آنان آنچه را در ملک دیگران طلب می‌کردند، در ملک خودشان نتوانستند انجام دهند.

و آنچه که به آن می‌توان دل را خنک کرد این است که نبیﷺ فتنه‌های آینده را ذکر نموده و پیش‌بینی و روشن کرده بود. و در مورد خوارج اخطار داده بود.[۱۹۶] ایشانﷺ

---

۱۹۵- می‌دانیم که عدل خداوند آنگونه بر قاتلان عثمان نازل شد که در زمان خلافت معاویه، از این افراد بجز فراریانی که برای پنهان شدن در جستجوی سنگی بودند، کس دیگری بر جای نمانده بود. در نتیجه با زوال نیرو و شرشان، برای معاویه حاجتی در تعقیب آنان نبود. (خ)

۱۹۶- نام خوارج از جماعتی آمده است که بر علی بن ابیطالب و یارانش خروج نمودند، چون او به تحکیم راضی شده بود. آنان می‌گفتند که حکم خداوند واضح و روشن بوده و احتیاجی به این تحکیم نیست. و شعارشان «لاحکم الا لله» بود. آنان به «حروریه» نیز معروفند که این نام به قریه‌ای در کوفه که «حروراء» نام داشت و آنان به آنجا خارج شدند نسبت داده می‌شود. امیرالمؤمنین علیؓ در واقعه مشهور به نهروان با آنان به ستیز پرداخته وآنان را شکست داده و بسیاری از آنان را بقتل رسانید. اما نتوانست کاملاً آنانرا ریشه‌کن سازد، و همین امر باعث گردید تا شخصی از همین گروه بنام عبدالرحمن بن ملجم با تمسک به کید او را بشهادت برساند.

و نیز خوارج با دولت اموی جنگیده و راحت و آسایش را در جنگ‌های پی‌در پی از آن گرفته بودند و بهانه آنان برای این جنگها این بود که این دولت خلافت را غصب نموده است. دولت اموی توانست که نیروی آنان را به اضمحلال کشد، اما نتوانست آنان را کاملاً ریشه‌کن سازد.

خوارج به علت تغییر و تبدیلی که بزعم آنان عثمان انجام داد عقیده به کافر بودن او دارند، و نیز علی را بدلیل قبول تحکیم کافر می‌شمارند. و نیز بر اصحاب جمل طعنه‌ها زدند که این مسائل همه و همه از جهل و گمراهی آنان ناشی می‌گردد.

نظر آنان در مورد خلافت این بود که خلیفه به انتخاب آزادانه مسلمانان برگزیده می‌شود، و در این مسئله با شیعه که عقیده به انحصار خلافت در بیت نبیﷺ دارند اختلاف دارند. یعنی بخلاف اهل سنت

فرموده بود که : «از دو طائفه، آنکه به حق نزدیکتر است آنان را خواهد کشت».[۱۹۷] در نتیجه ایشان روشن کرده بودند که هر دو طائفه به حق متعلق می‌باشند، اما طائفه علی به حق نزدیکتر است.[۱۹۸] و خداوند می‌فرماید :

---

که می‌گویند خلافت در قریش است مادامی که آنان یافت گردیده و شایستگی آن را داشته باشند. که حق همین است.

و خوارج با وجود گمراهی و انحرافشان همانند روافض (شیعه) نبوده و از دروغ و کذب بدورند. چون شیعه احادیث صحیح را انکار نموده، و احادیثی دروغین را به رسول خداﷺ نسبت می‌دهند. و نیز آیات قرآن کریم را بر طبق هوی و هوس خودشان تأویل می‌کنند! ... (م)

۱۹۷- صحیح مسلم : «هنگام تفرقه مسلمانان، فرقه‌ای از آن کنده می‌شود که از دو طائفه، آنکه به حق سزاوارتر است آنان را می‌کشد». (خ)

۱۹۸- اهل سنت و جماعت اینگونه عقیده دارند که علی، معاویه، و همراهان آنان از اصحاب رسول خداﷺ همه و همه اهل حق بودند. و در این مسئله نیز اخلاص داشتند. و آنچه که آنان در آن اختلاف داشتند، اختلافاتی اجتهادی بود، همانگونه که همه مجتهدان در مسائلی با یکدیگر اختلاف دارند. و چون آنان در اجتهاد خویش اخلاص داشتند، بر آن اجر می‌برند، حال چه اجتهادشان درست باشد، یا خطا کرده باشند. و ثوابی که بر مجتهدی که اجتهادش درست باشد مترتب می‌گردد، چند برابر ثواب مجتهدی است که اجتهادش خطا باشد. و پس از رسول خداﷺ بشری وجود ندارد که از خطا معصوم باشد، و هر مجتهدی در اموری اجتهادش صحیح، و در اموری دیگر اجتهادش خطا می‌باشد. و کسانی که در هنگام فتنه و شورش بر عثمان از حق جدا شدند را نمی‌توان جزو یکی از دو طائفه بر حق دانست، حتی اگر بعداً به یکی از این دو طائفه بپیوندند. چون کسانی که دستها، نیت و قلبهایشان به ظلم و بغی بر امیرالمؤمنین عثمان آغشته شده است – حال هر کسی که می‌خواهند باشند – استحقاق داشتند که حد شرعی بر آنان جاری شود، حال چه ولی امر بتواند این امر را جاری کند، و یا نتواند. و اگر ولی امر نتواند بر آنان حد شرعی جاری کند، پس می‌بینیم که آنان هر گاه که احساس می‌کنند صالحین مسلمانان می‌خواهند دست به اصلاح و ایجاد روابط برادرانه بزنند، باز هم در میان آنان دست به آتش

﴿ وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَاۖ فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِۚ فَإِن فَآءَتۡ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا بِٱلۡعَدۡلِ وَأَقۡسِطُوٓاْۖ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ﴾ (الحجرات : ۹)

پس می‌بینیم که قرآن هیچکدام از دو گروه را حتی با اینکه دست به بغی می‌زند، از دائره «ایمان» بیرون نمی‌راند، و نام اخُوَّت و برادری را از هیچکدام از آنان سلب نمی‌کند. چون بلافاصله پس از آن می‌گوید :

﴿ إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَ أَخَوَيۡكُمۡۚ ﴾ (الحجرات : ۱۰)

---

افروزی و جنگ‌افروزی زده، که این مسئله خودش اصرار و استمرار آنان بر جرم و فساد را نشان می‌دهد، همان طور که در واقعه جمل و وقایع پس از آن مشاهده می‌کنیم. پس وقتی که می‌گوئیم هر دو طائفه اهل حق می‌باشند، با این گفته خود، اصحاب رسول خداﷺ را در مد نظر داریم که در دو گروه وجود داشتند، و نیز کسانی از تابعین که بر سنت اوﷺ استوار بودند. و می‌دانیم که علی به بهشت بشارت داده شده است و مقام او بالاتر از مقام معاویه، صاحب رسول خداﷺ می‌باشد، و هردوی آنان از اهل خیر می‌باشند. حال اگر طوائفی از اهل شر در درون آنان رخنه کرده باشند، پس آنگاه باید بگوئیم : ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ ۞ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ﴾ (الزلزلة: ۸-۷)

حافظ ابن کثیر در البدایه و النهایه (۲۷۷ : ۷) از عبدالرحمن بن زیاد بن انعم الشعبانی قاضی آفریقا متوفی بسال ۱۵۶ هجری که مردی صالح بود نقل می‌کند که در سخنانش ازاهل صفین می‌گوید : «آنان عربهایی بودند که در جاهلیت همدیگر را می‌شناختند. و در اسلام، با تعصب بر اسلام و سنتش در مقابل هم ایستادند. در نتیجه صبر نموده، و از فرار شرم داشتند.و همین که نبرد خاموش می‌شد، هر گروه به لشکر یکدیگر داخل شده و کشته شدگان خویش را بیرون می‌آورده و آنان را دفن می‌کردند». شعبی می‌گوید : «آنان اهل بهشتند، در مقابل هم ایستادند، و کسی از دیگری فرار نکرد». (خ)

و نیز رسول خداﷺ در مورد عمار می‌گوید : «او را گروه بغی کننده خواهند کشت».[۱۹۹] و در مورد حسن گفته بود : «این پسر من سید است، و شاید خداوند توسط او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان صلح برقرار کند». پس می‌بینیم که نبیﷺ این مسئله را که حَسَن خودش را خلع می‌کند، و نیز اصلاح او را به نیکی یاد می‌کند.

---

۱۹۹- نبیﷺ این سخن را هنگامی گفت که داشتند مسجد را می‌ساختند. و همه مردم خشتها را یکی یکی حمل می‌کردند، و عمار آنان را دو تا دو تا حمل می‌کرد. و نبیﷺ بر طبق آنچه ابو سعید الخدری نقل می‌کند، این سخن را می‌گوید، که در کتاب جهاد و السیر صحیح بخاری موجود است. و معاویه در مورد خودش می‌دانست که در جنگ صفین، بغی از سوی او نبوده است. چون او جنگ را نمی‌خواسته و آنرا شروع هم نکرده است.و اصلاً بسوی آن هم نیامده است، تا اینکه همانگونه که قبلاً نیز گفتیم، علی از کوفه بیرون شده و لشکرگاه خویش را در نخیله بر زمین می‌کوبد تا از آنجا بسوی شام حرکت کند. و برای همین است که هنگامی که عمار کشته می‌شود، معاویه می‌گوید : «همانا او را کسی کشته است که او را به اینجا رانده است (یا بیرون آورده است)». و اگر اعتقاد شخصی من را بخواهید، اعتقادم بر این است که : هر مسلمانی که پس از مقتل عثمان، بدست مسلمانی کشته شد، گناهش بر گردن قاتلان عثمان است. چون آنان در فتنه را باز کرده، و هم آنان همواره هیزم‌رسان آتش آن بودند. و آنان بودند که مسلمانان را بجان یکدیگر انداختند. پس همانگونه که آنان قاتلان عثمان بودند، قاتلان همه کسانی نیز بودند که پس از عثمان کشته شدند. و عمار، و بهتر از عمار همانند طلحه و زبیر نیز جزو آنانند. تا اینکه فتنه آنان به قتل خود علی انجامید، و آنان جزو لشکریان او، و در طائفه‌ای بودند که علی بر آنان قائم بود. در نتیجه این حدیث از نشانه‌های نبوت بوده، و دو طائفه مقاتل در صفین، هر دو طائفه‌های مؤمن بودند. و علی از معاویه بهتر، و علی و معاویه از صحابه رسول خداﷺ، و از بزرگان و نیروهای اسلام بودند. و هر آنچه فتنه که بر پاگشت گناه آن بر آتش افروزان آن می‌باشد. چون آن سبب اول در آن می‌باشد. پس باید گفت که گروه بغی کننده هم آنانند که به سبب همه کشته‌شدگان دو واقعه جمل و صفین و وقائع متفرعه دیگر بقتل رسیدند. (خ)

و نیز روایت می‌شود که نبی در خواب به عثمان اجازه داده بود که تسلیم شده و آنشب را نزد او افطار کند.

پس همه این امور بر اساس و رسم نزاع بوده، و در مجرای خود از طرق فقهی خارج نگردیده، و راه اجتهادی را پیش گرفته است که در آن، مجتهد دارای اجتهاد صحیح، دو اجر،[۲۰۰] و مجتهد دارای اجتهاد خطا، یک اجر می‌برد.[۲۰۱]

---

۲۰۰- نص حدیث اینگونه است که : «اگر حاکم حکم داده و اجتهاد نموده، و اجتهادش صحیح باشد، دو اجر، و اگر اجتهادش خطا باشد، یک اجر خواهد برد». روایت مسلم و بخاری (م)

۲۰۱- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه (۲۱۹ : ۲، ۲۲۰) می‌گوید :

معاویه کسی نبود که در آغاز کار جنگ را انتخاب کند، بلکه همیشه سعیش بر این بود که قتالی انجام نپذیرد. اما دیگران بیشتر به قتال میل داشتند. و مردم در مورد جنگ صفین سخنها گفته‌اند : گروهی می‌گویند که هر دوی آنان مجتهدانی بودند که اجتهادشان درست بود. همانگونه که بسیاری از اهل کلام، فقه، و حدیث می‌گویند که : هر مجتهدی، اجتهادش درست است، و می‌گویند : آنان هر دو مجتهد بودند. که این سخن، سخن بسیاری از اشعریه، کرامیه، و فقهاء و دیگران است، و نیز سخن بسیاری از اصحاب ابی‌حنیفه و شافعی و احمد و غیره است. و کرامیه می‌گویند : هر دوی آنان امامان بودند که اجتهادشان درست بود، و بر حسب ضرورت و نیاز می‌توان دو امام انتصاب نمود. و گروهی از آنان می‌گویند که یکی از آنان اجتهادش درست بود اما نمی‌گویند کدامیک. و این سخن، قول طائفه‌های از آنان است. و برخی از آنان می‌گویند که : مجتهدی که اجتهادش درست بود، علی بود، و معاویه مجتهدی بود که اجتهادش اشتباه بود. که این سخن را طوائفی از اهل کلام و فقهاء اهل مذاهب چهارگانه می‌زنند. و این اقوام سه‌گانه را ابوعبدالله حامد که از اصحاب امام احمد بود و دیگران بر زبان رانده‌اند. و گروهی از آنان می‌گویند که درست این بود که جنگی در نگیرد، و ترک قتال برای هر دو گروه بهتر بود. اما علی از معاویه به حق نزدیکتر بود. و این جنگ، جنگ فتنه بود که نه واجب و نه مستحب است. که این قول، قول امام احمد، و اکثریت اهل حدیث، و اکثر ائمه فقهاء است، و همچنین قول بزرگان صحابه و تابعین، و نیز سخن عمران بن حصینﷺ است که در این قتال فروش سلاح رامنع کرده

و آنچه بغیر از مسائلی که گفتیم در کتب تاریخ می‌بینید، پس به آن التفاتی نکنید، چون همه باطل می‌باشد.

## قاصمه تحکیم

و مردم هر کدام در مورد تحکیم حکمی دادند و سخنانی گفتند که خداوند از آن راضی نمی‌باشد. و اگر به بند بندآن که در کتابهای به ثبت رسیده است به دیده جوانمردی و نه به دیده دیانت – بنگریم، خواهیم دید که آنان که این سطور را نوشته‌اند اکثراً به مرض بی‌دینی، و اقلاً به بیماری جهل گرفتارند.

و خبرهای صحیح در مورد این مسئله، آنچه است که ائمه‌ای همانند ابن الخیاط[۲۰۲] و الدارقطنی روایت کرده‌اند،[۲۰۳] که : هنگامی که دو طائفه عراقی (لشکر علیؓ) در صد

---

و بود و می‌گفت : «فروش سلاح درفتنه جایز نیست». و نیز این سخن، سخن اسامه بن زید، محمدبن مسلمه، ابن عمر، سعدبن ابی‌وقاص، و اکثر باقیماندگان الاولین از مهاجرین و انصارؓ می‌باشد. و بهمین خاطر است که مذهب اهل سنت این گونه حکم می‌کند که در سخن گفتن در مورد آنچه بین صحابه پیش آمد خودداری شود، چون فضائل آنان به ثبت رسیده و موالات و محبت همه آنان واجب می‌باشد. (خ)

۲۰۲- او امام حافظ، ابو عمرو خلیفه بن الخیاط العصفری البصری است که از دینداران اهل علم بوده و از شیوخ امام بخاری است. ابن‌عدی درمورد او می‌گوید: صدوق، و مستقیم الحدیث بوده و از دینداران اهل سنت است. ایشان در سال ۲۴۰ هجری وفات یافتند. (خ)

۲۰۳- او امام حافظ ابوالحسن علی بن عمر الدارقطنی است. (۳۰۶ – ۳۸۵ هجری) و با توجه به بزرگی منزلتش در حدیث از ائمه فقهاء شافعی است، که در ادب و شعر نیز پیشتاز بود. او از بغداد بسوی مصر آمد تا ابن‌حنزابه وزیر کافور را در تألیف مسندش مساعدت کند، و وزیر نیز در اجلال وی مبالغه کرد. حافظ عبدالغنی بن سعید می‌گوید : «بهترین سخنوران در مورد احادیث رسول خداﷺ سه نفر می‌باشند :

هزار نفر، و طائفه شامی (لشکر معاویهﷺ) در هفتاد و یا نود هزار نفر خارج شده و در نزدیکی فرات در صفین فرود آمدند، در اولین روز یعنی سه شنبه بر سر آب با هم به قتال پرداختند. و اهل عراق در این نبرد پیروز شدند.[۲۰۴] و سپس در چهارشنبه، هفتم صفر سال ۳۷ هجری، پنجشنبه، جمعه، و شب شنبه دوباره به نبرد پرداختند.[۲۰۵] و اهل شام قرآنها را بالا برده و بسوی صلح خواندند، و به این شرط از هم جدا شدند که هر کدام از دو گروه امر خود را به مردی بسپارد تا سخنگوی آنان بوده و با هم مذاکره کنند. از جهت علی، ابوموسی،[۲۰۶] و از جهت معاویه، عمروبن عاص مأمور اینکار شدند.

---

علی بن المدینی در زمان خودش، و موسی بن هارون القیسی در زمان خودش، والدارقطنی در زمان خودش». (خ)

۲۰۴- قتال بر سر آب، قتالی جدی نبود. و عمروبن العاص در آنروز می‌گوید : «انصاف نباشد که ما سیراب، و آنان تشنه باشند». و کسانی که از لشکر شام تظاهر به منع عراقیان از آب می‌کردند، فقط می‌خواستند که به آنان، منع آب از امیرالمؤمنین عثمان را در مرکز خلافتش یادآوری کنند. (حال آنکه عثمان کسی بود که خودش و از مال شخصی خودش بئر و یا چاه رومه را خریداری کرده بود، تا برادران مسلمانش از آن استفاده کنند). و پس از آنکه در استفاده از آب با یکدیگر مشارکت کردند، دوباره در ماه ذی‌الحجه سال ۳۶ هجری نبرد را شروع کرده، و در ماه محرم سال ۳۷ آتش‌بس اعلام کردند. و سپس وقائع ماه صفر پیش آمد که مؤلف به آن اشاره خواهد کرد. (خ)

۲۰۵- این شب، به «لیله الهریر» معروف است که در آن دو گروه تا صبح با هم به پیکار پرداختند.(خ)

۲۰۶- و آخرین عهد به ابوموسی هنگامی بود که او والی کوفه بود. و این در زمانی بود که دعوت‌گران علی به کوفه آمده و مردم را به پوشیدن سلاح و پیوستن به لشکر علی جهت قتال با اصحاب جمل در بصره، و پس از آن قتال با یاران معاویه در شام دعوت می‌کردند. اما ابوموسی از ریخته شدن خون مسلمانان آنهم با ترغیب شورشگران ناراحت بود، و امت محمدﷺ را به سخن نبیﷺ که در هنگام بروز این فتنه، شخص نشسته از شخص ایستاده در امانتر است، تذکر داده و یادآوری می‌کرد.و در این هنگام که او در مسجد از حدیث نبوی سخن می‌گفت، اشتر نیز او را رها گذارده تا حرف خود را بزند، و

و همانگونه که در کتاب سراج المریدین نیز عنوان کرده‌ایم، ابوموسی مردی باتقوی، روشنفکر، فقیه و عالم بود که نبیﷺ او را به همراه معاذ به یمن فرستاد، و عمر نیز او را پیش کشیده، و فهم او را مورد تمجید قرار داد.

اما آن طائفه رکیک در طول تاریخ، اینگونه زعم دارند که او شخصی ابله، ضعیف الرأی، و فریب‌خورده بود. در حالی که ابن العاص شخصی باهوش و زیرک بود که به زیرکی او ضرب‌المثل می‌زدند. و می‌خواهند اینگونه بنمایانند که ابن العاص در پشت سرش شر و فساد بهمراه داشت. و در این مورد نیز جاهلان و نادانان پای در جای پای یکدیگر گذارده و در این مورد حکایتهای تصنیف نموده‌اند. حال آنکه می‌دانیم، صحابه از اینها باهوشتر بودند. اما آنان این قصه را به این خاطر بنا نموده‌اندکه بنمایانند ابوموسی در قصه تحکیم فریب ابن العاص را خورده و او در باهوشی و ذکاوت زبانزد خاص و عام بود!!

و گفتند که : آنان هنگامی که در أذرح و در دومه الجندل بگرد هم آمده،[۲۰۷] و گفتگو کردند بر این امر اتفاق کردند که هر دو نفر (علی و معاویه) را خلع کنند،[۲۰۸] در نتیجه

---

بسرعت بسوی دارالاماره رفته و آنجا را به اشغال خویش درآورد. و هنگامی که ابوموسی بسوی دارالاماره برگشت، اشتر از دخول او به دارالاماره جلوگیری کرده و به او گفت : «امارت ما را رها کن و از شغل خویش کناره‌گیری کن». در نتیجه ابوموسی نیز از امارت خویش کناره‌گیری کرده، و در قریه‌ای بنام «عرض» و بدور از فتنه و خونریزی سکنی گزید. و هنگامی که مردم از ریختن خون خسته شدند، فهمیدند که آنچه ابوموسی به مردم می‌گفت در مقام نصیحت بود و سخنانش درست از آب درآمد. و از علی خواستند که او (ابوموسی) نماینده عراقیان در امر تحکیم باشد. چون حالتی که ابوموسی به سوی آن می‌خواند حالتی بود که صلاح کار را در پی داشت. در نتیجه از پی ابوموسی فرستاده و او را از عزلت خویش بیرون آوردند. (خ)

۲۰۷- أذرح : قریه‌ای در منطقه بین أراضی شرقی اردن، و مملکت عربستان سعودی، در اطراف جنوبی بادیه شام است.

۲۰۸- هنگامی که کذب و دروغ و غلط‌اندازی را بعنوان حقیقت به همگان بنمایانند، در نتیجه آن کسانی که که در مورد این مسئله قضاوت نموده و حکم می‌دهند نیز به اختلاف و اشتباه می‌افتند. مسئله تحکیم از اینگونه مسائل است که در مورد آن، غلط‌اندازان می‌گویند که : ابوموسی و عمروبن العاص بر این مسئله اتفاق نمودند که معاویه و علی را خلع کنند. و در نتیجه در ابتدا ابوموسی هر دو را خلع نمود، و سپس عمروبن العاص به خلع علی اکتفا نموده و از خلع معاویه خودداری کرد. و اصل این غلط‌اندازی از اینجا سرچشمه می‌گیرد که آنان خود را عمداً به نادانی می‌زنند چرا که در آن زمان معاویه خلیفه نبود، و حتی ادعای خلافت نیز نکرده بود تا اینکه کسی و یا عمروبن العاص بخواهد او را خلع کند! بلکه ابوموسی و عمروبن العاص بر این مسئله اتفاق کردند که نظر در امر خلافت مسلمانان را به بزرگان صحابه، که رسول خداﷺ در هنگام وفاتش از آنان راضی بوده است واگذار کنند. پس می‌بینیم که مسئله تحکیم اصلاً کاری و ارتباطی به معاویه نداشت. چون اصلاً او خلیفه نبود، و نیز هرگز با علی بر سر خلافت به نبرد نپرداخته بود. بلکه او اقامه حد شرعی بر شرکت‌کنندگان در قتل عثمان را طلب می‌کرد. پس هنگامی که موضوع تحکیم، امامت مسلمین بود، و دو طرف بر این اتفاق نمودند که نظر و رأی در این مسئله را به بزرگان صحابه بسپارند، موضوع این تحکیم نیز در امامت مسلمانان انحصار می‌یابد. پس از آن معاویه بر سرزمین تحت تسلط خودش، و نیز علی بر سرزمین تحت تسلط خودش تصرف می‌کرد. پس می‌بینیم که تحکیم را هیچ خداع و حیله، و نیز نادانی و جهل مختل ننموده است. و در صورتی درست است که بگوئیم تحکیم محل مکر و خداع و نیرنگ بوده است که عمرو بن العاص در نتیجه تحکیم اینگونه اعلام می‌کرد که او امارت و خلافت مسلمانان را به معاویه واگذار کرده است. و این مسئله چیزی است که هرگز عمرو آنرا اعلان نکرده و نیز معاویه آنرا ادعا ننموده و هیچکسی در سیزده قرن گذشته آنرا بر زبان نیاورده است. و خلافت معاویه پس از صلح با حسن بن علی، و پس از بیعت حسن با معاویه آغاز می‌گردد. و در نتیجه آنجا بود که معاویه امیرالمؤمنین خوانده شد.پس عمرو بن العاص هرگز ابوموسی را به اشتباه نیانداخته و او را گول نزد، و هرگز به معاویه مقام و امر جدیدی اعطا نکرد. و نیز هرگز بجز بر آنچه ابوموسی بر آن اقرار کرده بود بر چیز دیگری اقرار نکرد و اتفاق بر این شد که عراق تحت سیطره همان شخص قبلی یعنی علی، و شام و سرزمینهای تابع آن تحت سیطره

عمرو به ابوموسی گفت که : ابتدا تو شروع کن. و ابوموسی پیشتر شروع کرده و گفت : من اینگونه دیدم که علی را از این امر خلع کنم، و مسلمانان خودشان امر خویش را در یابند، همانگونه که این شمشیر را از گردنم بیرون می‌آورم. و آنگاه شمشیر خویش را از گردنش بیرون آورده و آنرا بر زمین گذاشت. و عمرو برخاسته و شمشیر خویش را بر زمین گذاشته و آنگاه گفت : من اینگونه دیدم که معاویه را بر این امر باقی بگذاریم،[۲۰۹]

---

معاویه باقی ماندند. و مسئله امامت به این صورت معلق ماند تا ببینند بزرگان صحابه در مورد آن چه تصمیمی می‌گیرند. پس هم اکنون باید بپرسیم که گناه عمرو در باره آنچه که اتفاق افتاد چه بود؟ پس می‌بینیم که نادانی و جهل از ابوموسی نبود بلکه این جهل از کسانی است که می‌خواهند وقائع را بر طبق هوی و هوس خویش و غیر از آنچه که اتفاق افتاده است بفهمند.پس هر کسی، هر آنگونه می‌خواهد وقائع را بفهمد، بفهمد. اما این حقائق، برای کسانی که می‌خواهند حقیقت را همانگونه که هست بفهمند، بسیار واضح و روشن است. (خ)

۲۰۹- کدام امر؟ اگر این باقی گذاشتن، به معنی استمرار معاویه بر حکمرانی بر سرزمینهای زیر سیطره‌اش بود، پس می‌دانیم که این باقی‌ماندن و باقی گذاشتن، شامل معاویه و علی هر دو خواهد شد. و اگر این منظور از این امر امامت عامه و امارت مسلمین بود، پس همه می‌دانیم که معاویه هرگز این سمت – خلافت مسلمانان – را نداشته است تا اکنون بخواهد بر آن باقی بماند، و عمرو او را باقی گذارده و تثبیت کند. و این حقیقت را در فقره گذشته روشن کردیم. پس غلط‌اندازی همینجا است. غلط‌اندازیی که توسط آن مورخان افتراگو همه خوانندگان کتابهای خود را به مسخره و بازی گرفته، و آنان را دچار این توهم کرده‌اند که در آنجا دو خلیفه و یا دو امیرالمؤمینین وجود داشته، و اتفاق دو حکم بر خلع هر دوی آنان بوده است. و ابوموسی بر طبق اتفاق، دو خلیفه را با هم خلع نموده، و عمرو بر خلاف اتفاق یکی را خلع و دیگری را بر سر کار خویش باقی گذارده است. و همه این مسئله کذب و افک و بهتانی بیش نیست. و آنچه را که عمرو انجام داد، بدون کوچکترین اختلافی، همان بود که ابوموسی نیز انجام داد. و امر خلافت و امامت یا امارت مؤمنین تا زمانی که بزرگان صحابه در مورد آن نظر دهند، معلق باقی ماند. و اگر این مسئله دوم انجام نپذیرفت، پس باید گفت که این امر نه تقصیر ابوموسی، و نه

[۲۱۰] همانگونه که این شمشیرم را به گردن خود ثبت می‌کنم. آنگاه شمشیر خویش را بر گردن انداخت. ابوموسی به این مسئله اعتراض کرد، و عمرو به او گفت : همینگونه اتفاق کردیم. و جمع حاضر بر اساس این اختلاف از یکدیگر جدا شدند.

## عاصمه

قاضی ابوبکرﷺ می‌گوید: همه این مسائل دروغی واضح است که حتی حرفی از آن نیز گفته نشده است. بلکه این حکایت، حکایتی است که افراد مبتدع ساخته، و تاریخیان جیره‌گیر برای ملوک وضع کرده‌اند. و پس از آن نیز افراد بی‌شرمی که می‌خواهند گناه و

---

تقصیر عمرو بوده است. چون آنان بر حسب اجتهاد خویش عمل خود را انجام دادند. و باید گفت که هیچکدام از افراد دو طائفه در مورد عمل آنان سخنی نگفتند. و اگر وضعیت ابوموسی در این حادثه تاریخی موضع نادانی و شکست بود، این مسئله در تاریخ به عنوان لکه ننگی برای او ثبت می‌گردید. در صورتی که نسلهای پس از او، موضع او را موضعی سرشار از فخر می‌دانند که خداوند او را به این نعمت مفتخر گردانیده است. حتی ذوالرمه شاعر، نوه ابوموسی، بلال‌بن ابی‌برده بن ابی‌موسی را اینگونه مورد خطاب قرار می‌دهد که :

**أبوک تلافی الدین والناس بعدما تشاءوا و بیت الدین منقطع الکسر**

**تشاءوا و بیت الدین منقطع الکسر ورد حروبا قد لقحن إلی عقر**

۲۱۰- امام ابن کثیر رحمه‌الله پس از روایت این قصه می‌گوید :

«این حدیثی منکر و موضوع می‌باشد و الله اعلم. چون اگر علی این مسئله را می‌دانست، به تحکیم این دو حکم رضایت نمی‌داد، تا مردم را به گمراهی نیاندازد. و آفت این حدیث زکریا بن یحیی می‌باشد که حافظ ابن معین در مورد او می‌گوید «هیچ ارزشی ندارد». (البدایه ۳۸۵ : ۷) (م)

بدعت خویش را به نمایش بگذارند، آنرا به ارث برده‌اند.[۲۱۱] و آنچه که ائمه مورد اعتماد و اطمینان روایت کرده‌اند این است که آنها هنگامی که جهت بررسی مسئله در جمع کریمی از مردم همانند ابن عمر و امثالش گرد هم آمدند، عمرو معاویه را عزل نمود.[۲۱۲]

---

۲۱۱- باید دانست که تدوین و نگارش تاریخ اسلامی آغاز نگردیده است مگر پس از زوال بنی‌امیه و قیام دولتهای که رجال آن دوست نداشتند مفاخر ارزشمند آن ماضی و محاسن رجال و اهلش را بشنوند. در نتیجه با توجه به این حقیقت، تدوین تاریخ اسلام را سه گروه بدست گرفتند : گروه اول به همراه نوشته‌های خویش می‌خواستند راحتی عیش و زندگانی را از تقرب به دشمنان بنی‌امیه کسب کنند. و گروه دوم اینگونه فکر می‌کردند که دین آنان کامل نشده، و تقرب به خداوند به اتمام نمی‌رسد مگر با تشویه و زشت جلوه دادن چهره‌های درخشانی هماند ابی‌بکر، عمر، عثمان و تمامی بنی‌عبدالشمس. و گروه سوم که از اهل انصاف و دین بودند – همانند طبری، ابن عساکر؛ ابن الاثیر و ابن کثیر – می‌دیدند که انصاف اینگونه حکم می‌کند که اخبار اخباریون از همه مذاهب و مشارب – همانند لوط بن یحیی، این شیعه محترق، و سیف بن عمر العراقی معتدل – را جمع‌آوری کنند. و اکثر آنها اسامی راویان خبرها را در مقالات خود وارد نموده‌اند تا افراد پژوهشگر بتوانند بپردازند. حال می‌بینیم که این ترکه و میراث نه به عنوان تاریخ، بلکه به عنوان ماده‌ای سرشار و آکنده از اخبار جهت بررسی و پژوهش و موشکافی به ما رسیده است تا بتوانیم تاریخ خویش را از آن استخراج کنیم. و این عمل در صورتی که توسط افرادی که مواطن قوت و ضعف این اخبار را می‌شناسند، و قدرت پاکسازی حقیقت از زنگار دروغ و اخبار دور از حقیقت را دارند انجام پذیرد، نه تنها ممکن، بلکه آسان و میسر خواهد بود. و بدینوسیله می‌توان به اصل خبرهای صحیح و دور از زیادات موضوع رسید. و رجوع به کتابهای سنت و بررسی ملاحظات ائمه امت از اموری است که این مسئله را آسان می‌سازد. و هم اکنون وقت آن رسیده است که با جدیت تمام به این مسئله که در مورد آن سستی زیادی بخرج داده‌ایم بپردازیم. اولین کسی که در عصر ما با بیداری تمام از دسیسه‌های اعمال شده بر تاریخ بنی‌امیه پرده برداشت، علامه بزرگ هندی شیخ شبلی النعمانی بود که در انتقاد خود به کتابهای جرجی زیدان پاسخ داده بود. و پس از او بلند فکرانی از اهل حقیقت این مهم را بدست گرفته و می‌بینیم که روز بروز حقائق بسیاری و بروشنی تمام

دارقطنی بهمراه اسناد خویش که به حصین بن المنذر می‌رسد[۲۱۳] روایت می‌کند که : هنگامی که عمرو معاویه را عزل کرد، حصین بن المنذر آمده و خیمه خویش را در نزدیکی خیمه معاویه علم کرد. و این خبر که آنان علی و معاویه را متروک گذارده و مسئله را به بزرگان صحابه سپرده‌اند بگوش معاویه رسید. در نتیجه معاویه بسوی من (حصین بن المنذر) فرستاده و بمن گفت : از عمرو بن موسی به من خبر رسیده است که اینگونه کرده‌اند.[۲۱٤] پس برو و ببین که این خبر به من رسیده صحیح است یا نه؟! من نیز بسوی عمرو رفته و از او پرسیدم : در مورد آنچه به تو و ابوموسی واگذار شده بود برایم سخن بگو تا بدانم چه کرده‌اید؟ او گفت : مردم هر آنچه که خواستند در مورد آن گفتند. و بخدا سوگند که مسئله آنطور که آنها می‌گویند نیست. اما من به ابوموسی گفتم : در مورد این امر (خلافت) چه می‌گوئی؟ و او جواب داد : می‌بینم که این امر در کسانی است که رسول خداﷺ در هنگام مرگ از آنان راضی بوده است. و من گفتم : پس منزلت و جای من و معاویه در اینجا چیست؟ و او گفت : اگر از شما کمک خواسته شود، پس کمک دهنده خواهید بود. و اگر به کمک شما احتیاجی نباشد، پس خداوند در اجرای امر خویش احتیاجی به شما ندارد. و گفت : این همان چیزی است که معاویه را ناراحت ساخته. پس من (حصین بن المنذر) نیز بسوی معاویه آمده و به او

---

بر مردم روشن می‌گردد. و اگر این جهاد در راه حق ادامه یابد، بعید نیست که فهم مسلمانان نسبت به تاریخشان دگرگون شده و اسرار اتفاقات ماضی خویش را دریابند. (خ)

۲۱۲- یعنی به گفته ابوموسی مبنی بر معلق گذاردن امامت و خلافت مسلمین تا زمان بررسی بزرگان صحابه اقرار نمود. (خ)

۲۱۳- حصین بن المنذر از خاصان علی بود که در رکاب او نبرد کرد. (خ)

۲۱۴- یعنی اینکه آنان نه کسی را عزل کرده و نه به کسی ولایت داده‌اند. بلکه مسئله را به اعیان صحابه سپرده‌اند. (خ)

گفتم آنچه به تو ابلاغ شده صحت دارد. او نیز بسوی ابی‌الاعور الذکوانی[215] فرستاد تا همراه با سوارانش از پی عمرو خارج شوند. او نیز در حالی که اسبش را به تاخت گذاشته بود می‌گفت : این دشمن خدا کجاست؟ این فاسق کجاست؟

ابویوسف (راوی این حدیث) می‌گوید : عمرو نیز بسوی اسبی که نزد چادرش بوده شتافت و بدون زین بر آن سوار شد و بسوی چادر معاویه تاخت در حالی که می‌گفت : «**إن الضجور قد تحتلب العلبة، إن الضجور قد تحتلب العلبة**». (معنی) : (شتری که هنگام شیر دوشیدن از خود صدا درآورده و عربده می‌کشد، ممکن است ظرف را پر از شیر کند). (کنایه از این است که از شخص بدخُلق نیز ممکن است نرمی و خوبی ببینی، و از شخض بخیل نیز ممکن است کَرَم مشاهده کنی یعنی این مسئله که نزد تو بد جلوه می‌کند ممکن است آینده خوبی در پی داشته باشد). و معاویه گفت : کافیست. می‌خواهم آن که شیر را می‌دوشید، بر سرش کوبیده شود، و ظرفش را پس بگیرد.

دارقطنی بر طبق سندی عدل می‌گوید : ربعی از ابوموسی نقل می‌کند که عمرو بن العاص گفت : «بخدا سوگند که اگر ابوبکر و عمر چیزی از این مال که در دست آنها بود بر آنان حلال بود و از آن برای خویش هیچ استفاده‌ای نکردند، پس آنان کوته‌فکر و کم عقل بودند. و لکن بخدا که نه. نه کم عقل بودند و نه کوته‌فکر. بلکه آنان دو مردی بودند که این مال را که ما پس از آنان نزد خویش یافتیم، بر خود حرام می‌دانستند. اما همانا این وهم از سوی ما است».[216] پس بدانید که آنچه گفتیم ابتدا و انتهای سخن بود.

---

۲۱۵- او ابوالاعور السلمی (و ذکوان قبیله‌ای از سلیم است) و نامش عمروبن سفیان است که از بزرگ سرداران لشکر معاویه بود. و در جنگ صفین اشتر خواست که با او تن به تن به مبارزه بپردازد، اما او با این امر موافقت نکرد چون اشتر را برای خویش حریف و همپا نمی‌دانست.

۲۱۶- نبیﷺ در مدحش از عمروبن العاصﷺ می‌گوید : «همه مردم اسلام آوردند، و عمروبن العاص ایمان آورد».

در نتیجه از هوی‌پرستان گمراه بپرهیزید، و فتنه‌گران را دور سازید، و از راه عهدشکنان ناکث دور گردیده، و به راه هدایت داخل شوید. و زبانهای خود را از خوض در مورد پیشتازان دین اسلام نگاه دارید تا مبادا در روز قیامت بخاطر خصومتتان با اصحاب رسول خداﷺ به هلاکت برسید. چون کسانی که اصحاب رسول خداﷺ با آنان دشمن بودند، به هلاکت رسیدند. از آنچه گذشت دست بردارید، چون هر چه بود، بر طبق قضا و قدر خداوند بود. پس اعتقاد و عمل خویش را در آنچه خداوند شما را به آن مکلف نموده است تصحیح سازید، و زبانهای خود را با داخل شدن در آنچه به شما ربطی ندارد، و در تبعیت از بی‌دینان و آنانی که دین را به بازی گرفته‌اند، آلوده مسازید، چون خداوند اجر کسانی را که به نیکی عمل می‌کنند ضایع نمی‌سازد. و خداوند بیامرزد ربیع بن هثیم[۲۱۷] را که هنگامی که به او گفتند : حسین کشته شد! جواب داد : آیا او را کشتند؟ گفتند : آری. و او گفت :

---

شیخ ما، محدث دیار شام (شیخ ناصرالدین البانی) درباره مصدر سابق می‌گوید : در این حدیث، افتخار بزرگی برای عمرو بن العاصرضی الله عنه نهفته است. چون نبیﷺ خود شهادت داده‌اند که : «به بهشت وارد نشود مگر نفسی مؤمن». (متفق عیه) و نیز خداوند می‌فرماید :

﴿ وَعَدَ اللهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ﴾ (التوبة:۷۲)

و به همین خاطر است که هرگز نمی‌توان به عمروبن العاصرضی الله عنه، همانگونه که بعضی از نویسندگان معاصر و دیگر مخالفان – بسبب خلاف و قتالی که میان او و علیرضی الله عنه رخ داد – به او طعن می‌زنند، طعن زد. چون این مسئله با ایمان او منافاتی نداشته، و کسی ادعا ندارد که او معصوم بوده است. پس باید گفت : وقوع این مسائل توسط وی نوعی اجتهاد بود که هرگز با هوی و هوس ارتباطی نداشت. (م)

۲۱۷- او از شاگردان عبدالله بن مسعود و ابی‌ایوب الانصاری و عمروبن میمون بود، و امام شعبی و ابراهیم نخعی و ابوبرده از او حدیث گرفته‌اند. ابن مسعود به او گفت : «اگر رسول خداﷺ تو را می‌دید، تو را دوست می‌داشت». او در سال ۶۴ هجری وفات یافت. (خ)

﴿ ٱللَّهُمَّ فَاطِرَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ عَـٰلِمَ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَـٰدَةِ أَنتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِى مَا كَانُوا۟ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴾ (الزمر : ٤٦)

و بر این گفته خویش کلامی نیافزود. پس الگوی عقل و دین همین است تا از احوال مسلمین دست برداشته و به امر خداوند تسلیم گردید.

## قاصمه

گفته‌اند : این طرز عمل برای اموری است که فهم آن مشکل است، اما این امور را براحتی می‌توان فهمید. چون نبیﷺ بر طبق نص خودش علی را پس ازخویش خلیفه خوانده است و به او فرموده است : «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، با این فرق که پس از من پیامبری وجود ندارد».[۲۱۸] و نیز فرمودند : «**اللهم وال**

---

۲۱۸- در کتاب مغازی از صحیح بخاری، و فضائل الصحابه از صحیح مسلم، از حدیث سعدبن ابی‌وقاص آمده است که رسول خداﷺ برای جنگ تبوک خارج گردید و علی را بجای خویش نشاند.علی به ایشان گفت : «آیا با بچه‌ها و زنان در اینجا می‌گذاری؟» و رسول خداﷺ جواب دادند که : «آیا راضی نمی‌شوی که برای من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، با این فرق که پس از من پیامبری وجود نخواهد داشت». و در مورد این حدیث می‌توانید به مناقشه‌ای که میان السیدعبدالله بن الحسین السویدی، و ملاباشی علی اکبر شیخ العلماء شیعه و مجتهد آنان که در زمان نادر شاه، در سال ۱۱۵۶ هجری اتفاق افتاد، و در کتاب (مؤتمر النجف) بچاپ رسیده است (✿✿) مراجعه کنید. (خ)

(✿✿)- به کتاب مؤتمر النجف که شیخ محب‌الدین الخطیب به آن اشاره نموده‌اند مراجعه کردم. و در آنجا مشاهده کردم که ایشان از زبان السویدی نقل می‌کنند که ابن الجوزی گفته است : این حدیث، با اینکه بخاری و مسلم آنرا روایت کرده‌اند موضوع است!

**من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، واخذل من خذله؟»** (معنی) : (خداوندا یار باش کسی را که او یار او بود، و دشمن باش کسی را که دشمن بود، و نصرت ده کسی که او را نصرت داد، و سرافکنده کن کسی که او را خذلان بخشید).[۲۱۹]

---

و نیز در این حدیث هیچ نصی جهت وصیت خلافت به علی پس از مرگ رسول خداﷺ وجود ندارد. شیخ‌السویدی می‌گوید:

اگر این حدیث، بر به خلافت رسیدن علی پس از رسول خداﷺ دلالت کند، به دلائل قوی‌تری این مسئله به این امر دلالت دارد که پس از نبیﷺ، ابن ام‌مکتوم خلیفه مسلمانان خواهد بود. چون ایشانﷺ او را به جای خودشان بر مدینه گماشت.و نیز بسیاری دیگر را بجای خویش نشاند. پس چرا بر طبق این اصل، خلافت را فقط به علی مختص می‌دانید؟ با اینکه می‌دانیم همه این افراد در جانشینی رسول خداﷺ شریک می‌باشند.

و باز هم باید گفت که اگر این مسئله فضیلتی برای علیؓ بود، ایشان هرگز از این مسئله ناراحت نمی‌شده و می‌گفت : «آیا مرا به همراه بچه‌ها و زنان و ضعیفان در اینجا می‌گذاری؟» و آنگاه نبیﷺ برای اینکه ایشان را راضی کند می‌فرماید : «آیا راضی نمی‌شوی که برای من به منزله هارون نسبت به موسی باشی».

و نیز امام ابن تیمیه رحمه‌الله در سخنانش در مورد این حدیث می‌فرماید :

«.... و نیز نبیﷺ، هنگامی که ابوبکر و عمر در مورد اسیران جنگی نظر دادند، ابابکر را به ابراهیم و عیسی و عمر را به نوح و ابراهیم تشبیه نمودند. و این تشبیهات بزرگتر از تشبیه نمودن علی به هارون می‌باشد. و همه می‌دانیم که این تشبیهات باعث نمی‌گردد که ابوبکر و عمر به منزله آن پیامبران باشند. چون تشبیه نمودن چیزی را به چیز دیگر، بخاطر تشابهی است که در برخی از امور میان آندو وجود دارد، که اینگونه تشبیهات در کتاب، سنت، و کلام عرب بسیار وجود دارد. (مجموع الفتاوی ۴۱۹/۴ باختصار) (م)

۲۱۹- این حدیث را نسائی در «خصائص علی» ونیز احمد و حاکم اخراج نموده و حاکم می‌گوید : این حدیث به شرط صحیحین، صحیح می‌باشد. و نیز این حدیث طرق دیگری نیز دارد که همه صحیح

در نتیجه پس از این حدیث برای عناد و لجاجت دلیلی نمی‌ماند.

پس ابوبکر بر علی تعدی نموده و او را خلیفه ننمود.

و سپس در این تعدی، عمر جای او را گرفت.

و آنگاه امید بود که عمر بسوی حق باز گردد. اما اوضاع پریشان گردید، و عمر برای از بین بردن اختلاف، بر طبق آنچه از نبیﷺ شنیده بود، نتیجه‌گیری در خلافت را بدست شوری سپرد.

و پس از آن ابن عوف با استفاده از حیله، خلافت را به عثمان سپرد.

و بعد از آن عثمان به علت غصب خلافت و به بازی گرفتن احکام شریعت کشته شد.[۲۲۰] و آنگاه بود که خلافت بر طبق فیصله الهی و نبوی، به علی رسید. پس آنکه عقد خلافت را با او بسته بود، با او به نزاع پرداخته، و آنکه با او بیعت کرده بود، با او مخالفت نموده، و آنکه پیمان بسته بود، آنرا نقض کرد.

و اهل شام بهمراه معاویه برای فسوق در امر دین، بلکه بهتر بگوئیم، کفر، داوطلب گشتند.[۲۲۱]

---

می‌باشند. اما در جمیع این طرق، این جمله که : «وانصر من نصره، واخذل من خذله»، وجود ندارد. (م)

۲۲۰- (**كبرت كلمه تخرج من أفواههم إن يقولون إلا كذبا**). و در این کتاب آنچه که این دروغهای آنان را برملا می‌سازد آمده است. (م)

۲۲۱- خواننده باید توجه کند که همه این فقرات و سطور که در مبحث «قاصمه» آمده است از سوی مرتکبین این فتنه‌ها و شیعیان آنان گفته شده است. و مؤلف در مبحث «عاصمه» که پس از این مبحث آمده است به همه این سخنان مسخره و افترائات پاسخ می‌دهد. ولکن به علت توسعه بحث، به موضوع اهل شام در این فتنه‌ها پاسخ نگفته و از آن گذشته است. خوب است سخن یکی از سردمداران این فتنه یعنی ابن‌الکواء را بشنویم که هم نظیرانش از شهرهای بزرگ را چگونه توصیف می‌کند. او می‌گوید : «و

---

اما اهل فتنه از اهل شام، پس مطیعترین مردم نسبت به ارشادگرشان، و سرکش‌ترین مردم نسبت به اغواگر آنها می‌باشند». حال اگر اهل فتنه از اهالی شام، به گواهی یکی از سردمداران فتنه اینگونه باشند، پس باید گفت که مردمان اهل عافیت از اهالی شام بر اساس آنچه ابن کثیر در البدایه و النهایه (۲۰ : ۸) از ... امیرالمؤمنین علی نقل کرده است که : مردی از صفین گفت که : «خداوندا اهل شام را لعنت کن». و علی به او گفت : «اهالی شام را نفرین می‌کنی، حال آنکه در آنها ابدال است، حال آنکه در آنها ابدال است، حال آنکه در آنها ابدال است» (۞). و این حدیث نیز از طریقه‌ای دیگر به نبیﷺ مرفوع گردیده است (۞۞). و نیز ابو ادریس الخولانی که از اعلام جنبش سنت و شریعت و از شیوخ حسن البصری و ابن سیرین و مکحول و همترازان آنان است، از ابا الدرداء نقل می‌کند که گفت : رسول خداﷺ فرمودند : «هنگامی که من در خواب بودم، کتاب را دیدم که از زیر سر من حمل شد، و من فکر کردم که کتاب را خواهند برد، و با چشمانم آنرا تعقیب کرد، و دیدم که آنرا به شام بردند. و براستی هنگامی که فتنه اتفاق افتد، ایمان در شام خواهد بود». (۞۞۞). و این حدیث را بجز ابی‌الدرداء، از صحابه، ابوامامه و عبدالله بن عمرو بن العاص روایت نموده‌اند. و برای اینکه میان اهل شام و کسانی که بر ضد آنان می‌جنگیدند مقارنه‌ای انجام داده باشیم، خبری را که ابن کثیر (۳۲۵ : ۷) از اعمش از عمروبن مره بن عبدالله بن الحارث اززهیربن الارقم روایت نموده است ذکر می‌کنیم که : علی در روز جمعه برای ما خطبه خواند و گفت : «به من خبر داده‌اند که بشر به یمن رفته است، و بخدا سوگند که فکر می‌کنم آن قوم بر شما پیروز خواهند شد. و پیروز نمی‌گردند مگر به این خاطر که شما از اوامر امامتان عصیان می‌کنید، حال آنکه آنان از اوامر امامشان اطاعت می‌کنند. و شما امانات خود را خیانت نموده و در زمین فساد می‌کنید، حال آنکه آنان اصلاح می‌کنند. فلانی را به فلانجا فرستادم اما او بمن خیانت نموده و غدر پیشه کرد. و فلانی را فرستادم، او نیز خیانت نموده و غدر پیشه کرد و اموال را بسوی معاویه فرستاد. اگر قدحی را نزد کسی از شما به امانت بگذارم، دسته آنرا بر خواهید داشت. خداوندا، از اینها خسته شدم و نیز اینها از من خسته شدند، و از اینها متنفر شدم و اینها از من متنفر گشتند. پس خداوندا آنان را از من، و مرا از آنان راحت کن».

علی اینگونه لشکر و همراهانش را توصیف می‌کند، و در مقابل فضائل اهل شام را برمی‌شمارد. یعنی کسانی که در مقابل او و همراهانش موضع جنگ در پیش گرفتند. پس هنگامی که خود علی‌ؓ اهل شام را به اطاعت و امانت و اصلاح توصیف می‌کند، باید این جواب را همانند سیلی محکم به گوش آن کسانی زد که اهل شام را به «کفر و فسوق در دین» متهم می‌کنند. (خ)

(۞)- حدیث ابدال که از علی نقل می‌شود، بعلت انقطاعش در سند ضعیف می‌باشد. چون شریح بن عبید الحمصی که این حدیث را از علی نقل می‌کند. علی را ندیده است.

و به این مناسبت بگذارید که رأی شیخ الاسلام امام ابن تیمیه رحمه‌الله تعالی را نیز بعلت خطورات موضوع در اینجا ذکر کنیم :

.... واما نامهای همانند «الغوث»، که در مکه است و «الاوتاد الاربعه» و «الاقطاب السبعه» و «الابدال الاربعین» و «النجباء الثلاثمئه» که بر زبان بسیاری از مردم عامه جاری است، در کتاب خداوند وجود ندارد و نیز به عنوان اثری دارای اسناد صحیح، و حتی ضعیف، از رسول خداﷺ بما نرسیده است ....

اما الغوث و الغیاث (نجات‌دهنده) فقط لایق خداوند می‌باشد. چون او غیاث‌المستغیثین (نجات‌دهنده کسانی که از او نجات طلب می‌کنند) است. پس کسی نمی‌تواند بغیر از خداوند استغاثه جوید، نه به ملک مقرب، و نه به نبی مرسل (البته پس از مرگش، و یا در حیاتش زمانی که از او اموری خواسته شود که بجز خداوند بر انجام آن قادر نیست) و کسی که زعم کند، اهل زمین خواسته‌های خود را که در آن نجات از مصیبتها طلب می‌شود، از «غوث» می‌خواهند، شخصی دروغگو، گمراه و مشرک می‌باشد!! چون خداوند از حال مشرکین خبر داده و می‌گوید : **﴿وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ﴾** (الاسراء: من الآية۶۷)

و نیز می‌فرماید : ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾ (النمل:۶۲)

پس چگونه مؤمنان می‌توانند پس از آیات بینات، خواسته‌های خویش را به دلالان و واسطه‌ها بسپارند، حال آنکه خداوند می‌فرماید :

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾ (البقرة:۱۸۶)

و کسی که همراه با جسد خویش همواره از دیدگان مردم غائب باشد را نمی‌توان از اولیاء الله المتقین، و عباد الله المخلصین الصالحین، و یا انبیاء و مرسلین خواند. و کسی که این سخنان را بر زبان براند همانند کسانی است که می‌گویند : «علی در ابر است» و یا «محمدبن الحنیفیه در جبال رضوی است» ویا محمدبن الحسن (مهدی موهوم) در سرداب سامرا است» و یا «حاکم در کوههای مصر است» و یا «أبدال الاربعین در کوههای لبنان بسر می‌برند». همه این سخنان از گفته‌های اهل افک و بهتان می‌باشند.

(الفتاوی ۴۳۳/۱۱ – ۴۴۳ باختصار).

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه‌الله تعالی می‌گوید :

در حدیث روایت می‌شودکه ابدال، چهل نفر بوده و در شام بسر می‌برند. این روایت در مسند از حدیث علیس آمده است، که اسناد آن منقطع بوده و ثابت نیست. و همه می‌دانند که علی و کسانی از صحابه که با او بودند، از معاویه و همراهانش در شام بهتر بودند.پس نمی‌شود که بهترین افراد در لشکر معاویه باشند. (الفرقان بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان).

شیخ احمد شاکر رحمه‌الله در تعلیقش بر مسند می‌گوید : اسناد این حدیث بخاطر انقطاعش ضعیف می‌باشد. چون شریح بن عبید الحضرمی الحمصی در زمان علی نبوده و علی را ندیده است. بلکه می‌توان گفت که او بجز بعضی از صحابه که عمرشان به درازا کشیده است را ملاقات نکرده است.

و باز چه زیبا شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید که :

و اما اهل علم در مورد «اهل حدیث» می‌گفتند که «ابدال» همآنانند. یعنی اینکه آنان ابدال و جانشینان انبیاء و حقیقتاً قائم مقام آنان می‌باشند، نه اینکه از معدومانی باشند که اصلاً حقیقتی ندارند. هر کدام از آنان بسته به آنچه فرا گرفته است جای انبیاء را پر می‌کنند : یکی در علم و سخن، یکی در عبادت و حالتش، و دیگری در هر دوی این امور. و نیز می‌گفتند : طائفه‌ای که همواره تا قیام ساعت منصور و پیروز و بر حق ظاهر خواهد بود، همان اهل حدیث می‌باشند. چون هدایت و دین حقی که خداوند برای

آن پیامبران را فرستاده است، با آنان است. چون خداوند وعده ظهور آن (هدی و دین الحق) را داده است. و کفی بالله شهیدا.

.... همانا کسانی که از اهل حدیث عیبجویی نموده و از مذهب آنان دور می‌شوند، بدون شک جاهل، زندیق و منافق می‌باشند. و بهمین خاطر است که هنگامی که به امام احمد ابلاغ گردید که : نزد «ابی‌قتیله» سخن از اهل حدیث در مکه پیش آمده است، و او گفته است آنان قوم بدی هستند، امام احمد در جواب در حالی که به خانه‌اش داخل می‌شد گفت : «زندیق، زندیق، زندیق». (الفتاوی ۹۶/۴، ۹۷)

(۞۞)- منظور او حدیثی است که شریح‌بن عبید روایت کرده است که می‌گوید : در نزد علی سخن از اهل شام پیش آمد و به او گفتند : یا امیرالمؤمنین، آنان را لعنت کن. و او گفت نه! من از رسول خداﷺ شنیده‌ام که ابدال در شام می‌باشند، و آنان چهل نفرند. اگر یکی از آنان بمیرد، خداوند دیگری را جانشین او می‌سازد. توسط آنان طلب باران می‌شود، و توسط آنان بر دشمنانش پیروز می‌شوند، و نیز بخاطر آنان، عذاب از اهل شام دور می‌گردد. این حدیث به علت انقطاعش ضعیف می‌باشد. چون شریح، علی را ملاقات نکرده است.

(۞۞۞)- در «مشکاه» حدیثی مشابه به این حدیث دیدم که لفظ آن بدین صورت بود : رسول خداﷺ فرمودند : «در خواب ستونی را نور را مشاهده کردم که از زیر سر من بیرون آمده در شام مستقر گردید». این حدیث را بیهقی در کتاب دلائل النبوه روایت نموده و همانگونه که محقق مشکاه می‌گوید سندش صحیح می‌باشد.

و نیز ابوداود با اسنادی صحیح روایت نموده است که : رسول خداﷺ «شام فتح خواهد گردید. پس اگر در آن برای خویش منزلی اختیار نمودید، آنرا در شهری که به دمشق معروف است اختیار کنید. چون آنجا جایگاه و پایگاه مسلمانان از فتنه‌ها خواهد بود. و در آن زمین وجود دارد که به آن غوطه می‌گویند». سند این حدیث همانگونه که محقق مشکاه می‌گوید صحیح می‌باشد. (م)

و حقیقت مذهب آنان همین است.[۲۲۲] همه صحابه نزد آنان کافرند،[۲۲۳][۲۲٤]. و مذهب آنان همین است که مرتکب شدن گناه، شخص را کافر می‌سازد.[۲۲۵] و نیز این طائفه که

---

۲۲۲- یعنی حقیقت مذهب رافضه، دشمنان صحابه.

۲۲۳- شیعه، پس از علی و برخی از خاندانش، بجز سلمان فارسی، اباذر، مقدادبن الاسود، عماربن یاسر، حذیفه بن الیمان، ابالهیثم بن التیهان، سهل‌بن حنیف، عباده بن الصامت، اباایوب الانصاری، خزیمه بن ثابت و ابا سعید الخدری، همه دیگر صحابه را مرتد و کافر می‌دانند. و نیز برخی از آنان اینگونه می‌بینند که عدد پاکان ازاصحاب رسول خداﷺ از این نیز کمتر است!! (خ)

۲۲۴- از دلیلهایی که شیعه بر مرتد شدن صحابه پس از وفات رسول خداﷺ می‌آورند، حدیث ابن عباس از نبیﷺ است که فرمودند : «همانا افرادی از اصحاب مرا [در روز قیامت] به سمت چپ (یعنی جهنم) خواهند برد». و من می‌گویم : «اصیحابی، اصیحابی» (اصیحاب با اصحاب فرق دارد و نشانه قلت و کمی آنان می‌باشد). و خداوند می‌گوید : آنان از زمانی که تو آنها را ترک گفتی، مرتد شده و به عقب برگشتند». و «من همانگونه که بنده صالح – یعنی عیسی‌ؑ گفت، می‌گویم: **(وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ۞إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (المائدة: ۱۱۸/۱۱۷)**

در کتاب «اشعه اللمعات» در جواب رافضه (شیعه) مبنی بر این افترائات می‌گوید :

«منظور از این حدیث، خواص اصحاب نمی‌باشند. چون ما – یقیناً – می‌دانیم که پس از نبیﷺ هیچ کدام از آنان بجز جفاکاران عرب از یاران مسیلمه کذاب، و اسود العنسی و برخی از تازه مسلمانانی که دید روشنی در مورد دین و ایمانی در دل نداشتند، مرتد نشدند».

هنگامی که همه کسانی که نبیﷺ را ولو برای یک لحظه ملاقات نموده و بر اسلام مرده‌اند را صحابی می‌نامیم، این حدیث در مورد کسانی خواهد بود که اسلام در نفوس آنان رسوخ ننموده بود.

از آنچه که گذشت می‌توان سنگینی افترای رافضه در جهت قرار دادن این حدیث بر مرتد شدن بزرگان صحابه را درک نمود. یعنی همان کسانی که در مورد آنان آیات و احادیث زیادی نازل شده، که نمونه آنها را در اول این کتاب مشاهده نمودیم. و نیز رسول خداﷺ توسط این گفته خویش، ما را تشویق به

تمسک به سنت ایشان، و نیز سنت خلفای راشدین می‌کنند. ایشان در حدیث صحیح می‌فرمایند : «از سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده پس از من پیروی کنید، و آنرا به دندان سخت بچسبید». این حدیث را امام احمد، ابوداود، ترمذی و ابن ماجه روایت نموده‌اند.

و ابن مسعودﷺ می‌گوید : «کسی که می‌خواهد سنت را پیروی کند، پس سنت کسی را که مرده است تبعیت کند. آنان اصحاب محمدﷺ بهترین این امت، و کم تکلف‌ترین آنان بودند. خداوند آنان را برای مصاحبت نبی خویش، و اقامه دینش برگزید. پس فضل آنان را دریابید، و آنان را بر آثارشان تبعیت کنید و تا آنجا که می‌توانید از اخلاق و سیرت آنان پیروی کنید. چون آنان بر هدایت مستقیم بودند.

شیعه در پس پرده این دعوت مبنی بر مرتد شدن بزرگان صحابه در حقیقت نابودی این شریعتی که آنان به ما نقل کرده‌اند را هدف قرار داده‌اند. آنان می‌خواهند، با ایجاد شک اینگونه بنمایانند که این افراد که همه مرتد شدند، درنقل شریعت، و حتی قرآن قابل اعتبار نخواهند بود. و بهمین خاطر است که به زعم خویش، آنان قرآنی بجز این قرآن که در دست ما است دارند. (در این رابطه می‌توانید به کتاب کافی نوشته کلینی چاپ ایران در سال ۱۳۷۸ ص ۵۴/ ۵۷ مراجعه کنید) کتاب کافی نزد آنان کتابی دارای اعبتار، و ارزش آن نزد آنان همانند ارزش بخاری نزد ما است. و نیز می‌توانید به کتاب «فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب» مراجعه کنید، که آکنده از کاذیب و اباطیل و دروغ است.

و نیز از مقاصد رافضه در پی این ادعا که صحابه مرتد شدند این است که اعتماد و اطمینان نسلهای آینده مسلمان را به سلف و گذشتگان خویش از بین برده تا آنان را از اقتدا به الگوی نمونه اولین خویش یعنی صحابه، که در مدرسه محمدﷺ و بدست مبارک ایشان تربیت یافته‌اند محروم کنند، تا برای زندگانی خویش هیچ الگو و نمونه‌ای نداشته باشند.

رافضه اهداف خویش را تا حدودی عملی ساختند. آنان توانستند با به فساد کشیدن تاریخ اسلامی، تاریخ صحابه را مشوه ساخته، و در طول صدها سال نسلها را گمراه کنند ... ما در این کتاب، نمونه دروغ‌پردازیهای آنان را دیدیم که توسط آن خواسته‌اند همه را به گمراهی بکشند، و نیز دیدیم که چگونه قاضی ابن العربی و محب‌الدین خطیب به آنان پاسخ گفته‌اند.

و جای بسی تأسف است که می‌بینیم همه این پاسخ‌ها، که نمونه بزرگ آن کتاب «منهاج السنه النبویه» شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌باشد، در طول قرنها فقط به عنوان مرکبی نقش بسته بر کاغذ نمایان شده، و هرگز به مدارس ما راه نیافته است تا بتواند در دستهای مؤلفین، اساتید مدارس، و دانش‌آموزانی که هنوز هم گرفتار فتنه‌ای کور و ضلالی مبین می‌باشند قرار گیرد. من بارها و بارها با مؤلفان و اساتید در مورد دروغهایی که بدون هیچ پژوهشی به همگان تدریس می‌کنند صحبت کردم، اما بهانه آنان این بود که آنها معلومات خویش را از تاریخ طبری دریافت کرده‌اند. و آنان در این مورد خود را به نادانی زده‌اند که در این مصدر، درست و خطا، و راست و دروغ با هم مخلوط گردیده، و بجز مؤرخی که به تاریخ رجال و راست و کج آنان عرف و آشنایی کامل دارد شخص دیگری نمی‌تواند میان آثار آن تفاوتی گذارده و صحیح را از سقیم جدا سازد. حال آنکه کتابهای همانند «میزان الاعتدال»، و «لسان المیزان»، و «تهذیب التهذیب» و ... به بیان شرح حال رجال تخصص یافته و به آسانی می‌توان به آنان مراجعه نمود.

و نیز از جمله مکائد رافضه که بر بسیاری از مردم پنهان است این است که آنان در پی کتابهایی هستند که دسائس آنان را بر ملا می‌سازد تا آنان را از بازارها جمع‌آوری نموده، و اتباع خویش را به سوزاندن آنان تشویق می‌کنند. یکی از دوستان مورد اطمینانم می‌گوید : یکی از دجالان وابسته به آنان که ادعای طبابت دارد، برای بیماران خود این نسخه را تجویز می‌کند که کتاب منهاج السنه و نیز العواصم من القواصم را خریده و آنرا بسوزانند، و از دود آن برای شفا استفاده کنند. در نتیجه بیمار نادان و غافل نیز به بازار رفته و یکی از این کتابها را ولو به قیمتی هنگفت خریداری نموده، و آنرا بر طبق تجویز این نسخه پیچ رافضی می‌سوزانند. پس می‌بینیم که همه این امور ما را بر آن وا می‌دارد که هر چه زودتر به تصحیح تاریخ خویش پرداخته و آنرا از تحریف و تضلیل پاکسازی کنیم. و هدف ما از نشر این کتاب پس از پژوهش در مورد آن همین بودکه گفتیم. و آنرا به قیمتی بسیار ناچیز در اختیار خواننده گذاردیم تا بتواند براحتی آنرا تهیه نموده و از آن استفاده کند. (م)

۲۲۵- و نیز از مذهب آنان است که علی و یازده نفر از خاندان او معصوم بوده، و مصدر تشریع می‌باشند. (یعنی شریعت خودشان را از آنان می‌گیرند) در نتیجه آنان تشریعی را که راویان حدیث به این دوازده

به امامیه معروفند، اعتقاد دارند که کسی که به گناه کبیره‌ای دست زند کافر است.[۲۲۶] و رسم فرقه قدریه می‌باشند.[۲۲۷] آنان عقیده دارند که هیچکس عاصی‌تر و گناهکارتر از ابی‌بکر و عمر و عثمان و کسانی که آنان را یاری داده‌اند وجود ندارد، و اصحاب محمدﷺ حریصترین مردم بر دنیا،[۲۲۸] و کسانی بودند که اصلاً از دین حمایت نکردند و اساس و قاعده شریعت را نابود ساختند.[۲۲۹]

---

نفر نسبت می‌دهند، به شرط اینکه این شخص راوی شیعه بوده و از دوستداران و دلسوزان آل بیت باشد، قبول می‌کنند. ولو اینکه این شخص راوی به اموری مشهور باشد که با شرع و حتی ضروریات دین منافات داشته و به کذب معروف باشد. (خ)

۲۲۶- حال آنکه معنای کبیره در نزد آنان با معنای آن در نزد دیگر مسلمانان فرق دارد. (خ)

۲۲۷- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه (۲۴ : ۲) می‌گوید : قدمای شیعه قدر و صفات خداوند را اثبات می‌کردند، اما به علت تماسشان با معتزله و دولت «بنی‌بویه» قدر را رد کردند. (خ)

۲۲۸- امام ابن تیمیه رحمه‌الله در جواب سخن ابن المطهر رافضی که می‌گوید : «برخی از آنان امر را بدون هیچ حقی برای خودش می‌خواست، و اکثر مردم در طلب دنیا با او بیعت کردند»، می‌گوید :

او با این سخن خویش اشاره به ابوبکر دارد. چون او بود که اکثر مردم با او بیعت کردند. و آشکار است که ابی‌بکر امر را برای خویش نمی‌خواست، نه به حق، و نه بغیر حق. بلکه در آن موقعیت سخنش اینگونه بود که : «بر شما رضایت می‌دهم که با یکی از این دو مرد بیعت کنید : یا عمر بن الخطاب، و یا اباعبیده». اما عمر اینگونه جواب داد که : «بخدا سوگند که اگر پیش آیم اگر گردنم را بزنند برایم خوشایندتر است از اینکه بر قومی امیر گردم که ابوبکر در میان آنان است». این حدیث در صحیحین آمده است.

و نیز از او روایت می‌شود که گفت : «مرا رها سازید، مرا رها سازید». اما مسلمانان او را انتخاب نموده و با او بیعت کردند چون می‌دانستند که او بهترین آنان است ... و مسلمانان همانگونه که نبیﷺ به عایشه فرموده بود او را انتخاب کردند. که این حدیث را در موضعی دیگر کاملاً بیان نموده‌ایم.

## عاصمه

قاضی ابوبکرﷺ می‌گوید : همان شر کافی است که سخن شر را به گوش بشنوی، پس اگر آنرا زمزمه کنی چه حالتی خواهی داشت. پانصد سال از امروز که من این سخن را بر زبان می‌رانم می‌گذرد و اکنون شعبان سال پانصد و سی و شش می‌باشد. پس باید پرسید پس از اتمام، چه چیزی را بجز نقص می‌توان انتظار داشت؟

نصاری و یهود در مورد اصحاب موسی و عیسی این سخنان را بر زبان نراندند که روافض (شیعه) در مورد اصحاب محمدﷺ بر زبان می‌رانند، هنگامی که گفتند اصحاب محمدﷺ بر کفر و باطل باهم اتفاق نموده‌اند.[۲۳۰] از آنان چه انتظاری می‌توان داشت. و در

---

آنگاه ابن تیمیه می‌گوید : ... حال بیائید اینگونه فکر کنیم که ابوبکر از پی خلافت بود و آنرا طلب می‌کرد و اکثر مردم با او بیعت کردند. در نتیجه باید بگوئیم که این سخن شما که او خلافت را برای دنیایش می‌خواست بجز دروغی آشکار چیز دیگری نیست. چون ابوبکرﷺ دنیا را به آنان نداد.

و کسانی که با او بیعت کردند زاهدترین مردم دنیا بودند. و هم آنانند که خداوند آنانرا مدح می‌کند. و ابوبکر کسی بود که در زمان رسول خداﷺ همه مالش را انفاق نمود و بجای آن چیزی نگرفت و امور بسیار کوچکی را به بیت‌المال بر می‌گرداند. (منهاج السنه باختصار ۲۵/۲ – ۴۱).

۲۲۹- و با این همه گزافه‌گوئیها باز هم در میان کسانی که خود را وابسته به ازهر و سنت رسول خداﷺ می‌دانند کسانی یافت می‌شوند که می‌خواهند میان مذهبی که پس از جنگ دوم جهانی در قاهره تأسیس یافته است تقریب و نزدیکی بوجود بیاورند! و نیز برخی از آنان مقداری از عمرش را صرف این تقریب کرده و با تبادل تقیه دو جانبه به مقر این مکان که دارالتقریب نامیده می‌شود، رفت و آمد می‌کنند. (خ)

۲۳۰- حافظ ابن عساکر (۱۶۵ : ۴) از حسن مثنی بن حسن السبط ابن علی بن ابیطالب اینگونه نقل می‌کند که : او به یکی از رافضیان گفت : «بخدا سوگند که اگر خداوند ما را بر شما متمکن سازد، دست و پای شما را بریده، و سپس توبه شما را نیز قبول نخواهیم کرد». مردی به او گفت : چرا توبه آنان را قبول نخواهید کرد؟ و او جواب داد : «ما آنان را بهتر از شما می‌شناسیم. آنان اگر بخواهند به شما راست می‌گویند، و اگر بخواهند به شما دروغ خواهند گفت. و این مسئله را به حکم (تقیه) درست می‌دانند.

این صورت از اصحاب محمدﷺ چه کسی باقی خواهد ماند. حال آنکه خداوند می‌گوید:

﴿ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗا ﴾ (النور : ۵۵)

«خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده‌اید، و اعمال نیک انجام داده‌اید وعده داده است که آنان را در زمین خلیفه سازد، همانگونه که پیشینیان را در زمین خلیفه ساخت، و دینی را که او بر آن راضی است برای آنها تمکین داده، و ترس آنان را به امن تبدیل خواهد کرد.»

و این سخن، سخنی راست، و این وعده، وعده‌ای حق است. و همه می‌دانیم که عصر آنان به پایان رسیده است. و در این صورت رافضیان را نه خلیفه‌ای بوده است، و نه در زمین تمکینی. و آنان را نه امتی بوده است و نه در آرامش. بلکه آنچه آنان در آن بسر می‌برده‌اند، ظلم بوده است و تعدی و تعصب و هرج و مرج و پریشانی و اضطراب و زد و خورد.

حال آنکه امت بر این مسئله اجماع نموده‌اند که[۲۳۱] نبیﷺ به نص، کسی را پس از خویش برای خلافت معرفی نکرده بود.[۲۳۲] و همانا عباس به علی گفته بود – همانگونه

---

وای بر شما، تقیه، اجازه و رخصه‌ای برای شخص مسلمان می‌باشد، تا اگر مجبور شده، و از فرد دارای قدرتی بترسد، به او چیزی می‌گوید که حقیقتاً در نفس او نیست. پس در تقیه فضلی وجود ندارد، بلکه فضل در قیام به امر خداوند و سخن به حق گفتن است. بخدا که هرگز تقیه سلاحی نیست که بنده‌ای از بندگان خداوند آنرا در دست گرفته، و بقیه بندگان خدا را گمراه کند». (خ)

۲۳۱- باید بگوئیم که اجماعی وجود ندارد. شارح عقیده طحاویه می‌گوید :

سپس اهل سنت اختلاف نموده‌اند که آیا خلافت ابی‌بکر صدیقؓ به نص بوده است و یا به اختیار و انتخاب؟ حسن بصری و جماعتی از اهل حدیث می‌گویند که خلافت ایشان به نص خفی و اشاره‌ای از حضرت رسولﷺ به اثبات رسیده است، و برخی از آنان نیز می‌گویند که این خلافت به نص جلی و آشکار بوده است. و عقیده برخی دیگر از اهل حدیث و معتزله و اشعریه این است که ایشان به انتخاب و اختیار به خلافت رسیده‌اند.

دلیل اینکه ایشان به نص به خلافت رسیده‌اند خبرهایی است که به مارسیده است : یکی از این اخبار آنجیزی است که ابوداود از جابرؓ روایت کرده است که می‌گفت : «رسول خداﷺ فرموده‌اند : «مردی صالح در خواب دید که ابابکر پس از رسول خداﷺ قرار گرفت، و عمر پس از ابوبکر قرار گرفت، و عثمان پس از عمر قرار گرفت».

جابر می‌گوید : پس هنگامی که از نزد رسول خداﷺ برخاستیم، گفتیم : اما مرد صالح، که خود رسول خداﷺ است، و اما اتصال و پشت سر هم قرار گرفتن آنان، پس همان ولایت این امر است که خداوند رسولش را برای آن فرستاده است». واین حدیث، همانگونه که محقق طحاویه می‌گوید، حدیثی صحیح است. ص ۴۷۳

و نیز نبیﷺ فرمودند : «به کسانی که پس از من می‌آیند اقتدا کنید : ابی‌بکر و عمر». و سند این حدیث نیز همانگونه که محقق طحاویه می‌گوید، سندی صحیح است. و نیز احادیثی که در آن رسول خدا امر به پیش نماز بودن ایشان داده است معروف است. ایشان فرمودند : «به ابوبکر دستور دهید که برای مردم نماز بخواند». این حدیث را بخاری و مسلم روایت نموده‌اند.

(بگذارید تا از بقیه نصوص چشم بپوشیم، چون قاضی ابن العربی در صفحات بعد آنان را به اثبات رسانده است).

و نیز کسانی که دلیل آورده‌اند که ابوبکر به وسیله نص به خلافت نرسیده است دلیلشان این خبر است که عبدالله بن عمر از عمر رضی‌الله تعالی عنهما نقل کرده است که : «اگر کسی را برای خلافت پس از خود برگزینم، بهتر از من نیز این کار را کرده است، یعنی ابوبکر. و اگر کسی را برای خلافت پس از خود انتخاب نکنم، بهتر از من نیز اینکار را کرده است، یعنی رسول خداﷺ. «پس آنگاه بود که فهمیدم

رسول خداﷺ پس از خویش کسی را برای خلافت انتخاب نکرده بود. و نیز آنچه از عایشه رضی‌الله عنهما روایت شده است که از او سؤال شد : اگر رسول خداﷺ پس از خویش کسی را برای خلافت معرفی می‌کرد، آن شخص چه کسی بود؟ و ظاهر این است که – والله اعلم – منظور آنان از این سؤال، معرفی کتبی بود. و گر ایشانﷺ عهدی کتبی برای کسی می‌نوشتند، آنرا برای ابی‌بکر می‌نوشتند. بلکه باید گفت که ایشان می‌خواستند که این نوشته را بنویسند، اما از این امر منصرف شده و فرمودند : «خداوند و مسلمانان کسی را نمی‌خواهند مگر ابی‌بکر». (روایت مسلم) در نتیجه این مسئله از نوشتن عهد بلیغتر بود، و ایشان می‌دانستند که مسلمانان بدور ابوبکر گرد می‌آیند. پس ایشان نیز نوشتن را رها کردند ...

و هرگز کسی از صحابه، آنگونه که اهل بدعت اظهار می‌دارند نگفته است که نبیﷺ نص خلافت را برای کسی بجز ابی‌بکر بر زبان رانده است، نه علی، و نه عباس و نه دیگران.

ابن‌بطه با اسناد خویش روایت می‌کند که : عمر بن عبدالعزیز، محمدبن الزبیر الحنظلی را نزد حسن فرستاد، و به او گفت : آیا نبیﷺ ابی‌بکر را خلیفه کرد؟ واوجواب داد : پس آیا یار تو به تو خیانت کرده است؟ آری بخداوندی که جز او معبودی نیست، او ابی‌بکر را خلیفه کرد! و او باتقوی‌تر از آن بود که خودش بر خلافت حرص زند. (م)

۲۳۲- حافظ ابن عساکر (۱۶۶ : ۴) از حافظ بیهقی، حدیث فضیل بن مرزوق را روایت نموده است که : از حسن المثنی بن حسن السبط بن علی بن ابیطالب سؤال شد که : آیا رسول خداﷺ نگفته بود که : «من کنت مولاه فعلی مولاه؟» و او جواب داد : «آری. اما بخدا رسول خداﷺ منظورش از این جمله امیر شدن و یا سلطان شدن او نبود. و اگر قصد ایشان این مسئله بود، ایشانﷺ منظور خود را برای آنان روشن می‌نمودند. چون ایشانﷺ نصیحتگوترین افراد برای مسلمانان بودند. و نیز اگر مسئله آنگونه بود که می‌گویند، ایشان می‌گفتند : ای مردم، پس از من علی ولی امر شما و قائم بر شما خواهد بود، پس سخن او را شنیده و او اطاعت کنید. و نیز بخدا سوگند که اگر رسول خداﷺ علی را برای خلافت مسلمانان برگزیده و او را قائم بر مسلمانان کرده بود، آنگاه علی این مسئله را رها کرده بود، علی اولین

که پسرش عبدالله روایت کرده است – عبدالله بن عباس می‌گوید : علی‌بن ابیطالب رضی الله عنه در بیماری رسول خدا ﷺ که در نتیجه آن وفات نمود، از نزد ایشان خارج شده و مردم از او پرسیدند : یا اباالحسن، حال رسول خدا ﷺ چگونه بود؟ او جواب داد : الحمدلله امروز حالشان خوب است. پس عباس بن عبدالمطلب دست علی را گرفته و به او گفت : «بخدا که پس از سه روز خدمتگزار دیگران خواهی بود. و من بخدا اینگونه می‌بینم که رسول خدا ﷺ بخاطر این بیماریش وفات خواهد نمود، چون من چهره‌های بنی‌عبدالمطلب را هنگام مرگ می‌شناسم. پس بیا تا نزد رسول خدا ﷺ رفته و از او بپرسیم که این امر پس از او برای چه کسی خواهد بود. و اگر این امر در ما باشد، آنرا خواهیم دانست، و نیز اگر در دیگران باشد، آنرا خواهیم فهمید». علی جواب داد :[۲۳۳] بخدا که اگر ما این امر را از او مسئلت نموده، و ایشان ﷺ آنرا از ما منع کند، پس از او مردم نیز آنرا از ما منع خواهند کرد و بخدا سوگند که من این امر را از رسول خدا ﷺ طلب نخواهم کرد.[۲۳٤]

---

شخصی بود که دستور خدا و رسولش را زیر پا گذاشته بود». بیهقی نیز این حدیث را از طرق متعددی نقل کرده است که در آن برخی کمی و بیشی وجود دارد، اما معنی همه این احادیث همین است. (خ)

۲۳۳- در این مورد هنگامی که درباره بیعت علی با ابی‌بکر سخن می‌گفتیم، صحبت کرده‌ایم.

و بگذارید که در همین مورد کلام لطیفی را از امام مازری که حافظ آنرا در الفتح نقل کرده است، در مورد روایتی که از تأخیر علی در بیعت با ابی‌بکر وجود دارد بمیان بیاوریم :

در مورد تخلف علی از بیعت با ابی‌بکر همین کافی است که بگوئیم : در بیعت با امام کافیست که میان اهل حق و عقد باشد، جمع شدن همه مردم ضرورتی ندارد. و لزومی ندارد که همه آمده و با امام دست بدهند، بلکه ملتزم بودن آنان در اطاعت از او و عدم مخالفت با او، و عدم شورش در مقابل او کافی می‌باشد. و این مسئله همان حالت علی است که فقط از انجام بیعت تأخیر نموده است. (م)

۲۳۴- این حدیث را بخاری در کتاب مغازی از صحیح خویش، ابن کثیر در البدایه و النهایه، و امام احمد در مسند روایت نموده‌اند.

قاضی ابوبکرﷺ می‌گوید : رأی عباس نزد من صحیحتر می‌نماید، و برای شخص و آخرت او مشخص شدن مسئله درستتر است. و این مسئله آن مدعی را که می‌گوید رسول خداﷺ به خلافت علی اشاره نموده بود، باطل می‌کند، حال چه رسد به اینکه کس دیگری برای او ادعای وجود نص صریح هم بکند!!؟

اما اگر بخواهیم در مورد ابوبکر سخن بگوئیم، پس باید بگوئیم که : زنی نزد رسول خداﷺ آمده، و ایشان به او گفتند : «اکنون برو و بعداً دوباره نزد من باز گرد». و زن گفت : «اگر شما را نیافتم چکار کنم؟» – مثل اینکه این زن منظورش مرگ رسول خداﷺ بود – و ایشانﷺ جواب دادند : «آنگاه ابی‌بکر را خواهی یافت».

و نیز نبیﷺ هنگامی که میان عمر و ابی‌بکر سخنی در گرفت، چهره‌اش درگرگون شده و به عمر گفت : «آیا صاحب مرا برای من رها می‌کنید؟ (دوبار) من بسوی شما مبعوث گشتم، و گفتید : دروغ می‌گوید. اما ابوبکر گفت : راست می‌گوید ...»[۲۳۵]

و نبیﷺ فرمودند : «اگر در اسلام یار و خلیلی می‌گرفتم، همانان ابوبکر را خلیل می‌گرفتم. اما او برادر من و صاحب من است».[۲۳۶] و صاحب شما خداوند را خلیل گرفته است. همه روزنه‌هایی را که به مسجد بازمی‌شود ببندید، مگر روزنه ابی‌بکر را».[۲۳۷]

و همانا نبیﷺ فرموده بودند که : «هنگامی که در خواب بودم، دیدم که بر سر چاه آبی ایستادم. و هر آنقدر که خدا می‌خواست از آن برداشتم. آنگاه پسر ابی‌قحافه (ابوبکر) یک یا دو دلْوْ (معنی : ظرف بزرگی که پر از آب باشد) از آن برداشت. و در این

---

۲۳۵- حدیث در مناقب الصحابه از صحیح بخاری از ابی‌الدرداء.

۲۳۶- حدیث در مناقب الصحابه از صحیح بخاری از عکرمه، از ابن عباس.

۲۳۷- و نیز در صحیح بخاری آمده است که : «... همه درهایی را که به مسجد باز می‌شوند ببندید، مگر در ابوبکر را. و در صحیح مسلم نیز مشابه آن آمده است. (م)

برداشتن او کمی ضعف بود که خداوند آنرا خواهد بخشید. و سپس این ظرف بسیار بزرگ گردید. و ابن الخطاب (عمر) آنرا برداشت. و هرگز هیچ نابغه‌ای را ندیده‌ام که همانند عمر آنرا بردارد. تا اینکه مکانی برای مردم گردید (که برای خویش و شترهایشان به علت کثرت آب) در آنجا جمع گردیدند.[۲۳۸] و به ثبت رسیده است که رسول خداﷺ به همراه ابوبکر، عمر، و عثمان رضی‌الله عنهما ازاحد بالا رفته، و احد لرزیدن گرفت. پس ایشان فرمودند : «ای احد آرام باش چون بر تو یک نبی، یک صدیق، و دو شهید ایستاده‌اند».[۲۳۹]

و رسول خداﷺ فرمودند : «در افراد پیش از شما از بنی‌اسرائیل، مردانی سخن می‌گفتند در حالی که نبی نبودند. و اگر در امت من از این افراد کسی وجود داشته باشد، او عُمَر می‌باشد».[۲٤۰]

و نبیﷺ در بیماریش به عایشه رضی‌الله عنهما فرمودند : «ابی‌بکر و برادرت را نزد من بخوان تا نوشته‌ای بنویسم. چون می‌ترسم که شخصی دارای تمنا، تمنا کند و بگوید: من اولی‌تر از اویم. حال آنکه خداوند و مؤمنین بجز ابی‌بکر را نمی‌خواهند».[۲٤۱]

و ابن عباس می‌گوید : مردی نزد نبیﷺ آمده و گفت : «یا رسول‌الله، من در خواب دیدم که ابری آمده و از آن روغن و عسل می‌بارید. و مردم را می‌دیدم که آنرا با دستهای خود جمع می‌کنند، برخی از آنان زیاد و برخی کم. و آنگاه سببی را دیدم که از آسمان به زمین آمده بود و شما را دیدم که آنرا گرفته و از آن به آسمان بالا رفتید. (و سپس

---

۲۳۸- حدیث درمناقب الصحابه از صحیح بخاری از سعیدبن المسیب از أبی‌هریره.

۲۳۹- حدیث در فضائل الصحابه از صحیح مسلم از قتاده از انس بن مالک.

۲۴۰- حدیث در فضائل الصحابه از صحیح بخاری از حدیث ابی‌سلمه از ابی‌هریره.

۲۴۱- این حدیث در مسند امام احمد (۱۴۴ : ۶) از حدیث زهری از عروه بن الزبیر از عایشه، و نیز طبقات ابن سعد، مسلم، و مسند ابی‌داود الطیالسی وارد شده است. (خ)

مردی دیگر آنرا گرفته و از آن به آسمان بالا رفت، و سپس مردی دیگر آنرا گرفته و از آن به آسمان بالا رفت)، و سپس مردی دیگر آنرا گرفته و آن سبب پاره شد، اما او دوباره آنرا گرفته و بالا رفت (ادامه حدیث). رسول خداﷺ این رؤیا را به ابوبکر تعبیر کرده و می‌فرمایند : «سببی که از آسمان به زمین آمده است، همان حق است که تو بر آن هستی. و تو آنرا گرفته و خداوند تو را بالا خواهد برد. و پس از تو مردی دیگر آنرا گرفته و بالا خواهد رفت، و سپس مردی دیگر آنرا گرفته و بالا خواهد رفت، و سپس مردی دیگر آنرا گرفته و آن سبب پاره خواهد شد، و او دوباره آنرا گرفته و بالا خواهد رفت».[۲۴۲]

و نیز به ثبت رسیده است که روزی نبیﷺ فرمودند : «چه کسی از شما رؤیایی دیده است؟» و مردی گفت : «من بخواب دیدم که میزانی از آسمان پائین آمد و شما و ابوبکر را وزن کرد، و کفه‌ای که شما در آن بودید سنگینتر بود. و آنگاه عمر و عثمان وزن شدند، و کفه‌ای که عمر درآن بود سنگینتر بود. و آنگاه میزان دوباره بالا رفت». و آنگاه ما کراهیت را در چهره رسول خداﷺ مشاهده نمودیم.[۲۴۳]

این احادیث به وضوح خویش همانند کوه، و برای رسیدن به حق همانند ریسمانی محکم است، که هر که را که خداوند بخواهد، به آن چنگ زند. و – ای والا مقامان – حتی اگر این احادیث موجود نبوده، و شما بجز این قول خداوند که : «**إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ**

---

۲۴۲- این حدیث در کتاب تعبیر از صحیح بخاری، از حدیث عبدالله بن عباس، و در کتاب رؤیا از صحیح مسلم، از حدیث ابن عباس، و در مسند امام احمد از حدیث ابن عباس آمده است. (خ)

۲۴۳- این حدیث در کتاب السنه از سنن ابی داود از حدیث ابی بکره، و در کتاب الرؤیا از جامع ترمذی (باب ۱۰) از حدیث ابی‌بکره نقل شده است. و نیز می‌توانید که به مسند امام احمد و حدیث ابی‌امامه که در آن برتری کفه ابوبکر بر همه امت آمده است مراجعه کنید. (خ)

**نَصَرَهُ اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ»** (التوبة: من الآية٤٠) دلیل دیگری در دست نداشته باشید، همین آیه کافی است.[٢٤٤]

چون خداوند در آیه، امت را در یک نیمه، و ابوبکر را در نیمه دیگر قرار داده است، و همه صحابه نیز با او برخاستند.

پس اگر به این حقائق بنگریم، حال خلفاء در یاری آنان با یکدیگر، ولایت، و ترتیبشان، چه بصورت خاص، و چه عموما، بر ما پنهان نمی‌ماند. و خداوند تعالی فرموده است :

﴿ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ ﴾ (النور : ٥٥)

«خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده‌اید، و اعمال نیک انجام داده‌اید وعده داده است که آنان را در زمین خلیفه سازد، همانگونه که پیشینیان را در زمین خلیفه ساخت، و دینی را که او بر آن راضی است برای آنها تمکین داده، و ترس آنان را به امن تبدیل خواهد کرد. آنان مرا عبادت نموده و برای من شریک نمی‌گیرند.»

---

۲۴۴- این آیه با وجود اینکه مدح و ستایش ابوبکر را در بردارد، برخی از دشمنان اسلام آنرا به گونه‌ای تأویل نموده، و معنای آنرا تحریف می‌کنند که دیوانگان را نیز به خنده می‌اندازد تا در نتیجه این آیه بجای مدح ابوبکر، ذم او را در برداشته باشد. پس لعنت خداوند، ملائکه، و همه مردم بر آنان باد. (م)

و اگر این وعده خداوند در زمان خلفاء عملی نگردد، پس در چه زمانی عملی خواهد گردید؟ و اگر این آیه درباره آنان نباشد، پس در مورد چه کسی خواهد بود؟ و دلیل نیز این است که همه اجماع نموده‌اند که از زمان آنان تا کنون، کسی در فضیلت، بر آنان برتری نیافته است. حال آنکه در مورد کسانی که پس از آنان آمده‌اند همه اختلاف دارند. در صورتی که در فضیلت آنان، رأی همه مقطوع و همه در امامت آنان یقین داشته، و نفوذ این وعده خداوند در آنان بر همگان ثابت شده است. و آنان به دفاع از حوزه مسلمین پرداخته، و دین را به نکوئی بر پا داشتند.

علمای ما می‌گویند : و کسانی از ائمه که پس از آنان آمده‌اند، ارکان این ملت، و پشتیبانان شریعت، و نصیحت‌گویان بندگان خدا، و هدایت‌کنندگان کسانی هستند که خداوند نعمت رشد را به آنان عطا نموده است. و اما والیان ظلم و ظلمت، پس باید گفت که ضرر آنان فقط به این دنیا و احکام آن محدود می‌گردد.

و اما حافظان دین که ائمه علماء و ناصحان دین خداوند می‌باشند، بر چهار قسمند :

قسم اول – کسانی هستد که خبرهای رسیده از رسول خداﷺ را حفظ نمودند. پس آنان به منزله انبار و خزانه‌ای هستند که همه از آن برداشت می‌کنند.

قسم دوم – علماء اصول می‌باشند، که در مقابل اهل عناد و اصحاب بدعت، از دین خداوند محافظت نمودند. پس آنان به منزله شجاعان اسلام و قهرمانانی هستند که از اسلام در مقابل سراشیبیهای گمراهی و ضلالت دفاع نمودند.

قسم سوم – کسانی هستند که اصول عبادات، قانون معاملات، حلال و حرام امور، احکام دیات و جراح را ضبط نموده و معانی ایمان و نذور را روشن نموده و در دعاوی و شکایات احکام را تفصیل نمودند. پس منزله آنان در دین، منزله و کلائی است که در اموال متصرف می‌گردند.

قسم چهارم – کسانی هستند که حیات خود را رهن خدمت نموده، و با عزلت گزیدن از خلق بر عبادت کوشیدند. پس آنان – در آخرت – همانند خاصان پادشاه در دنیا می‌باشند.

و ما در کتاب (سراج المریدین) در بخش چهارم از علوم قرآن روشن نمودیم که کدامیک از این چهار قسم دارای منزلتی والاتر بوده، و ترتیب درجات آنان را بیان نمودیم.

قاضی ابوبکرﷺ می‌گوید : و همه این امور که بیان نمودیم، به منزله اشارات یا تصریحات، و دلالات یا تنبیهاتی است که مجموع آنان بر آنچه بیان نمودیم مهر صحت می‌زند.

و پس از این بیان، و در مقامی دیگر می‌گوئیم : اگر در آنجا نصی مبنی بر خلافت ابوبکر و یا علی وجود داشت، پس علی می‌باید آنرا حجت قرار داده، و یا اینکه مهاجرین و یا انصار آنرا حجت قرار دهند تا علی به خلافت رسد.[٢٤٥]

و اما حدیث غدیر خم را که آنان دلیل می‌آورند هرگز نمی‌توان حجت قرار داد.[٢٤٦] چون رسول خداﷺ او را در زمان حیات خویش بر مدینه جانشین خویش ساخت،

---

۲۴۵- شیخ الاسلام ابن تیمیه در تعلیقی که بر حدیث سابق که : (نبیﷺ در بیماریش به عایشه رضی‌الله عنهما فرمودند : «ابی‌بکر و برادرت را نزد من بخوان تا نوشته‌ای بنویسم. چون می‌ترسم که شخصی دارای تمنا، تمنا کند و بگوید : من اولی‌تر از اویم. حال آنکه خداوند و مؤمنین بجز ابی‌بکر را نمی‌خواهند») می‌گوید : خداوند و بندگان مؤمنش بجر ابوبکر را نمی‌خواستند. پس کسی که در حقیقت ولایت را به او داده است بر طبق قدر و شرع، خود خداوند است، و مؤمنین را امر فرموده است که از او تبعیت نموده، و آنان را هدایت نموده است تا بدون اینکه خود ابوبکر خلافت را برای خودش طلب کند، او را به ولایت برسانند. (فتاوی)

و تقریباً همانند این سخن را ابن حزم بیان نموده است. (م)

همانگونه که موسی، هارون را در حیات خویش – هنگامی که می‌خواست برای سفر مناجات برود – جانشین خویش بر بنی‌اسرائیل ساخت. و همه برادران یهودیشان بر این مسئله اتفاق دارند که موسی پس از هارون وفات یافته است.پس می‌پرسیم : این خلافت کجا است؟

و اما سخن اوﷺ که فرموده بود : «**اللهم وال من والاه**»، سخنی صحیح[۲۴۷] و دعائی مستجاب است. و ما کسی را نمی‌شناسیم که با او عداوت و دشمنی کرده باشد، مگر رافضه. چون آنان او را در منزلتی غیر از منزلت خویش قرار داده، و به او اموری را نسبت دادند که لایق به درجه او نمی‌باشد. و باید دانست که شییء محدود هنگامی که از اندازه خود فراتر رود، بر او نقص حاصل می‌گردد. و اگر ابوبکر به او ظلم کرده باشد، او (ابوبکر) در این مسئله تنها نبوده است، بلکه همه صحابه با او همراه بوده‌اند. چون او را بر باطل یاری داده‌اند!!

از این مسئله تعجب نکنید. چون آنان علاوه بر این می‌گویند که نبیﷺ بر اساس نفاق و تقیه با آنان کنار آمده و می‌خواست آنان را امتحان کند، و این مسئله را صریح عنوان نکرد!

پس بگذارید بگوئیم که : شما این قول نبیﷺ را که هنگام شنیدن سخن عایشه رضی‌الله عنهما که می‌گفت : «به عمر بگوئید تا برای مردم نماز بخواند» خطاب به ایشان

---

۲۴۶- شاید در این عبارت نقصی وجود داشته باشد. چون حدیث غدیر خم، بجز حدیثی است که رسول خداﷺ به هنگام حرکت بسوی تبوک در آن علیؓ را بر مدینه جانشین خویش کرده‌اند. (م)

۲۴۷- سند این حدیث صحیح است همانگونه که تفصیل آنرا در موضعی دیگر خواهیم دید. ابن قتیبه در کتاب «تأویل مختلف الحدیث» می‌گوید : «رسول خداﷺ می‌خواهد عنوان کند که ولایت بین علی و مؤمنان لطیفتر از ولایت مؤمنان با یکدیگر است». و همه می‌دانیم که آیات و احادیثی نیز وارد شده است که خداوند و رسول او ولی مؤمنان می‌باشند. (م)

بر زبان راند و گفت «شما یاران یوسف هستید، به ابوبکر بگوئید که برای مردم نماز بخواند». را چگونه توجیه می‌کنید؟ و شما آن احادیث را که قبلاً عنوان کردیم چگونه توجیه می‌کنید؟

آری این اشخاص به جرأت گناهانی بزرگ مرتکب شده و افترائاتی عظیم بر زبان می‌رانند. و عُمَر هرگز امر را به شوری واگذار نکرد مگر بجهت اینکه می‌خواست به نبیﷺ و به ابوبکر اقتدا کند، هنگامی که گفت : «اگر کسی را برای خلافت پس از خود برگزینم، بهتر از من نیز این کار را کرده است، یعنی ابوبکر. و اگر کسی را برای خلافت پس از خود انتخاب نکنم، بهتر از من نیز اینکار را کرده است، یعنی رسول خداﷺ». و کسی در جواب او چیزی نگفت و اعتراضی نکرد. و گفت : «خلافت را در میان کسانی که رسول خداﷺ هنگام مرگش از آنان راضی بود به شوری می‌گذارم». و خداوند از اکثریت آنان راضی گشت. چون آنان برگزیدگان صحابه بودند، و برای خلافت اهلیت داشتند.

واما سخن آنان که می‌گویند ابن‌عوف باتمسک به حیله، خلافت را به عثمان واگذار کرد، پس باید گفت که اگر همه این امور با حیله انجام گرفت، و فقط نیرنگ بود باید بدانید که حول در دست او نبود.[۲۴۸] و اگر عمل بندگان خدا حیله باشد، و یا اینکه بسته به حول و قدر انجام گیرد، پس باید بدانید که حول و قوت فقط مخصوص خداوند است. و از این گذشته، همه می‌دانستند که خلافت فقط به یک نفر خواهد رسید. پس

---

۲۴۸- بلکه این خداوند بود که به حول خودش این امور را مقدر ساخته بود. و خداوند خودش بود که عبدالرحمن بن عوف و سائر برادرانش از اصحاب رسول خداﷺ را در آن موقعیت موفق ساخت تا بر اساس صفای نیت و اخلاصی که خداوند برای آنان اراده کرده بود عمل نمایند. و واگذاری خلافت توسط عمر به شوری نمونه اعلای نفس انسانی است هنگامی که به والاترین مراتب نبل و پاکی از هواهای نفسانی رسیده باشد.

عبدالرحمن بن عوف به تنهایی کار را بعهده گرفت و خود را از میان نامزدان کنار کشید، تا اینکه بتواند برای مسلمانان، سدیدترین و شدیدترین شخص را انتخاب کند. و امور نیز بر همین مجرا جریان یافت، و خلافت را به کسی واگذار کرد که استحقاق آن را داشت، و هیچکس در این مسئله بر او اولویت نداشت، همانگونه که ما این مسئله را در فصل «مراتب الخلافه» از کتاب «أنوار الفجر»، و دیگر کتابهای حدیث بیان نموده‌ایم.

و پس از آن عثمان به قتل رسید، و بدینوسیله پس از او کسی بر حقتر از علی بر روی زمین وجود نداشت که استحقاق خلافت را داشته باشد. و خلافت بسته به قَدَر خداوندی، و در وقت و محلش به او رسید. و خداوند توسط او و به همان اندازه که می‌خواست، احکام و علوم را روشن نمود. و همانا عُمَر گفته بود که : «اگر علی نباشد، عُمَر هلاک خواهد شد».[۲۴۹] و در قتال با اهل قبله، علم و فقه علی ظهور نمود. یعنی هنگامی که از طرف مقابل دعوت نموده و با آنان به مناظره می‌پرداخت، و نیز در حمله به آنان پیش‌دستی نمی‌کرد، و قبل از درگیری و جنگ بسوی آنان پیش نمی‌رفت، و در لشکرش ندا می‌داد که : شما جنگ را آغاز نکنید. و موالی را تعقیب نکنید، و به مجروحان و زنان حمله نکنید، و از آنان غنیمت گرفته نمی‌شود – و به آنان وصیت می‌کردکه شهادت طرف مقابل را قبول کنند، و درپشت سر آنان نماز بگذارند. تا اینکه

---

۲۴۹- این حدیث را در کتابهای معتبری که در دسترس بود پیدا نکردیم، و ممکن است که این حدیث صحیح نباشد، اما هرگز نباید فضل و علم علی را از یاد برد. (م)

* پس خوب است که این سخنان را نیز از رسول خداﷺ در مورد عمر بشنویم : «اولین کسی که از امت من کتابش را بدست راست خواهد گرفت، عمربن الخطاب است». واین حدیث مرفوع است. و نیز فرمودند : «خداوند حق را بر زبان عمر قرار داده است که به آن سخن می‌گوید ». و نیز : «اگر پس از من نبیئی وجود داشت، او عمر بود». و این حدیث را ترمذی تحسین نموده و نیز محقق مشکاه المصابیح با او موافق است. (خ)

اهل علم گفته‌اند: اگر این جنگ اتفاق نمی‌افتاد، نمی‌دانسیتم که قتال اهل بغی بر اهل قبله چگونه خواهد بود.

و اما در مورد خروج طلحه و زبیر به اندازه کافی صحبت کردیم.[۲۵۰]

و اما اینکه آنان همه را کافر می‌پندارند، پس باید گفت که خود آنان کافرند. و ما احوال اهل ذنوب را در کتابهای مختلفی بیان نموده‌ایم.

و اگر گفته شود: بر طبق روایت ائمه، علی و عباس خصومت خویش را بر سر اوقاف رسول خداﷺ نزد عمر برده و عباس به عمر گفت : یا امیرالمؤمنین، بین من و این ظالم کاذبِ غادرِ گناهکارِ خائن قضاوت کن.[۲۵۱] در نتیجه جمع حاضر گفتند : یا امیرالمؤمنین، بین این دو قضاوت نموده و یکی را از دست دیگری راحت کن. و عمر گفت : شما را به خداوندی که آسمان و زمین به او برپا است قسم می‌دهم که بگوئید،

---

۲۵۰- و این خروج، خروجی برای تفاهم و تعاون برای اقامه حدود شرعی در قاتلان امیرالمؤمنین عثمان بود. (م)

۲۵۱- در مورد این مسئله که میان عباس و علی رضی‌الله عنهما نزد عمر اتفاق افتاد، قبلاً از حدیث مالک بن اوس بن الحدثان النصری که در صحیح بخاری آمده است صحبت کردیم. حافظ ابن حجر در فتح الباری می‌گوید : شعیب و یونس بر این روایت افزوده‌اند که : «علی و عباس به یکدیگر ناسزا می‌گفتند». و در روایت عقیل از ابن شهاب در کتاب الفرائض آمده است که عباس می‌گوید : «میان من و این ظالم قضاوت کن به هم ناسزا گفتند». و در روایت جویریه : «میان من و این کاذب گناهکار غادر خائن». و حافظ می‌گوید : در هیچ کدام از روایات ندیده‌ام که از سوی علی در حق عباس سخنی گفته شود. یعنی بخلاف آنچه از روایت عقیل «به هم ناسزا می‌گفتند». – آمده است. و مازری حذف اینگونه الفاظ را از حدیث درست می‌پندارد و می‌گوید : شاید بعضی از روایت‌کنندگان در الفاظ آن دچار وهم شده است، با اینکه الفاظ آن محفوظ بوده است. پس بهترین سخنی که در مورد این الفاظ می‌توان گفت این است که عباس این سخنان را در شماتت علی زده است، چون علی نزد او مقام فرزند نزد پدر را دارد، و او می‌خواسته است که علی را از پندارش که او فکر می‌کرد اشتباه است باز گرداند. (خ)

آیا می‌دانید که رسول خداﷺ گفته است : «**لانورث ما ترکناه صدقه**». در حالی که منظور رسول خداﷺ از این سخن شخص خودش بود؟ و جمع حاضرگفتند: «این سخن را گفته است».آنگاه عمر رو به علی و عباس کرده و به آنان گفت : شما را به خداوند قسم می‌دهم که بگوئید، آیا می‌دانید که رسول خداﷺ این سخن را گفته است؟ و آندو گفتند : «آری این سخن را گفته است». همانا خداوند این امر را آنگونه مخصوص رسول خداﷺ گردانید که این امتیاز را به هیچکس دیگر نداده بود و رسول خدا در زمان حیاتش در آن عمل نمود و سپس رسول خداﷺ وفات نمود و ابوبکر گفت : من ولی رسول خداﷺ هستم. پس ولایت را بر گرفته و در مدت دو سال امارت خویش همانند رسول خداﷺ در آن عمل نمود، و آیا شما اینگونه زعم دارید که ابوبکر، کاذب، غادر و خائن بود.[۲۵۲] و خداوند خودش آگاه است که او در این زمامداری، صادق و راست و تابع حق بود ... ادامه حدیث.

پس می‌گوئیم : و اما در باره سخن عباس به علی، پس سخن پدر است به فرزندش. و سخن بزرگتر است به کوچکتر که بخشیده خواهد شد. و اما کلام عمر که آنان اعتقاد داشتند که ابوبکر، ظالم، غادر و خائن است پس باید گفت که این سخن در مورد رأی آنان درباره حکمی است که این دو در مورد آن نظری داشتند و ابوبکر در مورد آن نظری دیگر داشت. پس ابوبکر و عمر به آنچه فکر می‌کردند درست است نظر دادند، و عباس و علی همانند آنان فکر نمی‌کردند. اما هنگامی که حکم از سوی ابوبکر و عمر صادر شد، علی و عباس نیز همانند همه کسانی که مسئله مورد اختلاف خویش را نزد

---

۲۵۲- حافظ ابن حجر (۱۲۵ : ۶) می‌گوید : زهری در این حدیث گاهی آن را به صراحت، و گاهی به کنایه بیان می‌کرد، و همانگونه مالک. و در روایت بشر ابن عمر که از عمر روایت می‌کند، نزد اسماعیلی و دیگران حذف گردیده است. که باید گفت، این سخن همانند سخنی است که عباس به علی می‌زند ... (خ)

قاضی به قضاوت می‌گذارند، به رأی قاضی تسلیم شدند. اما کسی که بر علیه او حکم صادر شده بود، عقیده داشت که این رأی نادرست است، اما ساکت شده و تسلیم شد.

و اگر گفته شود که : آنچه شما می‌گوئید در ابتدای امر بود – و هنوز مسئله بخوبی روشن نشده بود – چون صدور حکم در این مرحله بر مبنای اجتهادی بود که از سخن رسول خداﷺ : «**لانورث، ماترکناه، صدقة**» نتیجه‌گیری شده بود. حال آنکه بعداً دانستیم که زنان حضرت رسولﷺ و اصحاب دهگانه‌اش نیز بر صحت این حدیث شهادت دادند، پس آنچه شما می‌گوئید باطل است.

پس باید بگوئیم : احتمال دارد که این مسئله در اول امر باشد – که هنوز مسئله بخوبی روشن نشده بود – پس آنان دیدندکه به خبری یگانه که با قرآن و حکم مشهور آنروز تعارض دارد، نمی‌توان عمل نمود، تا اینکه به اثبات برسد. پس هنگامی که این مسئله به اثبات رسید، به دلیل حدیث صحیحی که آنرا قبلاً آوردیم سر تسلیم فرود آوردند. و حتی سخن : «**لانورث، ماترکنا صدقة**» نصی در مسئله نیست. چون می‌تواند این معنی را داشته باشد که : میراث بردن از ما درست نیست، و ما اهل میراث گذاشتن نیستیم. چون این ملک، ملک من نیست، و چیزی از دنیا نصیب من نشده است تا پس از من به دیگری انتقال یابد. و نیز ممکن است که «**لانورث**» حکمی باشد، و «**ما ترکنا صدقة**» حکمی دیگر که خبر از این می‌دهد که آنچه از سهم که از سوی خداوند نصیب او شده است و به آنچه بدون جنگ نصیب او گردیده است مخصوص می‌گردد، صدقه انجام پذیرفته است، و اما در آنچه که مسلمانان با نبرد حاصل نموده‌اند، سهم ایشان محفوظ است. و نیز ممکن است اینگونه باشد که صدقه به جزئی از متروک تعلق می‌گیرد. و اصحاب ابی‌حنیفه به همین مسئله اشاره نموده‌اند، که این رأی ضعیف است.و آن را در موضع مخصوص خودش بیان نموده‌ایم. پس همین اندازه کافی است

که بدانیم در این مسئله اختلاف وجود دارد، و در مورد آن درب اجتهاد باز می‌باشد.[۲۵۳] و این مسئله نصی نیست که حکم آن از سوی رسول خداﷺ روشن شده باشد، پس در مورد آن اجتهاد روا بوده و طبیعتاً مجتهدان ممکن است که رأیشان درست و یا اشتباه باشد. و الله اعلم.

## قاصمه

و آنگاه علی کشته شد. رافضه می‌گویند : پس او عهد خلافت را به حسن واگذار کرد، و حسن این عهد را به معاویه تسلیم نمود. و به حسن گفتند : «ای روسیاه‌کننده مؤمنان». و جماعتی از شیعیان او را فاسق، و جماعتی دیگر از آنان او را کافر خواندند.[۲۵۴]

---

۲۵۳- و ممکن است که فاطمه، علی، و عباس‌ به این رأی اجتهاد نموده‌اند، که در هر صورت بر آن اجر خواهند برد. و بدون شک، اگر هم علی این رأی را گرفته باشد، بعداً آن رها نموده است، چون در زمانی که ایشان خلافت را بدست گرفت، آنرا اجرا ننمود. (م)

۲۵۴- از مستلزمات ایمان شیعه – بلکه باید گفت اولین اصل آن – این است که آنان به عصمت حسن، پدرش، برادرش، و نه نفر از نسل برادرش ایمان داشته باشند.و نیز از واجبات عصمت آنان – که در رأس آنها حسن پس از برادرش قرار دارد – این است که آنان اشتباه نمی‌کنند، و هر چه از آنان سر بزند حق بوده و این حق چون و چرائی هم ندارد. و از مهمترین اعمالی که حسن بن علی انجام می‌دهد، بیعتش با امیرالمؤمنین معاویه است، که شیعیان او می‌بایست بهمراه او در این بیعت سهم داشته، و ایمان بیاورند که این بیعت حق می‌باشد، چون این بیعت عمل یک فرد معصوم است. اما اگر کسی به حالت و موضع آنان بنگرد، در خواهد یافت که آنان به این بیعت کافر بوده، و با امام خویش مخالف می‌باشند. و این امر دو حالت را در بردارد : حالت اول این است که آنان نسبت به ادعای عصمت برای ائمه دوازده‌گانه خود دروغ می‌گویند که در نتیجه این حالت، مذهبشان را از رأس فرو خواهد ریخت.چون عصمت امامان دوازده‌گانه اساس مذهب آنان بوده و بجز آن اساس دیگری ندارد. و حالت دوم این

## عاصمه

قاضی ابوبکر(ﷺ) می‌گوید : و اما در مورد این قول رافضه که علی خلافت را پس از خودش به حسن واگذار نمود، پس باید بگوئیم که این سخن، سخنی باطل است. چون او خلافت را به هیچکس واگذار ننمود.[۲۵۵]

---

است که آنان به عصمت حسن اعتقاد داشته باشند، و گواهی دهند که بیعت حسن با معاویه، عملی است که از معصوم سر زده است اما خود را با مخالفت با حسن، از دین خارج رانده، و نسلهای آینده خویش را نیز به این خروج از دین توصیه می‌کنند، تا این پافشاری بر مخالفت با امام معصوم، صورتی زشت از اصرار، کبر و کفر بگیرد. و ما نمی‌دانیم که کدامیک از این دو حالت را که سومی نیز ندارد، آنان در دل می‌پرورانند تا آنان را به وادی هلاکت رهنمون سازد. پس کسانی از آنان که گفتند : «حسن روسیاه‌کننده مؤمنین است»، در حقیقت اظهار نمودند که حسن به همراه گناه و طاغوتی که به همراه دارد، روی مؤمنان را سیاه نموده است. و اما در مقابل، مؤمنانی که اعتقاد به حقانیت نبوت جد حسن را دارند، می‌دانند که صلح حسن با معاویه و بیعت با او در حقیقت معجزه‌ای است که نبیﷺ در زمان حیاتش از آن خبر داده و فرموده بود که نوه‌اش یعنی حسن سید جوانان اهل بهشت می‌باشد که خداوند به وسیله او بین دو جمع عظیم از مسلمانان را اصلاح خواهد نمود، و در مورد آن در جای خودش صحبت خواهیم کرد. پس باید دانست که همه کسانی که به این خبر رسول خداﷺ و نیز صلح حسن با معاویه بشارت می‌دهند، حسن را «روسیاه‌کننده مؤمنان» می‌دانند. (خ)

۲۵۵- امام احمد در مسندش، از وکیع از اعمش از سالم بن ابی‌الجعد از عبدالله بن سبع روایت می‌کند که گفت: شنیدم که در هنگام مرگ علی حاضران به او می‌گفتند که : برای ما خلیفه‌ای انتخاب کن. و او جواب داد : نه. اما شما را همانگونه رها می‌کنم که رسول خداﷺ شما را رها گذاشت. پس به او گفتند : پس هنگامی که خداوند را ملاقات کنی به او چه جوابی خواهی داد؟ گفت : «می‌گویم : خداوندا، به همان اندازه که می‌خواستی مرا در میان آنان نگاه داشتی، و سپس مرا بسوی خویش کشیدی، در حالی که خودت بر حال آنان ناظر بودی. پس اگر می‌خواستی آنان را به اصلاح می‌کشیدی، و نیز اگر می‌خواستی بر آنان فساد را مستولی می‌نمودی». و نیز امام احمد مانند این حدیث را از اسودبن عامر از

و اما بیعت برای حسن منعقد گردید، و او در امر خلافت بر حقتر از معاویه و بسیاری دیگر بود. و او نیز همانند پدرش می‌خواست به حق پیوسته و در طاعت داخل گردد. و امر آنگونه بودکه او بر طبق وساطتی از خلافت چشم پوشید تا از خونریزی امت جلوگیری کند،[۲۵۶] و به وعده پیامبرﷺ مهر تصدیق زند. هنگامی که بر منبر گفت :

---

اعمش از سلمه بن کهیل از عبدالله بن سبع روایت می‌کند، که اسناد هر دو خبر صحیح است. و نیز حافظ ابن کثیر در البدایه و النهایه (۲۵۰ : ۵، ۲۵۱) از امام بیهقی از حدیث حصین ابن عبدالرحمن از امام شعبی از ابی وائل برادر بن سلمه الاسدی که یکی از بزرگان تابعین است نقل می‌کند که به علی گفته شد : آیا برای ما خلیفه‌ای بر نمی‌گزینی؟ و او جواب داد : «رسول خداﷺ برای شما خلیفه‌ای بر نگزید که من برگزینم. اما اگر خداوند خیر مردم را بخواهد آنان را پس از من بر بهترین آنان گرد خواهد آورد، همانگونه که آنان را پس از نبیشان بر بهترین آنان گرد آورد». و این حدیث اسنادش خوب است. و نیز ابن کثیر (۳۲۳ : ۷) از امام بیهقی، حدیث حبیب بن ابی‌ثابت الکاهلی الکوفی از ثعلبه بن یزید الحمانی (که از شیعیان کوفه بوده و مورد اطمینان نسائی است) نقل می‌کند که به علی گفته شد : آیاخلیفه‌ای بر نمی‌گزینی؟ و او جواب داد : نه. اما همانگونه که رسول خداﷺ شما را رها گذارد، من نیز رها می‌گذارم». (خ)

۲۵۶- حکایت وساطت و صلح میان حسن و معاویه را امام بخاری در کتاب صلح ادر صحیحش از حسن البصری روایت نموده است که می‌گوید : حسن بن علی – بخدا سوگند –که همراه لشکریانی که عظمت آنان به کوه می‌ماند، بسوی معاویه آمد. پس عمرو بن العاص گفت : من لشکریانی را می‌بینم که تا زمانی که طرف مقابل را شکست ندهند باز نخواهد گشت. پس معاویه به او گفت – و بخدا که او بهترین آن دو مرد بود - : ای عمرو، اگر آنان با اینان بجنگند و اینان با آنان بجنگند، چه کسی به امور مردم خواهد رسید، و چه کسی برای زنان آنان خواهد ماند و جواب تلفات آنان را چه کسی خواهد داد؟ در نتیجه او دو مرد از قریش از قبیله بنی‌عبدالشمس – یعنی عبدالرحمن بن سمره و عبدالله بن عامر بن کریز – را بسوی حسن فرستاد و به آنان گفت : نزد این مرد (یعنی حسن بن علی) بروید و هر چه می‌خواهید به او پیشنهاد کنید، و به او سخنی بگوئید که او را راضی کند، و از او هر چه در آن

«این پسر من سید است. و خداوند به وسیله او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان اصلاح خواهد نمود».[۲۵۷]

پس میعاد انجام پذیرفت و بیعت انجام یافت، و آرزوی نبیﷺ عملی گردید. پس معاویه خلیفه بوده و مَلِک نمی‌باشد.

و اگر گفته شود : از سفینه روایت شده است که نبیﷺ فرمودند : «خلافت سی سال است، و سپس به پادشاهی تبدیل خواهد شد.»، و اگر از ولایت ابی‌بکر تا تسلیم نمودن خلافت توسط حسن به معاویه را بر شماریم، درست سی سال خواهد بود، خواهیم گفت :

**خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به فی‌طلعة البدر ما یغنیک عن زحل**[۲۵۸]

---

مصلحت دیدید بخواهید، چون شما نمایندگان من هستید.آنان نیز نزد حسن رفتند و بر او داخل شدند و با او سخن گفتند. و حسن بن علی به آنان گفت : ما فرزندان عبدالمطلب از این مال نصیبی برده‌ایم، و این امت در خون خویش غلطیده است. (یعنی اینکه برای ارضای این امت به مال زیادی نیاز است) و آندو گفتند : معاویه اینگونه و اینگونه به تو پیشنهاد می‌کند، و رضایت تو را می‌طلبد، و اموری را از تو می‌خواهد. و او گفت : چه کسی جوابگوی من خواهد بود؟ و آنان گفتند : ما جوابگو خواهیم بود. و هر چه حسن ازآنان طلب کرد قبول نمودند. (خ)

۲۵۷- این مسئله را بخاری در حدیث سابق، از حسن البصری روایت نموده است که او از ابی‌بکره شنیده است، و ابی‌بکره می‌گوید که نبیﷺ را بر منبر دیدم که حسن بن علی در کنار او ایستاد بود و این سخن را گفت. و نیز بخاری این حدیث را در مناقب الحسن و الحسین از کتاب فضائل الصحابه، و ابن کثیر در البدایه و النهایه و نیز ابن عساکر نقل نموده‌اند. (خ)

۲۵۸- (معنی) : آنچه را که می‌بینی برگیر و آنچه را که می‌شنوی رها کن، چون در نور ماه شب چهارده آنقدر روشنائی وجود دارد که تو را از نور زحل بی‌نیاز سازد.

این حدیث (یعنی حدیث : این پسر من سید است ...) و بخاطر صلحی که بدست حسن انجام پذیرفت و واگذار نمودن خلافت به معاویه و بیعت نمودن او با معاویه، در بشارت و مدح حسن آمده است.[۲۵۹] حال آنکه حدیث سفینه صحتی ندارد.[۲۶۰] و اگر این

---

۲۵۹- این بیعت در ربیع‌الاول سال چهل و یک هجری در مکانی انجام گرفت که «مسکن» نام دارد و در کنار نهر دجیل واقع است. و آن سال را به علت اجتماع مسلمانان، پس از تفرق آنان، و فراغت آنان از جنگهای داخلی، و از سرگیری فتوحات خارجی و نشر دعوت اسلام پس از کسادیش که مدت پنج سال بود بخاطر آشوب قاتلان عثمان تعطیل شده بود، «عام الجماعه» نامگذاری کردند. آری در این مدت پنج سال مسلمانان می‌توانستند مجد و عظمتی را برای خویش به ثبت برسانند که دیگران در مدت پنج قرن هم نخواهند توانست بدان دست یابند، **ولله فی کل شیء حکمه**. (خ)

۲۶۰- چون روایت‌کننده این حدیث از سفینه سعیدبن جهمان می‌باشد که در مورد او اختلاف نموده‌اند. برخی گفته‌اند که : او اشکالی ندارد. و برخی دیگر گفته‌اند که : مورد اطمینان است. و امام ابوحاتم می‌گوید : به او نمی‌توان حجت آورد. و نیز در اسناد این حدیث، حشرج بن نباته الواسطی وجود دارد که برخی از محدثان او را مورد اطمینان می‌دانند. و نسائی در مورد او می‌گوید :او قوتی ندارد. و عبدالله بن احمد بن حنبل این حدیث را از سوید الطحان روایت می‌کند که حافظ ابن حجر در کتاب تقریب التهذیب در مورد او گفته است : «حدیثش نرم است». پس این حدیث لرزان، در مقابل حدیثی صحیح قرار دارد که در کتاب اماره از صحیح مسلم از جابر بن سمره آمده است که می‌گوید : بهمراه پدرم بر نبیﷺ وارد شدیم و شنیدم که می‌گوید : «این امر به پایان نمی‌رسد مگر اینکه در آنان دوازده خلیفه پدیدار کردند». و آنگاه سخنی گفت که من آنرا نفهمیدم، و از پدرم پرسیدم که رسول خداﷺ چه می‌گوید؟ و پدرم گفت که ایشان می‌گوید : «همه آنان از قریشند». و نیز در کتاب الاحکام از صحیح بخاری،( فتح‌الباری)، سنن ابی‌داود، جامع ترمذی، و مسند امام احمد، حدیث شعبی از مسروق ابن الاجدع الهمدانی وجود دارد که می‌گوید : نزد عبدالله بن مسعود نشسته بودیم، و مردی به او گفت : یا اباعبدالرحمن، آیا از رسول خداﷺ پرسیده‌اید که چند خلیفه بر این امت خواهد گشت؟ و عبدالله بن مسعود جواب داد : در این باره از زمانی که به عراق آمده‌ام، قبل از تو کسی از من سؤالی نکرده بود. و

حدیث صحیح باشد، با صلح انجام شده معارض خواهد بود. در نتیجه باید به صلح میان حسن و معاویه بازگشت.[۲۶۱]

---

آنگاه گفت : آری، از رسول خداﷺ این مسئله را پرسیدیم، و ایشان فرمودند : «دوازده نفر، همانند عدد نقیبان بنی‌اسرائیل». (۞) (خ)

و شیخ الاسلام ابن تیمیه این حدیث را در «قاعده» تصحیح نموده‌اند.

این حدیث آنگونه که قاضی ابوبکر بن العربی می‌گوید  با صلح میان حسن و معاویه تعارضی ندارد، و نیز این حدیث آنگونه که شیخ محب الدین خطیب می‌گوید، با حدیث (این امر به پایان نمی‌رسد مگر اینکه در آنان دوازده خلیفه پدیدار گردند.) تعارضی نخواهد داشت. چون در روایت ابی‌داود لفظ : (خلافت نبوت سی سال است)، آمده است. و معنی این حدیث این است که در آنجا خلفائی نیز وجود دارند که خلفای نبی نام نخواهند داشت، ولی به آنان خلیفه می‌گویند. و امام ابن تیمیه در این مورد می‌گوید : می‌توان پس از خلفای راشدین، افراد پس از آنان را خلیفه نامید، اگر چه آنان ملوک و پادشاهان باشند. و این مسئله به خاطر این حدیث نبیﷺ است که بخاری و مسلم از اباهریره در صحیح خویش روایت نموده‌اند که رسول خداﷺ فرمودند : «بنی اسرائیل همواره دارای نبی بودند، همینکه یک نبی می‌مرد، نبی دیگری جای او را می‌گرفت. و پس از من نبی دیگری وجود ندارد. اما پس از من خلفاء وجود خواهند داشت، و زیاد خواهند شد». از ایشانﷺ سؤال کردند : پس به ما چه دستور می‌دهید؟ و ایشانﷺ جواب دادند : به بیعت اولینهای آنان وفا کنید، و حق آنان را به آنان بدهید. چون خداوند در مورد رعیت آنان از آنها سؤال خواهد کرد».

در نتیجه ایشان فرمودند که این خلفاء زیاد خواهند شد. پس نمی‌توان آنان را در خلفای راشدین که تعداد آنان چهار نفر بود محصور نمود. (م)

(۞)- این حدیث که : «خلافت سی سال است، و سپس به پادشاهی تبدیل خواهد شد». را حافظ در تقریب تصحیح نموده، و نیز ترمذی، ابن حبان و دیگران آنرا حسن می‌خوانند.

۲۶۱- چون این صلح متفق علیه بوده، و مژده نبوت بر آن مهر رضایت و ستایش زده است. شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه (۲۴۲ : ۲) می‌گوید : و این حدیث نشان می‌دهد که اصلاح میان دو طرف

و اگر گفته شود : آیا در میان صحابه، کسی لایقتر از معاویه برای خلافت نبود؟
جواب می‌دهیم : از معاویه بهتر بسیار بودند.[٢٦٢] اما خصلتهائی در معاویه جمع بود : عُمَر امارت همه شامات را به او داده بود.[٢٦٣] و این بخاطر حسن سیرت او،[٢٦٤] و قیامش

مورد مدح بوده، و خداوند و رسولشﷺ آنرا دوست می‌داشته‌اند. و این عمل انجام شده توسط حسن از بزرگترین فضائل او بشمار می‌رود، که مورد مدح و ثنای رسول خداﷺ قرار گرفته است. و اگر قتال با معاویه، واجب و یا حتی مستحب بود، رسول خداﷺ هرگز ترک واجب و یا مستحب را مورد مدح وثنا قرار نمی‌دادند ... (خ)

۲۶۲– همانند سعدبن ابی‌وقاص، این مجاهد فاتح و یکی از ده نفری که به بهشت بشارت داده شده بودند. و عبدالله بن مسعود که در ریز و درشت امور، پای در جای پای رسول خداﷺ می‌گذارد، و بسیاری از این طبقه و بسیاری دیگر از نزدیکان به این طبقه، و آنان کسانی بودند که حکمین یعنی ابوموسی و عمروبن العاص پس از نبرد صفین امر امامت را در میان آنان قرار دادند تا در مورد آن تصمیم بگیرند. و آنان هنگامی که اجتماع همه امت بر معاویه را دیدند، پس از اینکه بعد از مقتل عثمان خود را از فتنه کنار کشیده بودند، همگی در پیروی از امامت معاویه داخل شده و با او بیعت کردند. (فتح‌الباری ۵۰ : ۱۳) و خود معاویه نیز قدر و منزلت دیگران را می‌دانست. در کتاب البدایه و النهایه (۱۳۴ : ۸) از ابن درید از ابی‌حاتم از عتبی آمده است که می‌گویند : معاویه خطبه نموده و گفت : «ای مردم، من بهترین شما نیستم، و در میان شما کسانی هستند که از من بهترند : عبدالله بن عمر، و عبدالله بن عمرو و دیگر بزرگان. ولی شاید من از لحاظ ولایت به شما نفع بیشتری رسانده و در مقابل دشمنان از همه سختتر باشم».این حدیث را ابن سعد از محمد بن مصعب از ابی‌بکر بن ابی‌مریم از ثابت خدمتکار معاویه روایت می‌کند که می‌گوید آنرا از معاویه شنیده است. (خ)

۲۶۳– و همه شامات تحت فرماندهی او قرار گرفته، و همراه با حُسن سیاست او از قویترین نیروهای اسلام گردید، و بهمراه اخلاق، سیرت، و حکمت فرماندهانش و صدق اسلامشان همواره پیشتاز لشکرهای اسلام برای جهاد و فتوحات پیروزمندانه‌ای بود که در راه خدا انجام می‌گرفت. (خ)

برای حمایت اسلام و سد نمودن منافذ فتنه[۲۶۵] و اصلاح لشکر به پیروزی بر دشمن[۲۶۶] و سیاست خلق بود.[۲۶۷] و حدیث صحیح به فقه اوگواهی می‌دهد.[۲۶۸] و نیز رسول خداﷺ به

---

۲۶۴- قبلاً حدیث لیث بن سعد امام اهل مصر با سند وثیقی که آنرا به سعدبن ابی‌وقاص فاتح عراق و ایران و در هم‌کوبنده دولت کسری رسانده بود را ذکر کردیم که می‌گفت او پس از عثمان کسی را ندیده بود که همانند معاویه به حق قضاوت کند. و نیز حدیث عبدالرزاق الصنعانی را که از حبر امت ابن عباس نقل کرده بود که می‌گفت : هرگز کسی را همانند معاویه ندیده‌ام که شایسته ملک باشد.

و نیز از اقوال شیخ الاسلام ابن تیمیه که در مورد معاویه می‌گوید این است : سیرت معاویه در قبال رعیتش، از بهترین سیرتهای والیان به شمار می‌رود و رعیتش او را دوست داشتند. ودر صحیح مسلم این حدیث نبوی به ثبت رسیده است که : «برگزیده ائمه شما کسانی هستند که شما آنان را دوست داشته و آنان شما را دوست دارند، و شما بر آنان صلوات فرستاده و آنان بر شما صلوات می‌فرستند». و در تاریخ طبری (۱۸۸ : ۶) روایت مجاهد از شعبی وجود دارد که می‌گوید : قبیصهبن الجابر الاسدی گفت : آیا شما را آگاه کنم که با چه کسانی هم صحبت بودم؟ من با عمر بن الخطاب هم صحبت بودم و هرگز کسی را به فقه و حسن مدارست او ندیده‌ام. آنگاه با طلحه بن عبیدالله هم صحبت بودم و هرگز کسی را که مانند او بدون هیچ مسئلتی اینگونه اینگونه زیاد عطا کند، ندیده‌ام. و آنگاه با معاویه هم صحبت بودم و هرگز رفیقی بهتر از او، و کسی که اینگونه ظاهر و باطنش همانند او یکی باشد ندیده‌ام. (خ)

۲۶۵- و در مورد همت و عنایت عظیم او در مورد این مسئله می‌توان مثالهایی آورد. در زمانی که او در صفین درگیر و دار جنگ با علی‌﷛ بود، به او خبر رسید که پادشاه روم بهمراه لشکرهای عظیمی به مرز اسلامی نزدیک شده است. در نتیجه معاویه به او نامه‌ای نوشته و به او گفت: «بخدا سوگند که اگر از اینکار خویش دست برنداشته و به سرزمینت باز نگردی، با پسر عموی خود (علی) بر علیه تو صلح نموده، و تو را از همه سرزمینت بیرون رانده و همه زمین را بر تو تنگ خواهم کرد». در نتیجه پادشاه روم ترسیده و بجای خویش بازمی‌گردد. (البدایه و النهایه ۱۱۹ : ۸) (خ)

۲۶۶- در دریا و خشکی. چون پرچمهای اسلام که بدست لشکریان او افقها را می‌شکافت، نمایانگر عزتی بود که خداوند برای دینش و رسالت رسولش و مؤمنان می‌خواست. و همانگونه که فتح مصر و دخولش در اسلام و عروبت به تنهایی از اعمال عمروبن العاص بود، پس باید گفت که تأسیس نیروی دریایی اسلامی و فتوحات دریایی نخستین، بتنهایی از اعمال معاویه بود. و از مواردی که هر پژوهشگر تاریخ اسلام و عرب باید بداند این است که سیادت و فرماندهی و حکم، در ذات و فطرت معاویه قرار داشت. ابن کثیر از هشیم بن العوام،از جبله بن سحیم از عبدالله عمروبن العاص اینگونه اخراج نموده است که می‌گوید: «هرگز سرورتر از معاویه ندیده‌ام». جبله بن سحیم می‌گوید که پرسیدم : حتی عمر؟ و او جواب داد : «عمر از او بهتر بود ».و همانند این سخن در مورد معاویه را از عبدالله بن عمر بن الخطاب نقل کرده‌اند. (خ)

۲۶۷- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه (۱۵۸ : ۳) می‌گوید : اگر ایام معاویه را با ایام پس از او مقایسه کنیم، از پادشاهان اسلام کسی بهتر از معاویه وجود ندارد. و نیز در میان مردمانی که در زمان پادشاهان اسلام زندگی می‌کرده‌اند، هرگز مردمانی بهتر از کسانی که در زمان معاویه زیست می‌کرده‌اند وجود ندارد. اما اگر ایام او را با ایام ابی‌بکر و عمر محک بزنیم، تفاضل و اختلاف ظاهر خواهد گشت. و ابوبکر الاثرم از ... از قتاده روایت می‌کند که می‌گوید : اگر روزی را همانند ایام معاویه ببینید خواهید گفت که : او مهدی است».و نیز ابن بطه به همراه اسناد ثابتش از دو طریق از اعمش، از مجاهد روایت می‌کند که می‌گوید : اگر زمان معاویه را در می‌یافتید می‌گفتید که او مهدی است. و اثرم از ... ابوهریره المکتب روایت می‌کند که می‌گوید : نزد اعمش بودیم و از عمربن عبدالعزیز و عدل او سخن بمیان آمد. و اعمش گفت : پس اگر معاویه را ملاقات می‌کردید چه می‌گفتید؟ پرسیدند : در صبر و حلمش؟ و او جواب داد : نه بخدا، در عدلش. و عبدالله بن احمد بن حنبل می‌گوید : ابوسعید الاشج از ابواسامه الثقفی از ابی اسحق السبیعی نقل می‌کند که او معاویه را ذکر نموده و گفت : اگر او و یا ایام او را در می‌یافتید، می‌گفتید که او مهدی است.

این گواهی‌ها از آن ائمه اعلام در مورد معاویه نشانگر استجابت دعای نبیﷺ توسط خداوند است که فرمود : «خداوندا او را هادی و مهدی قرار ده و به او هدایت کن. (﴿﴾)

---

(ﷺ)- برای معاویهﷺ همین اندازه افتخار کافی است که او کاتب وحی نبیﷺ بود. در کتاب البدایه و النهایه حافظ ابن کثیر (۱۳۳ : ۸) آمده است که صحابی جلیل سعدبن ابی‌وقاصﷺ می‌گوید : «پس از عثمان هیچکس را که همانند صاحب این در (یعنی معاویه) بحق قضاوت کند ندیده‌ام».

و نیز از علی بن ابیطالب ﷺ روایت می‌شود که پس از صلحی که در سال ۴۰ هجری انجام گرفته و توسط او به حکم معاویه بر شام، و توسط معاویه به حکم علی بر عراق اقرار و اعتراف شد رو به مردم می‌گوید : «ای مردم، از امارت معاویه کراهت نداشته باشید. چون اگر او را از دست بدهید، خواهید دید که چگونه سرها بریده خواهد شد».

و اما ابن عباسﷺ می‌گوید : «هرگز کسی را که معاویه به ملک مخلص‌تر باشد ندیده‌ام». و نیز صحابی عمیر بن سعد الانصاری الاوسی که عمربن الخطاب او را از ولایت حمص عزل نموده و معاویه را بجای او گماشته بود می‌گوید : «معاویه را جز به خیر یاد نکنید. چون از رسول خداﷺ شنیده‌ام که می‌گفت : خداوندا، به او هدایت کن ...» و این مسئله انصاف عمیرﷺ را می‌رساند.

و صحابی جلیل ابوالدرداء به اهل شام می‌گوید : «هرگز کسی را ندیده‌ام که مثل معاویه همانند رسول خداﷺ نماز بخواند.

و نیز ابن قتیبه از عتبه بن مسعود روایت می‌کند که گفت : هنگامی که خبر وفات معاویه را شنیدیم، نزد ابن عباس آمدیم و او را دیدیم که نشسته است و سفره‌ای انداخته‌اند و چند نفری نیز نزد اویند. و این خبر را به او دادیم. او به خدمتکارش گفت : ای پسر، این سفره را جمع کن. و آنگاه مدتی سکوت بود و سپس گفت : کوهی به تکان نشست و آنگاه به خرابی میل نمود. او بخدا که مانند افراد قبل از خودش نبود، اما پس از او نیز همانند او را نخواهید یافت. و همانا پسرش بهترین خاندان او است.

و اعمش به کسانی که عمر بن عبدالعزیز و عدلش را نزد او یاد می‌کردند گفت : پس اگر معاویه را ملاقات می‌کردید چه می‌گفتید؟ پرسیدند : در صبر و حلمش؟ و او جواب داد : نه بخدا، بلکه در عدلش. که در مورد آن سخن گفتیم.

و نیز قبیصه به یاران خویش می‌گفت : آیا شما را آگاه کنم که با چه کسانی هم صحبت بودم؟ من با عمربن الخطاب هم صحبت بودم و هرگز کسی را به فقه و حسن مدارست او ندیده‌ام. آنگاه با طلحه بن

عبیدالله و هرگز کسی را که مانند او بدون هیچ مسئلتی اینگونه زیاد عطا کند، ندیده‌ام. و آنگاه بامعاویه هم صحبت بودم و هرگز رفیقی بهتر از او، و کسی که اینگونه ظاهر و باطنش همانند او یکی باشد ندیده‌ام. (این اقوال از تاریخ طبری و البدایه و النهایه نقل گردیده است)

و امام ابن تیمیه در منهاج السنه (۱۸۹/۳) می‌گوید : سیرت معاویه در قبال رعیتش، از بهترین سیرتهای والیان بشمار می‌رود و رعیتش او را دوست داشتند. و در صحیح مسلم این حدیث نبوی به ثبت رسیده است که : «برگزیده ائمه شما کسانی هستند که که شما آنان را دوست داشته و آنان شما را دوست دارند، و شما بر آنان صلوات فرستاده و آنان بر شما صلوات می‌فرستند. و شریرترین ائمه شما کسانی هستند که از آنان نفرت دارید و آنان نیز از شما نفرت دارند، و آنان را لعنت نموده و آنان نیز شما را لعنت می‌کنند».

کلمات گذشته، گواهی صحابه و تابعین در مورد معاویه رضی‌الله عنهم جمیعا، و آراء بعضی از علماء و مورخین می‌باشد. و دیدیم که نبیﷺ در مورد او چه فرموده‌اند. پس کسی که نسبت به او بغض در دل داشته باشد، اموری که در سنت رسول خداﷺ به ما رسیده است را انکار نموده، و بر مدح و ثنای صحابه و تابعین طعنه زده است.

حافظ ابن عساکر از امام ابی زرعه الزاری روایت می‌کند که مردی به او گفت : من از معاویه نفرت دارم. و او پرسید : چرا؟ مرد جواب داد : چون او با علی جنگ نموده است. پس ابو زرعه به او می‌گوید: وای بر تو. پروردگار معاویه پروردگاری رحیم، و آنکسی که بامعاویه به نبرد پرداخت، خصمی کریم است، و من نمی‌دانم که تو چرا خود را در میان آنان‌ﷺ داخل می‌کنی.

و قبل از اینکه به گواهی صحابه، تابعین، و آرائ علماء در مورد معاویه پایان دهیم، رأی ظریفی از مورخ کبیر علامه ابن خلدون در مورد اینکه اعتبار معاویه را به خلفای راشدین می‌رساند، نقل می‌کنیم. او می‌گوید :

براستی دولت معاویه و اخبار او را می‌بایست به دولتهای خلفای راشدین و اخبار آنان ملحق نمود. چون دولت او در فضل، عدالت، و صحبت درست پس از دولت آنان قرار دارد. (تاریخ ابن خلدون (۴۵۸/۲

همه این گواهی‌ها را ذکر نموده و قبل از آن نیز احادیث نبوی را که در فضل معاویه وارد شده بود عرضه داشتیم، با اینکه همواره اعتراف می‌کنیم که خداوند به فضل علی بر او گواهی داده و غالباً حق با علی بوده است، و هر دوی آنان مجتهد بوده‌اند. و در حدیث صحیح آمده است که : «اگر حاکم دست به اجتهاد زده، و اجتهادش صحیح باشد، دو اجر، و اگر اجتهادش اشتباه باشد، یک اجر خواهد برد». این حدیث را بخاری و مسلم رحمهم الله روایت نموده‌اند.

و نیز از ابن عباس رضی‌الله عنهما روایت شده است که رسول خداﷺ کسی را بسوی معاویه فرستادتا بیاید، و برایش بنویسد و به او گفتند که : او دارد غذا می‌خورد. و پس از آن دوباره بسوی او فرستاد و به او گفتند : دارد غذا می‌خورد. در نتیجه رسول خداﷺ گفتند : «خداوند شکم او را سیر نسازد». این حدیث را ابو داود با سندی صحیح روایت نموده است.

برخی از فرقه‌ها ممکن است از این حدیث سوء استفاده نموده تا بوسیله آن طعنه‌ای بر علیه معاویهﷺ بسازند. اما باید دانست که در این حدیث، چیزی که آنان را در این غرضشان یاری کند وجود ندارد. چگونه ممکن است بر او طعنه زنند و حال آنکه او کاتب نبیﷺ بوده است. ظاهر این دعا از نبیﷺ بدون قصد است، بلکه باید گفت که بر طبق عادت عرب این سخن از ایشانﷺ صادر شده است. همانند سخن ایشان در مورد برخی زنانش که فرممودند: «تربت یمینک». یعنی : «دستت خاک آلوده باد». و نیز ممکن است که این سخن از سوی ایشانﷺ بر اساس طینت بشری ایشان بوده است، که ایشان در مورد آن در احادیث متواتر زیادی که این حدیث عایشه رضی‌الله عنهما نیز جزو آنان است فرموده‌اند : «... آیا نمی‌دانی که با پروردگار خویش چه شرطی گذارده‌ام؟ به او گفتم : خداوندا همانا من بشر می‌باشم. پس اگر کسی از مسلمانان را لعنت نموده یا به او دشنام دادم، بجایش برای او پاکی از گناه و اجر قرار بده». (روایت مسلم)(م)

۲۶۸- در کتاب مناقب الصحابه از صحیح بخاری حدیث ابن ابی‌ملیکه وجود دارد که می‌گوید: به ابن عباس گفته شد : آیا به امیرالمؤمنین معاویه چیزی نمی‌گویی؟ او نماز وتر را فقط یک رکعت خوانده است. و ابن عباس جواب می‌دهد : «او فقیه است». و نیز در کتاب مناقب از جامع ترمذی حدیث عبدالرحمن بن ابی‌عمیر المزنی از نبیﷺ وجود دارد که ایشان به معاویه گفتند : «خداوندا او را هادی و

خلافت وی شهادت داده است، هنگامی که در حدیث ام حرام می‌گوید که مردمانی از امتش قلب بحر احمر را شکافته و همانند پادشاهان بر سریرها تکیه می‌زنند. که این مسئله در زمان ولایت معاویه بود.[۲۶۹] و می‌تواند حدیث عنوان شده توسط رسول خداﷺ

---

مهدی قرار ده و به او هدایت کن». این حدیث را طبرانی از طریق سعید بن عبدالعزیز التنوخی – که برای اهل شام همانند امام مالک برای اهل مدینه بود– از ربیعه بن یزید الایادی یکی از ائمه اعلام از عبدالرحمن بن ابی‌عمیر نقل کرده است که نبیﷺ به معاویه گفت : «خداوندا او را علم کتاب و حساب بیاموز و عذاب را از او دور کن». و قبلاً از حدیث عزل عمیر بن سعدالانصاری که در زمان عمر والی حمص بود و عمر معاویه را بجای او نشاند و گواهی او مبنی بر اینکه رسول خداﷺ برای معاویه دعا نموده است که خداوند به او هدایت کند، سخن راندیم. این حدیث را امام احمد، ابن جریره، اسد بن موسی، بشر الاسری، عبدالله بن صالح، ابن عدی محمدبن سعد، و بسیاری دیگر از طریق مختلفی با اسنادی صحیح روایت نموده‌اند و کسی که به این حدیث مهر صدق و صحت نزند، آنچه را که در سنت از شریعت اسلام به ثبت رسیده است انکار نموده است.

و در میان شیعه بسیار کسانی وجود دارند که بغض معاویه را در دل داشته و او را لعنت می‌کنند حال آنکه زعم انتساب به نبیﷺ را داشته و خود را از اهل بیت و سید می‌خوانند. پس باید بپرسیم که آیا آنان حقد و حسد جد خویش یعنی رسول خداﷺ را نیز در دل می‌پرورانند که چرا از معاویه راضی بوده و از او مدد می‌جسته و برای او دعا نموده است؟ (خ)

۲۶۹- ام حرام بنت ملحان از صحابیه‌های انصار و از اهالی قباء بود. و نبیﷺ هنگامی که به قباء می‌رفت نزد وی استراحت می‌نمود. و او خاله خادم رسول خداﷺ یعنی انس بن مالک می‌باشد. بخاری در کتاب جهاد از صحیح خویش، و مسلم در کتاب الاماره از صحیح خویش از انس بن مالک روایت می‌کنند که نبیﷺ نزد ام حرام برای قیلوله به خواب رفت و هنگام بیدار شدن می‌خندید. چون در خواب خویش کسانی از امت خویش را دیده بودند که در راه خدا دریا را شکافته و همانند پادشاهان بر سریرهای تکیه زده و برای جنگ به این راه می‌روند. و آنگاه باز سر گذاشته و خوبیدند، و دوباره بیدار شدند. در

مراتب ولایت را برساند : یعنی خلافت، و سپس ملک.[۲۷۰] در نتیجه ولایت خلافت برای چهار نفر اول خواهد بود، و ولایت ملک از معاویه آغاز خواهد گردید.[۲۷۱] حال آنکه خداوند تعالی در مورد داود گفته است – و او بهتر از معاویه می‌باشد:

---

حالی که همانند رؤیای اول را در خواب دیده بودند. ام حرام به ایشان می‌گوید : از خداوند بخواه که من را جزو آنان قرار دهد. و ایشانﷺ به او می‌گویند : «تو جزوه گروه اول هستی».

حافظ ابن کثیر (۲۹۹ : ۸) می‌گوید : گروه اول یعنی لشکر معاویه هنگام فتح قبرص این راه را پیموده و آنجا را فتح کردند. که این مسئله در سال ۲۷ هجری یعنی در زمان عثمان بن عفان (و بفرماندهی معاویه که اولین نیروی دریایی اسلامی را در تاریخ بنیانگذاری نمود) اتفاق افتاد. و در این غزوه ام حرام به همراهی همسرش عباده بن الصامت جزو این لشکر بودند، و از صحابه ابوالدرداء، ابوذر و دیگران در این جمع حضور داشتند. و ام حرام در راه خدا وفات یافت و قبر او تا به امروز در قبرص وجود دارد. و ابن کثیر می‌گوید : و آنگاه امیر لشکر دوم، یزیدبن معاویه بود که برای فتح قسطنطنیه خارج شد. (✿✿) او می‌گوید : و این از بزرگترین دلائل نبوت است.

(✿✿)- و در حدیث صحیحی که بخاری آنرا از ام حرام روایت نموده است بشارتی برای یزید مبنی بر مغفرت و بهشتی بودن او وجود دارد. در این حدیث رسول خداﷺ می‌فرمایند : «اولین لشکری از امت من که دریا را می‌شکافند، بهشت بر آنان واجب گردید. و اولین لشکری که از امت من به غزوه شهر قیصر می‌روند آمرزیده خواهند شد».و من نمی‌دانم که چگونه قابل تصور خواهد بود که صحابی جلیل ابوایوب الانصاری و دیگران از بزرگان صحابه فرماندهی یزیدبن معاویه بر خود را پذیرفته و در زیر فرمان او به جنگ می‌پردازند حال آنکه دشمنان اسلام زشتی سیرت و بی‌مروتی او را وصف می‌کنند. پس باید دانست که این سخنان آنان پوچ بوده و هیچ اصل و اساسی ندارد. (**كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً**)

۲۷۰- از سعید بن جمهان، از سفینه روایت شده است که رسول خداﷺ فرمودند : «خلافت نبوت سی سال است، و سپس خداوند ملک را به هر کسی که بخواهد خواهد داد».و محقق مشکاه المصابیح این حدیث را تحسین نموده است. (م)

۲۷۱- خلافت، ملک، و امارت عناوینی اصطلاحی هستند که در تاریخ به اعتبار استفاده‌اش در مورد مسائل مختلف، تغییر می‌کنند. پس باید دانست که همواره عبرت به سیرت شخص و عمل او خواهد بود. معاویه مدت بیست سال خلافت راشده شام را بدست داشت، و آنگاه مدت بیست سال دیگر پس از بیعت حسن با او، ولایت و خلافت همه سرزمین اسلام را بدست گرفت. او در همه ایندو حالت خویش قوام‌دهنده عدل بود و به مردم از همه طبقات احسان می‌نمود. او اهل موهبت و ابتکار را اکرام نموده و بهمراه صبر و حلم خویش به نبرد با جهل جاهلان می‌پرداخت، و بدینگونه بود که نقص آنان را معالجه می‌کرد. چون در همه احکام شریعت محمدی، تمسک به رفق، از خودگذشتگی و ایمان ضروری است. او امامت نماز آنان را بعهده داشت، و در مجتمعشان آنان را جهت می‌داد، و در جنگهایشان فرماندهی آنان را بعهده داشت. در منهاج السنه (۱۸۵ : ۳)، سخن صحابی جلیل ابی‌الدرداء رو به اهل شام آمده است که می‌گوید : «هرگز کسی را ندیده‌ام که مثل این امام شما، همانند رسول خداﷺ نماز بخواند». یعنی معاویه. و نیز قول اعمش را به کسانی که نزد او در مورد عمر بن عبدالعزیز و عدلش سخن می‌گفتند شنیدیم که به آنان گفت : «پس اگر معاویه را ملاقات می‌کردید چه می‌گفتید؟ پرسیدند : در صبر و حلمش؟ و او جواب داد : نه بخدا، بلکه در عدلش». و استقامت او در جاده اسلام به آنگونه بود که کسانی که امثال قتاده، مجاهد، و ابی‌اسحاق السبیعی –که همگی از ائمه اعلام بودند – در مورد او می‌گفتند بدنبال معاویه روان بودیم و دیدم که معاویه پیرهنی به تن دارد که جیبش وصله خورده است، و در بازارهای دمشق قدم می‌زد».

فرماندهان و بزرگان یاران معاویه لباسهای او را به جهت تبرک از او هدیه می‌گرفتند. در نتیجه اگر کسی از آنان به مدینه آمده و این لباسها را به تن داشت، آنرا شناخته و می‌خواستند به هر قیمتی آن را مالک گردند. دارقطنی از محمد بن یحیی بن غسان روایت می‌کند که : فرمانده مشهور، ضحاک بن قیس الفهری به مدینه آمد، و به مسجد نبوی رفته و میان قبر و منبر نماز خواند. او لباسی وصله‌دار از لباسهای معاویه را به تن داشت. در نتیجه ابوالحسن البراد او رادیده و دانست که این لباس، لباس معاویه می‌باشد. و نزد او رفته و در حالی که فکر می‌کرد ضحاک، اعرابیی از عامه مردم است، می‌خواست این لباس را از او بخرد. او راضی شد که سیصد دینار بابت این لباس بپردازد. در نتیجه ضحاک، ابوالحسن

﴿ وَءَاتَىٰهُ ٱللَّهُ ٱلْمُلْكَ وَٱلْحِكْمَةَ ﴾ (البقره : ۲۵۱)

که در اینجا خداوند نبوت را پادشاهی خوانده است. در نتیجه به احادیثی که در سند و متن خویش ضعف به همراه دارند نباید هیچ التفاتی نمود.[۲۷۲]

و اگر حالت اینگونه اقتضا می‌کرد که آنان در امور نگریسته و آنگاه تصمیم بگیرند – والله اعلم – ممکن بود که امور مجرای دیگری یابند. اما بیعت همانگونه که خداوند خواسته بود، و همانگونه که رسول خداﷺ وعده داده بود، و بر آن راضی بود و صلح را

---

را به همراه برده و به خانه حویطب بن عبدالعزی رفته، و لباسش را بدر آورده و لباس دیگری می‌پوشد، و لباس معاویه را که بدون دریافت هیچ پولی به ابوالحسن می‌دهد، و به او می‌گوید : «زشت است که شخص، آنچه را که دیگران به او هدیه داده‌اند بفروشد. پس این لباس را بگیر و بپوش». در نتیجه ابوالحسن نیز این لباس را گرفته و می‌فروشد، و این اولین مالی است که او کسب می‌کند. (ابن عساکر) ما این مثالها را برای این آوردیم تا مردم بدانند که تصویر حقیقی معاویه با تصویر کاذبی که دشمنان او از وی نشان می‌دهند زمین تا آسمان فرق دارد. در نتیجه پس از این، هرکسی که می‌خواهد، معاویه را خلیفه و یا امیرالمؤمنین بخواند. سلیمان بن مهران الاعمش –که از ائمه اعلام و حفاظ می‌باشد و بدلیل صدقش به «مصحف» معروف بود – معاویه را حتی در عدلش بر عمربن عبدالعزیز نیز برتری می‌داد. و کسی که معاویه چشمان او را پر نکند و به این لقب برای او رضایت ندهد، پس باید بداند که معاویه بهمراه عدل، حلم، جهاد، و عمل صالح خویش بسوی خداوند شتافت و در این دنیای ما به این مسئله هیچ اهمیتی نداد که خلیفه و یا پادشاه خوانده شود. و او در آخرت خویش این زهد را بهمراه خواهد داشت. (خ)

۲۷۲- نبوت داود – همانگونه که مسلمانان او را به دین خویش یعنی اسلام می‌شناسند – او را از معاویه بهتر و برتر میدانند. و اما یهودان – همانگونه که مردم او را از تورات موجود آنان می‌شناسند – پس باید گفت که معاویه از او برتر است.و از پستی یهود این مسئه است که آنان فضل قرآن و اسلام را برخود فراموش می‌کنند که اینچنین انبیاء بنی‌اسرائیل را از افترائات آنان که در کتابهایشان موجود است پاک می‌کند. (خ)

آرزو می‌کرد، برای معاویه انجام گرفت. ایشانﷺ فرموده بودند : «این پسر من آقا است، و شاید خداوند توسط او بین دوگروه بزرگ از مسلمانان صلح برقرار کند».[۲۷۳]

و علماء در مورد امامت شخصی که بهتر و افضلتر از او نیز وجود دارد سخن گفته‌اند، که در مورد آن در مواضع دیگری صحبت کرده‌ایم.[۲۷٤]

---

۲۷۳- امام ابن تیمیه رحمه‌الله تعالی می‌گوید :

پس هنگامی که رسول خداﷺ حسن را جهت ترک قتال و اصلاح میان دو طائفه مدح می‌کند، معلوم می‌شود که اصلاح میان دو گروه بیشتر از قتال میان آنان محبوب خداوند بوده است. در نتیجه می‌توان گفت که خداوند به قتال امر نداده بود. و اگر معاویه کافر بود، ولایت دادن به کافر و تسلیم امر به او عملی نیست که مورد محبت خداوند و رسولش قرار گیرد. بلکه حدیث بر این دلالت دارد که معاویه و یارانش از مؤمنین بوده‌اند. و آنچه حسن انجام داده است مورد محبت و رضایت خداوند و رسولشﷺ بوده است.

و نیز در حدیثی که از ابی‌سعید الخدری در صحیحین به ثبت رسیده است، او می‌گوید : رسول خداﷺ فرمودند : «در هنگام تفرق مردم، مارقه‌ای (خوارج) بیرون می‌آیند، و بر حق‌ترین طائفه از دو طائفه آنان را به قتل می‌رسانند». و در لفظی دیگر : «نزدیکترین دو طائفه به حق آنان را بقتل می‌رسانند». در نتیجه این حدیث صحیح نشان می‌دهد که هر دو طائفه – علی و اصحابش، و معاویه و اصحابش – بر حق بودند، اما علی و اصحابش به حق نزدیکتر بودند از معاویه و اصحابش. (الفتاوی) (م)

۲۷۴- منظور او از مواضع دیگر، مؤلفات دیگر ایشان است. و این مسئله، از مسائل فقه اسلامی است که احکام آن بر اساس نصوص، سنن و اساس شرعی بنا شده است و در باب جلب مصالح و زدودن مفاسد، و موازنه ضرورتها بر طبق سنگینی و قدر امور مختلف جای می‌گیرد.

قاضی ابوالحسن الماوردی در «الاحکام السطانیه» در مجاز بودن امامت شخصی که بهتر از او نیز وجود دارد، هیچ نام مخالفی ذکر نکرده است، مگر نام «جاحظ». پس باید گفت که اگر جاحظ به تنهائی به همه ائمه دین به مخالفت برخیرد، سخنش به جائی نخواهد رسید. و باید پرسید که آیا خلفای عباسی که در زمان حیاتشان، جاحظ به آنان بسیار نزدیک بود، از همه افراد معاصرشان بهتر بودند؟ و اما جمهور

و اگر بگويند : او حجربن‌عدی – که يکی از صحابه و مشهور به خير بود – را بر اساس شکايت زياد (امير کوفه) در حالی که اسير بود بقتل رسانيد. و حتی عايشه کسی را فرستاد تا او را از اين امر منصرف کند، اما وقتی که اين فرستاده به آنجا رسيد حجر را کشته بودند.

خواهيم گفت : ما همه می‌دانيم که او حجر را به قتل رسانيد، و در اين مورد اختلاف نموده‌ايم : چون برخی می‌گويند او را به ظلم کشته است، و برخی ديگر می‌گويند که او را به حق کشته است.[۲۷۵]

---

فقهاء و متکلمين گفته‌اند که امامت شخصی که بهتر از او نيز وجود دارد مجاز بوده و بيعت با او صحيح می‌باشد. و وجود شخص افضل، در صورت اينکه در شرايط امامت مشخص مفضول کمبود و کاستيی وجود نداشته باشد، منافع امامت شخص مفضول نخواهد گرديد... (خ)

۲۷۵- حجربن عدی الکندی را بخاری و ديگران در زمره تابعين برشمرده‌اند، و برخی ديگر او را صحابی می‌دانند. او در واقعه جمل و صفين از شيعيان علی بود. و ابن سيرين روايت می‌کند که زياد – که امير کوفه بود – مشغول خطبه گفتن بود، و خطبه‌اش به درازا کشيد. پس حجربن عدی فرياد زد «الصلاه»! اما زياد به حرف او توجهی نکرد و به خطبه خويش ادامه داد. در نتيجه حجر و برخی ديگر با او بودند او را با سنگ زدند. و زياد هم به معاويه نامه‌ای نوشته و از شورش حجربن عدی بر ضد اميرش آنهم در خانه خدا شکايت کرد و اين عمل حجر را فساد فی الارض خواند. و معاويه نيز به زياد نوشته و از او خواست تا حجر را نزد او بفرستد ... و هنگامی که او را نزد معاويه آوردند، دستور داد تا او را بکشند. در نتيجه کسانی که می‌گويند معاويه او را به حق کشته است دليلشان اين است که : هيچ حکومتی در دنيا وجود ندارد که با کسی که امير خويش را با نيتی برخاسته از حزبيت و تشيع با سنگ زده است، بهتر از اين رفتار کند، در حالی که امير او بر منبر مسجد جامع ايستاده و مشغول خطبه راندن است.

و کسانی که مخالف قتل او می‌باشند، فضائل حجر را برشمرده و می‌گويند : معاويه نبايد سعه صدر و حلم و صبر خويش را در مقابل مخالفانش از دست می‌داد. و گروه ديگر به آنان جواب می‌دهند که :

و اگر گفته شود : اصل این است که معاویه او را به ظلم کشته است، مگر اینکه برای قتل او دلیل بیاورید.

می‌گوئیم : اشتباه می‌کنید. هنگامی که امام کسی را می‌کشد، اصل این است که قتل او به حق بوده است، و اگر کسی بگوید که قتل او ظلم بوده است، باید با دلیل، این مسئله را ثابت کند. و از این گذشته، اگر قتل او ظلم محض بود، همه خانه‌های اهل کوفه معاویه را لعنت می‌کردند. اما مدینهٔ السلام یعنی دارالخلافه بنی‌عباس را می‌بینیم – که با وجود اینکه میان آنها و معاویه یعنی بنی‌امیه فاصله زمانی زیادی وجود دارد – بر در همه مسجدها نوشته است : «بهترین مردم پس از رسول خداﷺ ابوبکر، سپس عمر، سپس عثمان، سپس علی، و سپس معاویه خال المؤمنینﷺ می‌باشند».[۲۷٦]

---

حلم، سعه صدر و صبر معاویه هنگامی بدرد می‌خورد که بغی بر علیه خود او باشد. اما هنگامی که این بغی در جماعتی که حاکم آن بر منبر مسجد می‌باشد صورت می‌گیرد، دیگر جائی برای سعه صدر و حلم باقی نمی‌گذارد، آنهم در کوفه، که اکثر شورشگران در زمان فتنه بر علیه عثمان از آنجا خارج شده بودند، و همانگونه که دیدیم امت را مجبور کردند تا در خون، آبرو، سلامت قلوب، و جهاد خویش آنگونه قربانیهای بدهد، که در صورتی که هیبت دولت به همراه تأدیب اینگونه افراد یاغی و در وقت مناسب حفظ شده بود، این امور هرگز اتفاق نمی‌افتاد.

و همانگونه که عایشه آرزو داشت که معاویه حجر را به سعه صدر خویش بپذیرد، عبدالله بن عمر نیز همین مسئله را آرزو می‌کرد. و واقع امر این است که معاویه صبر عثمان و اخلاق او را در برداشت، اما در مواضع حکم، همواره عاقبت عثمان، و سرانجام شورش بر علیه او را از جلوی چشمان خویش می‌گذرانید. (خ)

۲۷۶- مؤلف در زمان دولت عباسی در بغداد بسر می‌برده است. پس او مساجد آنجا را به چشم دیده و همه آنها را می‌شناسد. و معاویه خال‌المؤمنین (دائی مؤمنین) است. چون او برادر ام المؤمنین رمله بنت ابی‌سفیان است که به کنیه «أم حبیبه» معروف می‌باشد. (خ)

و اما حجر – آنگونه که گفته می‌شود – از زیاد امور منکری دیده بود،[۲۷۷] در نتیجه او را با سنگ زده، و می‌خواست خلق را به فتنه بیاندازد. پس معاویه نیز او را در زمره کسانی برشمرد که نیت فساد در زمین را دارند.

و عایشه با او در هنگام حجش صحبت کرد، و معاویه به او گفت : من و حجر را رها کن تا زمانی که نزد خداوند ملاقات کنیم.

و شما نیز ای مسلمانان بهتر است که آنان را رها سازید تا اینکه بهمراه صاحبشان مصطفیﷺ ملاقات کنند. حال آنکه شما نمی‌دانید در آنروز از کدام در داخل خواهید شد. پس در این امر مداخله نکنید.[۲۷۸]

---

۲۷۷- زیاد در زمان خلافت علی یکی از والیان او بود، و حجربن عدی از والیان زیاد و انصار او بود. حجر در این زمان هیچ امری را بر زیاد انکار نمی‌کرد. و زمانی که زیاد یکی از والیان معاویه گردید، حجر با عاطفه‌ای منبعث از تشیع علی و حزبیت تبدیل به یکی از منکران اعمال زیاد گردید. و این عمل او تازگی نداشت چون او قبل از زیاد نیز با همه والیان معاویه همین رفتار را داشت. در نتیجه با توجه به همین اعمال حجر، معاویه او را از مفسدان فی الارض می‌دانست. (خ)

۲۷۸- و در جمله انتقاداتی که آنرا به معاویه متوجه می‌سازند، این است که اوﷺ بر منبرها علیﷺ را لعن می‌کرد.

مورخ عبدالوهاب النجار در کتابش «الخلفاء الراشدون» صفحه ۴۳۸ در حالی که مصدر خبر را ذکر ننموده است – و این مسئله هنگامی است که علی از نتیجه تحکیم آگاه می‌گردد – می‌گوید : «... علی هنگامی که نماز صبح را ادا می‌نمود در قنوت خویش می‌گفت : خداوندا معاویه و عمرو را لعنت کن».

و در ازای این قنوت می‌گویم : همانا علیﷺ برای دشمنان خویش سنتی را بر جای گذاشت که همانند خودش با او رفتار نموده، و از این لعن او عبادتی بسازند که در پشت همه نمازها ادا می‌گردید. در نتیجه معاویه هنگامی که خطبه می‌کرد، علی را لعن می‌نمود ... و این مسئله به سنتی تبدیل گردید که در بنی‌امیه تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت.

و اگر گفته شود : او به حسن سمّ خورانید.

می‌گوئیم : این مسئله به دو علت محال است. یکی اینکه او از حسن هیچ امر ناخوشآیندی را پیش‌بینی نمی‌کرد، چون حسن امر را به او واگذار کرده بود. و علت دوم اینکه شما برای این سخن خود دلیلی در دست ندارید پس چگونه پس از این زمان طولانی این ادعا را نموده و آنرا در حالی که در میان مردمانی هواپرست و فتنه‌گر و متعصبی قرار دادید که هر کسی به دوستش بهتانی می‌زند، به کسی نسبت می‌دهید. پس باید بدانید که ما در اینجا بجز خبر ناب و صاف و بجز از شخص عدل چیز دیگری را قبول نخواهیم کرد.[۲۷۹]

و اگر گفته شود : او خلافت را به یزید واگذار کرد در حالی که او اهل خلافت نبود[۲۸۰][۲۸۱] و بین معاویه و عبدالله بن عمر، ابن الزبیر و حسین آنچه را که ابن جریر از

---

و این خبر نقل شده را ما به عهده راوی آن می‌گذاریم، چون از صحت آن هیچ اطلاعی نداریم، و فکر نمی‌کنیم که درست باشد. (م)

۲۷۹- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه (۲۲۵ : ۲) در مورد ادعای شیعه راجع به اینکه معاویه به حسن سم خورانیده است می‌گوید : «این مسئله با دلیلی شرعی و اقراری معتبر و نقلی موثق به اثبات رسیده است. و از اموری است که نمی‌توان به آن علم پیدا کرد. در نتیجه سخن گفتن در مورد آن همان قول بلا علم است. «ایشان می‌گوید : و ما در زمان خویش کسانی را از اتراک و دیگران دیده‌ایم که مردم می‌گویند به او سم خورانیده شده و مرده است. و مردم حتی در مورد مردن او با هم اختلاف می‌کنند، و هر کسی سخنی می‌گوید». و پس از اینکه ابن تیمیه ذکر می‌کند که حسن در مدینه مرده، و معاویه در آن زمان در شام بوده است، برای این خبر – اگر صحیح باشد – احتمالاتی نیز ذکر می‌کند، که یکی از آنان این است که حسن مطلاق بود (کسی که زیاد طلاق می‌دهد)و با یک زن مدت زیادی دوام نمی‌آورد... (خ)

۲۸۰- اگر معیار مقایسه برای شایستگی خلافت این باشد که آنان در طینت خویش همانند ابی‌بکر و عمر باشند، پس باید گفت که در تاریخ اسلام هیچکس، حتی عمر بن عبدالعزیز به این مرتبه نرسیده است. و

اگر بغیر ممکن طمع بسته و انتظار ظهور ابی‌بکر دیگری و یا عمری دیگر را داشته باشیم، پس باید گفت که خداوند جهت نشو و نمو آنان محیطی را آماده کرده بود که هرگز بوجود آمدن آن محیط امکان‌پذیر نخواهد بود. و اگر مقیاس این شایستگی برای خلافت، استقامت در سیرت، قیام به حرمت شریعت و عمل به احکام آن و عدل در مردم و نظر در مصالح آنان و جهاد با دشمنان آنان و وسعت دادن افقهای دعوت آنان و اعمال رفق با افراد و جماعات آنان باشد، پس باید گفت که اگر مردم از حقیقت حال یزید یعنی همانگونه که در زمان حیاتش بود آگاه گردند، برای آنان روشن می‌گردید که او از بسیاری از کسانی که ذکر و مدح آنان در تاریخ آمده است کمتر نخواهد بود. (خ)

۲۸۱- در عصر حدیث، وظیفه دفاع از یزید را دکتر ابراهیم العدوی که از دانشگاه لیورپول فارغ‌التحصیل شده و در دانشگاه قاهره به تدریس مشغول است به عهده گرفته است. او در کتابش «الأمویون و البیزنطیون» همه شایعات کاذب متواتری که عقلها را مسموم نموده و به بازی گرفته‌اند را بیرون ریخته و می‌گوید :

«معاویه جهت آماده‌سازی نیروهای اسلامی که می‌خواست به قسطنطنیه ارسال دارد کوشش بسیاری کرد. او در رأس این نیروها پسرش و ولی عهدش یزید را بکار گماشت».

هدف معاویه از این عملش این بود که به پسرش فرصتی بدهد تا بتواند که ذکر و نام خویش را در مجال جنگ با دولت بیزانس علو بخشد. تا بدینوسیله بتواند به کسانی که مخالف یزید و کوششهای پدرش جهت بیعت مردم با او بودند خلاف رأیشان را ثابت کند. حال آنکه در تبلیغاتی که به دشمنی با بنی‌امیه انجام می‌گرفت، شخصیت یزید را شخصیتی طرفدار بی‌حیایی و پستی معرفی کرده بودند، و بدینوسیله اینگونه نشان داده بودند که او شایسته امارت نمی‌باشد.

در آن مقطع میدان قسطنطنیه بهترین موقعیتی بود که یزید می‌توانست افترائات وارد شده بر ضد خود را از خویش زدوده و موهبتهای جنگی و شجاعت و عزم خویش را آشکار سازد.

او در کنار تنگه بسفور به نیروهای جنگی پیوست و از این تنگه عبور نموده و به کرانه‌های سواحل اروپا رسید، و اینگونه بود که به همراه لشکر خویش، در مشاهده شهر قسطنطنیه و کوبیدن در و دیوارهایش برای نفوذ در آن از دیگر لشکریان اسلامی پیشی گرفت.

ابن حازم از پدرش و دیگران از وهب روایت نموده است اتفاق افتاد : هنگامی که معاویه می‌خواست برای پسرش از مردم بیعت بگیرد، حج نموده و به همراه هزار نفر به مکه رفت. و هنگامی که به نزدیکی مدینه رسید، ابن عمر، ابن زبیر، و عبدالرحمن بن ابی‌بکر بیرون آمدند. و هنگامی که معاویه به مدینه رسید، بر منبر بالا رفته، و پس از حمد و ثنای خداوند، پسرش را ذکر نموده و می‌گوید : چه کسی در امر خلافت از او برحقتر می‌باشد؟[۲۸۲] و سپس به مکه رفته و طواف خویش را انجام داه و به خانه‌اش

---

در این برهه بود که مردم به یزید که به طرق مختلف شجاعت و جوانمردیهای خویش را نشان داده بود لقب «فتی العرب» را دادند. و کتابهای مراجع، سیرت و اعمال او را در این مجال به ثبت رساندند.

دکتر ابراهیم به معاویه‌ﷺ اشاره نمود و می‌گوید :

بهمراه استیلای مسلمانان بر شام و مصر، معاویه بن ابی‌سفیان به قلم جهاد صفحه جدیدی در تاریخ بحر متوسط باز کرده و آنرا با اخباری پیروزمندانه در سیاست مسلمانان در قبال بحر متوسط پر نموده، و مشکل دریایی را که سد راه آنان شده بود حل نمود. (م)

۲۸۲- جوانان قریش که معاصر یزید بودند، - یعنی کسانی که برای خود در نامزد شدن برای امارت اعتباراتی می‌شناختند – بسیار بودند. حتی سعیدبن عثمان بن عفان و نیز کسانی که از او کمتر بودند نیز به ولایت امر پس از معاویه طمع داشتند. و اصول و مبدأ شوری در انتخاب خلیفه، بسیار والاتر از اصول و مبدأ شوری در انتخاب ولیعهد می‌باشد. اما معاویه می‌دانست که باز نمودن در شوری در انتخاب کسی که به جای او خواهد نشست، با وجود اینهمه کسانی که همه از لحاظی شایستگی امارت را دارند در امت اسلامی کشتار و خونریزی بوجود خواهد آورد که خاتمه آن بسیاری مشکل خواهد بود. و نیز معاویه می‌دانست که مزایا و مواهب در میان این جوانان قریش به نحوی پراکنده گشته است. در نتیجه اگر کسی از آنان در اداره امری از امور این امت برهمردیفان خویش برتری داشته باشد، شخص دیگری نیز در اموری دیگر بر او برتری دارد. اما یزید – که تا حدودی برخی از امتیازات دیگران در او جمع شده بود – این امتیاز بزرگ را نیز داشت که فرماندهی لشکری این دولت را که هر خلیفه‌ای جهت تأیید خلافتش، و از آن گذشته حفظ شوکت اسلام به آن احتیاج دارد، در دست او بود،

می‌رود. آنگاه بسوی ابن عمر فرستاده و او را می‌خواند و به او می‌گوید : اما بعد یا ابن‌عمر، تو به من می‌گفتی که دوست نداری که هرگز آنچنان شب سیاهی را بگذرانی که در آن هیچکسی بر تو امیر نباشد. و من تو را از این مسئله برحذر می‌دارم که مسلمانان را برانگیخته و بکوشی که در میان آنان فساد برپا کنی. و هنگامی که حرف او به پایان رسید، ابن عمر سخن گفته و پس از حمد و ثنای خداوند می‌گوید : اما بعد، پس باید بدانی که پیش از تو خلفائی وجود داشته‌اند که پسرانی داشتند، و پسر تو از آنان بهتر نمی‌باشد. و آنان در پسران خویش، آنچه را که تو در پسر خود می‌بینی نمی‌دیدند. اما آنان برای مسلمانان آنچه را اختیار کردند، که در آن مزایای اختیار وجود داشت. و تو مرا از این برحذر می‌داری که میان مسلمانان فتنه برپا کنم. و من کسی نیستم که این کار را بکنم. و من مردی از مسلمانانم و اگر مسلمانان بر شخصی اجتماع نموده و او را انتخاب کنند، من نیز یکی از آنان خواهم بود. و ابن‌عمر بیرون رفت.[۲۸۳] و آنگاه بسوی عبدالرحمن بن ابی‌بکر می‌فرستد و پس از حضور او با او سخن می‌گوید. اما عبدالرحمن بن ابی‌بکر سخن او را قطع نموده و می‌گوید : بخدا مثل اینکه می‌خواهی

---

که بخودی خود مهمترین امتیاز بشمار می‌رود.همانگونه که دارا بودن این امتیاز، این اهمیت را نیز بهمراه دارد که اگر شیطان بخواهد میان کسانی که به کرسی حکومت نظر دارند فتنه‌ای انداخته، و آنچنان خونریزی را که هیچ مسلمانی به آن راضی نمی‌گردد بوجود آورد، از او پشتیبانی می‌کند. و حتی اگر فقط پشتیبانان یزید، اخوال او از قضاعه و همپیمانان آنان بودند، قدرتی بوجود می‌آمد که هیچ صاحب عقلی نمی‌تواند این امتیاز را در قائمه امتیازات او نادیده بگیرد.... (خ)

۲۸۳- این خبر، با آنچه در کتاب مغازی از صحیح بخاری از ابن عمر از خواهرش ام‌المؤمنین حفصه آمده است تعارض دارد. در این حدیث اینگونه آمده است که ام‌المؤمنین حفصه به برادرش ابن عمر نصیحت نموده که برای رفتن و بیعت کردن عجله کند و به او می‌گوید : «حق این است که آنان منتظر تو هستند. و می‌ترسم که اگر تأخیر کنی میان مسلمانان تفرقه ایجاد گردد». (خ)

ما امر پسرت را به تو واگذار نموده و شما را بخداوند بسپاریم. و بخدا سوگند که ما اینکار را نخواهیم کرد. بخدا که تو این امر را یا به شوری میان مسلمانان واگذار می‌کنی و یا اینکه ما تو را به زشتی رسوا خواهیم نمود.[٢٨٤] و آنگاه از جا جسته و بلند شد. و معاویه گفت : خداوندا هر گونه که می‌خواهی شر او را کم کن. و آنگاه گفت : ای مرد، کمی درنگ کن. به سوی شام نرو، چون می‌ترسم که آنان با خود تو بیعت کنند. تا اینکه در بعدازظهر اعلام کنم که تو بیعت کرده‌ای و پس از آن هر کاری که می‌خواهی بکن.

و سپس بسوی ابن‌الزبیر فرستاد و پس از حضورش به او گفت : تو همانند روباهی حیله‌گر هستی که همواره از سوراخی به سوراخ دیگر داخل خواهی شد. و تو این مرد را برانگیخته‌ای تا این سخنان را به من بگوید. و ابن زبیر می‌گوید : «اگر از امارت خسته‌شده‌ای، از آن کناره‌گیری کن، و آنگاه با پسرت بیعت کنیم. چون اگر با پسرت بیعت نموده و تو نیز بر امارت باشی، آنگاه از کدامیک از شما باید اطاعت کنیم؟ پس هرگز نمی‌توان این بیعت را برای هر دوی شما با هم جمع نمود». و آنگاه برخاست.[٢٨٥] و آنگاه معاویه بیرون رفته و بر منبر بالا رفت و گفت : مردم سخنان پرعیب و نقصی می‌گویند. آنان می‌گویند که ابن‌عمر، ابن الزبیر، و ابن ابی‌بکر با یزید بیعت نکرده‌اند. بلکه آنان گوش داده، اطاعت نموده و بیعت کردند.

---

۲۸۴- ملاحظه می‌شودکه کسانی که این اخبار را در بدنام نمودن معاویه ساخته و پرداخته‌اند، هرگز از شایستگی یزید و اهلیت او برای امارت سخن نمی‌گویند. چون این مسئله هرگز به نفع آنان نمی‌باشد. (خ)

۲۸۵- ابن زبیر باهوشتر از آن است که نداند که این بیعت با یزید، برای زمان پس از معاویه می‌باشد. و در زمان حیات معاویه هر دو هرگز با هم خلیفه نخواهند بود. اما کسانی که این اخبار را اختراع نموده و آنرا به وهب‌بن جریر بن حازم نسبت داده‌اند، این دروغ را بسیار زشت سرهم کرده‌اند. (خ)

پس اهل شام گفتند : نه بخدا، ما به این سخن راضی نخواهیم شد مگر اینکه آنان در پیش چشم ما بیعت کنند، و گرنه گردن آنان را خواهیم زد.

معاویه گفت : سبحان‌الله، مردم چه زود در قبال قریش نیت شر دارند. دیگر پس از این روز نمی‌خواهم از کسی این سخن را بشنوم. و پائین آمد.

مردم گفتند آنان بیعت کرده‌اند. و آنان می‌گفتند : ما بیعت نکرده‌ایم. و مردم می‌گفتند: شما بیعت کرده‌اید.

و ابن وهب از طریق دیگری روایت می‌کند که : معاویه خطبه نموده و ابن عمر را ذکر نمود و گفت : «بخدا بیعت می‌کند یا اینکه او را می‌کشم».در نتیجه عبدالله بن عبدالله بن عمر نزد پدرش به مکه رفته و سه روز در راه بود و به او جریان را اطلاع داد.[۲۸۶] پس ابن عمر با شنیدن این خبر گریه کرد. و خبر به عبدالله ابن صفوان رسید. و

۲۸۶- این خبر از وهب بن جریر اینگونه می‌رساند که معاویه این خطبه را در مدینه و قبل از رسیدن به مکه یعنی پس از حرکتش از دمشق بر زبان رانده است. و ابن عمر درآن هنگام در مکه به سر می‌برده است، و پسر او در مدینه بر مرکب خویش سوار شده تا این خبر را مکه به او برساند. و در روایت قبل از این- که باز هم ازابن وهب بن جریر بن حازم روایت شده است — خبر اینگونه است که ابن عمر در هنگام وصول معاویه به مدینه، در مدینه بسر می‌برده و به همراه اعیان مدینه جهت پیشواز از معاویه بیرون رفته بودند. در نتیجه می‌بینیم که این دو خبرمتناقض بوده و هر کدام از آنان دیگری را نقض می‌کند، با اینکه هردو از یک راوی روایت شده‌اند. و من نمی‌دانم که مؤلف، این دو خبر را از کجا آورده است. چون طبری با عنایت خاصی که به همه اخبار دارد، و با وجود اینکه وهب بن جریر مورد اطمینان است، این خبر را نقل نکرده است. وهب در سال ۲۰۶، و پدرش در سال ۱۷۰ هجری وفات نموده‌اند. و میان آنان و زمان اتفاق افتادن این حوادث، راویان دیگری وجود دارند، و نیز میان آنان و طبری و دیگر مورخان راویان زیادی وجود دارند. و من فکر می‌کنم که این اخبار بعلت تناقض شدیدی که با یکدیگر دارند، صحیح نباشند. و اگر ما به راویان این خبر، پس از وهب آشنایی داشتیم، می‌دانستیم که کذب در این اخبار از کجا آب می‌خورد. (خ)

او نزد ابن عمر رفته و گفت : آیا معاویه اینگونه خطبه کرده است؟ و ابن‌عمر جواب داد : آری. صفوان گفت : تو چه می‌خواهی؟ آیا می‌خواهی که با او بجنگی؟ و ابن عمر جواب داد : یا ابن صفوان، صبر بهتر از جنگ است. و ابن صفوان گفت : بخدا سوگند که اگر این قصد را داشته باشد، با او به جنگ برمی‌خیزم.[۲۸۷]

و معاویه به مکه وارد شده و در ذاطوی منزل کرد. پس عبدالله بن صفوان نزد او رفته و به او گفت : تو گمان داری که در صورتی که ابن‌عمر با پسرت بیعت نکند، او را خواهی کشت؟ و معاویه جواب داد : من ابن عمر را بکشم؟ بخدا سوگند که این کار را نخواهم کرد.

و ابن وهب از طریق سومی روایت می‌کند که :[۲۸۸] معاویه هنگامی که از بطن مرّ عبور نموده و بسوی مکه می‌رفت به رئیس نگهبانانش گفت که : بجز کسی که من به تو بگویم، نگذار تا کس دیگری به همراهی من حرکت کند. در نتیجه بیرون رفته و به تنهائی حرکت می‌کرد. و هنگامی که در میان درختان رسید، حسین بن علی را دید، پس توقف نموده و گفت : سلام و خوشآمد به پسر دختر رسول خداﷺ وجوان مسلمانان. برای ابی‌عبدالله مرکبی بیاورید تا بر آن سوار شود. پس برای او مرکبی آوردند و او نیز بر آن سوار شد. و آنگاه عبدالرحمن بن ابی‌بکر نمودار شد.[۲۸۹] و معاویه به او گفت:

---

۲۸۷- عبدالله‌بن صفوان، نوه امیه بن خلف الجمحی است که در سال ۷۳ هجری بهمراه ابن الزبیر بقتل رسید.

۲۸۸- و این خبر نیز نزد طبری وجود ندارد و فکر می‌کنم که از همان کارخانه‌ای خارج شده است که دو خبر قبل را ساخته است.

۲۸۹- ما از خبر اول اینگونه برداشت کردیم که عبدالرحمن بن ابی‌بکر در مدینه بود، و در میان کسانی بود که هنگام رسیدن معاویه از دمشق بدانجا از معاویه استقبال نمودند. پس چگونه او به مکه رفته تا در

سلام و خوشآمد به شیخ قریش و سرور آنان، و پسر صدیق این امت. برای ابو محمد مرکبی بیاورید تا بر آن سوار شود. پس برای او مرکبی آوردند و او نیز بر آن سوار شد. و سپس ابن عمر نمودار شد، و معاویه به او گفت : سلام و خوشآمد به صاحب رسول خداﷺ و فرزند فاروق و سرور مسلمانان. و برای او نیز مرکبی درخواست کرد که او بر آن سوارشد. و آنگاه ابن الزبیر پیدایش شد. و معاویه به او گفت : سلام و خوشآمد به پسر حواری رسول خدا و پسر صدیق و پسر عمه رسول خداﷺ. و برای او نیز مرکبی طلبید که او بر آن سوار شد. و او در میان آنان به همین حالت حرکت می‌کرد و کس دیگری با آنان نبود تا اینکه به مکه وارد شد. و آنان اولین داخل‌شدگان، و آخرین خارج‌شدگان بودند. و در این مدت معاویه در مورد آنچه که قصد داشت، هیچ سخنی به آنان نگفت تا اینکه مناسک حج خویش را انجام داده و آماده شد تا بسوی شام حرکت کند. و آنان گرد هم آمدند و به یکدیگر گفتند : ای قوم، گول رفتار معاویه را نخورید، چون بخدا سوگند که او اینکارها را بخاطر عشقش به شما و یا اکرام شما نمی‌کند، بلکه او نقشه دیگری در سر دارد. پس برای او جوابی آماده کنید. آنان روی سخن را بسوی حسین کردند و گفتند : تو یا اباعبدالله. و حسین جواب داد : تا زمانی که شیخ قریش و سید آنان در میان ما وجود دارد من سخنی نمی‌گویم، چون او به کلام گفتن سزاوارتر است. و آنگاه رو به عبدالرحمن بن ابی‌بکر کردند و گفتند : تو یا ابا محمد. و او جواب داد هنگامی که صاحب رسول خدا و فرزند سیدالمرسلین – یعنی حسین – در میان شما قرار دارند، من سخنی نمی‌توانم بگویم. پس آنان رو به ابن عمر نموده و از او خواستند که سخنی بگوید. و او گفت : من بهمراه شما نمی‌آیم. اما از ابن الزبیر بخواهید، چون او شما را کفایت خواهد نمود، آنان رو به ابن الزبیر کرده و به او

---

میان استقبال‌گران معاویه در مکه باشد؟ براستی که باید گفت کسانی که بر معاویه دروغ می‌بندند آنقدر احمق هستند که حتی راه و رسم دروغ گفتن را هم نمی‌دانند.

گفتند: تو ای ابن الزبیر. و او گفت : آری، اگر بمن عهد و میثاق دهید که با من مخالفت نکنید، شما را کفایت خواهم کرد. و آنان گفتند که به تو عهد و میثاق می‌دهیم. پس معاویه نیز به آنان اجازه داده و آنان نزد او داخل شدند.

آنگاه معاویه سخن گفته و پس از حمد و ثنای خداوند ادامه داد : شما سیرت من در میان خویش، و صله‌رحم من، سعه صدر من، و هموم من از اینکه چه کسی از شما خلیفه خواهد شد را می‌دانید. و یزید، پسر امیرالمؤمنین، برادر شما، پسر عموی شما است و در مورد شما نظری نیک دارد. و من خواستم که شما او را برای خلافت نامزد کنید، حال آنکه پس از آن شما هستید که برکنار داشته، و امیر تعین نموده، و قسمت خوهید کرد، و او نیز در هیچکدام از این امور دخالت نخواهد نمود.

آنان ساکت ماندند، و معاویه گفت : آیا به من جوابی نمی‌هید؟ باز هم آنان ساکت ماندند. و معاویه تکرار کرد : آیا بمن جوابی نمی‌دهید. و آنان ساکت بودند. در نتیجه معاویه رو به ابن الزبیر نموده و به او گفت : بگو ای ابن الزبیر، چون فکر می‌کنم که تو سخنگوی قوم باشی. و ابن الزبیر جواب داد : آری ای امیرالمؤمنین. من تو را مخیّر می‌سازم که میان این مسئله هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کنی. و معاویه جواب داد آنان را عرضه کن. ابن الزبیر گفت : اگر می‌خواهی، همانگونه که رسول خداﷺ عمل نمود، عمل کنی، و اگر می‌خواهی، همانگونه که ابوبکر عمل نمود عمل کنی. چون او پس از رسول خداﷺ بهترین فرد این امت بود. و اگر می‌خواهی، همانگونه که عُمَر عمل نمود عمل کنی. چون او پس از ابوبکر، بهترین فرد این امت بود. و معاویه گفت : تو را بخدا، بگو آنان چه کردند. ابن الزبیر گفت : رسول خداﷺ وفات یافت، حال آنکه پس از خودش کسی را برای خلافت انتخاب نکرد. و مسلمانان به ابوبکر رضایت داده و با او بیعت نمودند. پس اگر بخواهی امر این امت را بخداوند بسپاری تا پس از تو، خود مسلمانان یکی را برای خلافت برگزینند. معاویه جواب داد : امروزه همانند ابوبکر در

میان شما نیست، و من از اختلاف میان شما بیم دارم. ابن الزبیر گفت : پس همانگونه که ابوبکر عمل نمود، عمل کن. او عهد خلافت را به یکی از مردان قریش که از پسران پدرش نبود (از قومش نبود) واگذار کرد. معاویه گفت : راه حل سوم چیست؟ و ابن الزبیر گفت : آنگونه که عمر عمل نمود، عمل کنی. او امر خلافت را در شش نفر از قریش قرار داد که هیچکدام از آنان از پسران پدرش نبودند. معاویه گفت : آیا غیر از این هم راه حل دیگری داری؟ و ابن الزبیر جواب داد : نه. معاویه رو به دیگران کرده و از آنان پرسید : و شما راه حل دیگری دارید؟ و آنان جواب دادند : نه. معاویه گفت : اما نه، چو من می‌خواهم که بر شما پیشی بگیرم. و به شما هم اکنون اخطار می‌دهم که مبادا یکی از شما برخاسته و در میان مردم مرا دروغگو بخواند. چون من می‌خواهم سخنرانی کنم. پس اگر راست گفتم، این صدق برای خود من، و اگر دروغ گفتم، این کذب نیز برای خود من خواهد بود. و به خداوند قسم می‌خورم که اگر کسی از شما سخنی بگوید، او را خواهم کشت. و آنگاه رئیس نگهبانان خویش را صدا زد و به او گفت : بر هر کدام از آنان دو نگهبان قرار بده، تا هر کدام از آنان اگر بخواهد در مورد سخنان من کلامی بگوید، او را با شمشیر بزنند.[۲۹۰] آنگاه بیرون رفته و آنان نیز با او بیرون رفتند. و معاویه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای خداوند را بجای آورده و سپس گفت : این گروه سروران مسلمانان و برگزیدگان آنانند، و در انجام هیچ امری بدون مشورت آنان نمی‌توان استبداد نمود، و در هر امری بباید با آنان مشورت نمود. آنان رضایت دادند و با یزید پسر امیرالمؤمنین بیعت کردند تا پس از او خلیفه آنان باشد. پس بنام خدا با او

---

۲۹۰- مؤلف، این دروغهای مفتضح را برای این وارد کرده است که در صفحات آینده، آنان را با حدیث بخاری در مورد موضع سلیم ابن عمر در این حادثه مقارنه کند، تا مردم بدانند که آن راویان کذاب در یک وادی، و حق در وادی دیگری است.

بیعت کنید. آنان نیز بر دست او زدند، و آنگاه معاویه بر مرکب خویش سوار شده و از آنجا دورشد.

و سپس مردم با آنان (حسین، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، و ابن الزبیر) ملاقات کرده و به آنان گفتند : پس سخنان شما فقط حرف بود، و بالاخره آنچه که خود بدان رضایت می‌دادید، انجام دادید. آنان جواب دادند : بخدا ما بیعت نکردیم. و مردم گفتند : پس چگونه بود هنگامی که دیدید آن مرد دروغ می‌گوید به او جوابی ندادید؟

و آنگاه معاویه با اهل مدینه نیز بیعت نموده و بسوی شام رفت.

قاضی ابوبکر رحمه الله می‌گوید : ما انکار نمی‌کنیم، و جاهل نیز نیستیم، و بر علیه حق تعصب جاهلیت بر ما مستولی نیست، و در مورد هیچکدام از اصحاب رسول خدا ﷺ نیز کینه‌ای در دل نداریم. بلکه می‌گوئیم: «**رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ**» (الحشر: ۱۰) اما می‌گوئیم : معاویه در این مورد که امارت را شوری قرار نداده و آنرا برای خویشان خود، و بهتر بگوئیم پسرش قرار داد، امر افضل را رها نمود.[۲۹۱] و به آنچه که عبدالله بن الزبیر به او

---

۲۹۱- علامه ابن خلدون می‌گوید :

... و آنچه که معاویه را بر این واداشت که بدون در نظر گرفتن دیگران پسرش را برای امارت نامزد کند، مراعات مصلحت در اجتماع بود. چون بنی‌امیه در آن زمان اهل حل و عقد بوده و به کسی بجز از خودشان رضایت نمی‌دادند، و اصل قریش و برتری با آنان بود. در نتیجه معاویه یزید را نامزد نمود و او را بر کسانی که فکر می‌کرد از او بهترند برتری داد.

در نتیجه او بهتر و افضلتر را کنار گذاشته، و یزید را که مفضول بوده و از او بهتری نیز وجود داشت برای امارت برگزید، تا آراء و هواهای مختلف را در یک نقطه تمرکز داده و اتفاق امت را باعث گردد، که این مسئله در شرع، و نزد شارع مهمتر از هر مسئله دیگری است. و هرگز نمی‌توان در مورد معاویه بعلت صحابی بودنش، و همچنین در نظر گرفتن اینکه بزرگان صحابه نیز در آنجا حضور داشتند و بر

پیشنهاد کرد اقتدا نمود. در نتیجه ولایت را به پسرش واگذار کرده و برای او از مردم بیعت گرفت، و مردم نیز با او بیعت کردند، و برخی از مردم نیز از این بیعت تخلف نمودند.[۲۹۲]

در نتیجه بیعت، شرعاً انجام پذیرفت. چون بیعت به یک نفر، و در قولی دیگر به دو نفر منعقد می‌گردد.

و اگر گفته شود : آری بیعت آنگونه که گفتی منعقد می‌گردد، اما در کسی که شروط امامت را دارا می‌باشد.

خواهیم گفت : سنّ از شروط امامت نیست، و به اثبات نرسیده است که یزید سنش قاصر بوده است.

---

این مسئله سکوت کردند، نظر دیگری داشت. و سکوت صحابه، خود دلیل قاطعی است که هرگز نمی‌توان در مورد او کوچکترین شکی در دل راه داد، چون صحابه کسانی نبودند که در مورد بروز حق سستی کنند.

و نیز معاویه از کسانی نبود که در قبول حق کوتاهی نموده و یا اینکه مغرور گردد. چون مرتبه همه آنان جلیلتر از این سخنها است، و عدالت آنان مانع آن خواهد شد.

و آنگاه ابن خلدون پس از کلامی طویل می‌گوید :

آیا به امر مأمون نمی‌نگرید که هنگامی که علی‌بن موسی بن جعفر الصادق را ولی عهد خود نمود، و او را رضا نام نهاد، چگونه عباسیان این مسئله را بر او انکار کرده و بیعت او را نقض نموده و با عموی او ابراهیم بن المهدی بیعت نمودند؟ و آنگاه آنگونه هرج و مرج و کشتار و اختلاف بوجود آمد، و همه راهها بسته شد و شورشگران و خوارج آنگونه زیاد شدند که مأمون مجبور شد از خراسان به بغداد رفته و دست به بستن معاهده‌ای بزند .... (مقدمه : مبحث ولایت عهد بالاختصار) (م)

۲۹۲- معاویه امر افضل را بخاطر این مسئله کنار گذاشت تا از فتنه و کشت کشتاری که در نتیجه شوری بوجود می‌آمد جلوگیری کند. حال آنکه او می‌دید که قوت، طاعت، نظام و استقرار در جانبی قرار دارد که پسر او در آنجا است. (خ)

و اگر گفته شود : از شروط امامت، عدالت و علم است، و یزید نه عادل بود و نه عالم. چگونه عدم علم و عدم عدالت او را در خواهیم یافت؟[٢٩٣] و اگر علم و عدالت در او نبود، آن سه نفر فاضل (حسین، و عبدالرحمن بن ابی‌بکر، و ابن الزبیر) این مسئله را ذکر نموده و به آن اشاره می‌کردند. اما سخن آنان این بود که مسأله ی ولایت باید به شوری گذارده شود.

و اگر گفته شود : در آنجا کسانی بودند که در علم و عدالت خویش از یزید برتر بودند، و تعداد آنان به صد، و شاید هزار نفر می‌رسید.

خواهیم گفت : امامت شخصی که بهتر از او نیز وجود دارد – همانگونه که قبلاً نیز گفتیم – در میان علماء مورد اختلاف است، پس می‌توانید به آن مراجعه کنید.

حال آنکه بخاری در این مورد راه درست را پیش گرفته، و به مسئله پایان داده است. بلکه باید گفت که او در صحیحش حدیثی را روایت کرده است که همه این امور عنوان شده را باطل می‌سازد. و آن، این است که : معاویه خطبه نموده و ابن عمر در خطبه او حاضر بود. و همانگونه که بخاری از عکرمه بن خالد روایت می‌کند، ابن عمر گفت : بر

---

٢٩٣- و اما در مورد عدالت او، پس باید گفت که محمد بن علی بن ابیطالب در مناقشه‌اش با ابن مطیع، یعنی بهنگام برپایی انقلاب بر ضد یزید در مدینه شهادت داده است. او در مورد یزید می‌گوید : «آنچه که شما در مورد او ذکر می‌کنید، من در او ندیدم. و با او بودم و نزد او اقامت داشتم و دیدم که بر نمازها مواظبت نموده و خواهان خیر بوده، و در مورد فقه سؤال نموده، و ملازم سنت است». (ابن کثیر ٨:٢٣٣) و اما در مورد علم او پس باید گفت که برای کسی در منزلت او و مرکز او علمش به اندازه کافی، بلکه فوق کافی بود. مدائنی روایت می‌کند که ابن عباس پس از وفات حسن ابن علی نزد معاویه رفت، و در همین هنگام یزید بر ابن عباس داخل شده و در مقام تعزیه‌گوئی نزد او می‌نشیند. و هنگامی که یزید از نزد او بر می‌خیرد، ابن عباس می‌گوید : اگر بنی حرب از بین بروند، علمای مردم از بین رفته‌اند. (ابن کثیر ٢٢٨ : ٨) (خ)

حفصه وارد شدم در حالی که از موهایش عرق می‌چکید. به او گفتم : مسئله اینگونه است که می‌بینی. و برای من چیزی قرار نداده است.و حفصه گفت : «حق این است که آنان منتظر تو می‌باشند، و می‌ترسم اگر تأخیر کنی، این مسئله باعث شود که تفرقه و اختلاف میان مردم پدیدار گردد. پس او را رها نکرد تا هنگامی که به آنجا رفت». و هنگامی که مردم پراکنده شدند، معاویه خطبه نموده و گفت : «هر کسی که می‌خواهد در این مورد سخنی بگوید، پس خود را نشان دهد. چون ما از او حتی پدرش نسبت به این مسئله بیشتر حق داریم». و حبیب‌بن مسلمه گفت :[۲۹٤] «آیا جواب او را نمی‌دهی؟» و عبدالله بن عمر گفت : خودم را جمع کرده و برخاستم و خواستم بگویم: آنکسی که بیشتر از تو لایق این امر است کسی است که با تو و پدرت بخاطر اسلام جنگید. اما از این ترسیدم که سخنی بگویم و میان مردم تفرقه‌ای ایجاد شده و بخاطر من خونها ریخته شود. پس آنچه را که خداوند در بهشت فراهم آورده بیاد آوردم و ساکت شدم. و حبیب گفت : خود را حفظ کردی و از گناه دور شدی.

و نیز بخاری روایت می‌کند که هنگامی که اهل مدینه یزید بن معاویه را خلع کردند، ابن عمر فرزندان و وابستگانش را جمع کرده و به آنان گفت : من از رسول خداﷺ شنیده‌ام که می‌گفت : «برای هر کسی که غدر کند، در روز قیامت پرچمی نصب خواهد شد».

---

۲۹۴- حبیب بن مسلمه الفهری مکی، که هنگام وفات رسول خداﷺ پسربچه‌ای بود. و سپس برای جهاد به لشکر شام پیوسته، و شجاعت او زبانزد همه شد، و حتی او را فاتح ارمنستان می‌خوانند. و گفته می‌شود که او فرمانده لشکری بود که برای نجات عثمان از دست شورشگران از شام خارج شد. اما هنگامی که در راه خبر شهادت عثمان به او رسید، به مقر خویش بازگشت.

و ما با این مرد بر طبق بیعت خدا و و رسولش بیعت کرده‌ایم،[۲۹۵] و من غدر و خیانتی بالاتر از این نمی‌شناسم که با مردی بر طبق بیعت خداوند و رسولش بیعت کنیم و آنگاه با او به قتال بپردازیم. و من کسی از شما را نبینم که او را خلع نموده و یا در این امر شرکت کند، و گرنه حساب او با من خواهد بود.

پس ای مسلمانان، به آنچه بخاری در صحیح خویش روایت نموده، نگریسته و سپس به اخبار پیش از آن مبنی بر عدم بیعت ابن عمر با یزید، و نیز اینکه معاویه به دروغ گفته

---

۲۹۵- این خبر روشنگر را که بخاری آنرا در صحیحش روایت می‌کند، کسانی که روایتهای متناقض پیشین را مبنی بر اینکه ابن عمر و دیگران با یزید بیعت نکرده‌اند، و معاویه بر سر آنان کسانی را می‌گمارد تا اگر آنان معاویه را تکذیب کنند سر آنان را جدا کند و این روایتها را به وهب بن جریر نسبت می‌دهند، را رسوا می‌کند. پس هم اکنون روشن می‌شود که معاویه دروغ نگفته و افترائی نزده بود. چون در اینجا ابن عمر در دشوارترین مقطعها – یعنی زمانی که ابن الزبیر و داعیه او ابن مطیع جهت شورش اهل مدینه بر ضد یزید مردم را تحریک می‌کنند – اعلام می‌کند که بر گردن او و دیگران بیعتی شرعی با امام و بر اساس بیعت خداوند و رسولش وجود دارد. و بزرگترین غدر و خیانت این است که امتی با امام خویش بیعت کند، و پس از آن بر ضد او به قتال بپردازد.

ابن عمر در آنزمان و در آن شورش به این مسئله اکتفا نمی‌کند، بلکه مسلم در کتاب الاماره از صحیحش روایت می‌کند که : ابن عمر نزد ابن مطیع داعیه ابن الزبیر و برپاکننده این شورش رفته و ابن مطیع می‌گوید : «برای ابی‌عبدالرحمن فرش بگسترانید تا بنشیند». و ابن عمر می‌گوید : «من نزد تو نیامده‌ام که بنشینم، بلکه نزد تو آمده‌ام تا به تو بگویم که از رسول خداﷺ شنیده‌ام که فرمودند : کسی که از طاعت دست برداشت، در روز قیامت خداوند را ملاقات نموده در حالی که هیچ حجتی در دست ندارد، و کسی که بمیرد و بیعتی بر گردن او نباشد، بمانند این است که بر عهد جاهلیت مرده است».

محمد بن علی‌بن ابیطالب (معروف به ابن الحنیفیه) نیز در قبال داعیه شورش یعنی ابن مطیع اینچنین موضعی دارد که خواننده در قسمت دیگری از این کتاب و هنگام سخن در مورد سیرت یزید به آن خواهد رسید. (خ)

بود که ابن عمربیعت کرده است نیز نگاه کنید، و در این روایتها عنوان شده بودکه معاویه به نگهبانانش گفته بود که اگر آنان او را تکذیب کنند، گردن آنان را بزنند. حال آنکه ابن عمر در روایت بخاری می‌گوید : «ما با او بر طبق بیعت خداوند و رسولش بیعت کرده‌ایم». پس این تعارض و تفاوت را ببینید و برای خویش سخن راحج را انتخاب نموده و در این انتخاب خود در بین صحابه و تابعین طلب سلامت را داشته باشید. و از آن کسانی نباشید که با اینکه آنان را ندیده‌اند – و خداوند شما را از فتنه‌هائی که آنها گریبانگیر آن بودند دور نموده است – اما زبانهای خویش را به خون آنان آلوده می‌کنند. حال آنکه اینگونه افراد به سگی می‌مانند که پس از شکار به گوشتی نمی‌رسد چون گوشت را شکارچی برداشته اما سگ فقط به خونی که بر زمین ریخته است زبان می‌زند.

و از عبدالرحمن بن مهدی، از سفیان، از محمدبن المنکدر روایت می‌شود که می‌گوید : ابن عمر هنگام بیعت با یزید گفت : «اگر او خوب باشد، رضایت می‌دهیم، و اگر نه باشد، صبر می‌کنیم».

و نیز حمیدبن عبدالرحمن می‌گوید : هنگامی که یزید بن معاویه به خلافت رسید، بر یکی از اصحاب رسول خداﷺ وارد شدیم. او گفت : می‌گوئید که یزید بن معاویه بهترین، فقیه‌ترین، و شریفترین فرد امت محمدﷺ نمی‌باشد.و من نیز همین را می‌گویم. ولی بخدا سوگند، اینکه امت محمدﷺ بدور هم گرد آمده و اجتماعی داشته باشند، نزد من بهتر از این است که متفرق گردیده و با هم اختلاف داشته باشیم. آیا دری را دیده‌اید. که همه امت محمدﷺ در آن داخل شده، و آن مکان گنجایش آنان را داشته باشد، آیا آن مکان با داخل شدن یک نفر دیگر تنگ خواهد شد؟ گفتیم : نه. او گفت : آیا اگر فرد فرد همه امت محمد بگویند که : خون برادر خویش را نمی‌ریزم، و به مال او تجاوز نمی‌کنم، آیا از پس این امر برمی‌آیند؟ گفتیم : آری. گفت : و این همان چیزی

است که من به شما می‌گویم. و سپس گفت : رسول خداﷺ فرمودند : «از حیا، بجز خیر به تو نمی‌رسد».

پس همه این اخبار صحیح می‌رساندکه ابن عمر در امارت یزید تسلیم بوده و بیعت کرد و همانگونه که مردم به این بیعت خود ملتزم بودند، او نیز ملتزم بود. و همانگونه که مسلمانان دیگر در این بیعت داخل شدند، او نیز داخل گردید، و بر خویش و هر کسی که با او نسبت داشت حرام می‌دانست که از این بیعت خارج شده و یا آنرا زیر پای گذارد.

پس اکنون بر شما روشن می‌شود که آنکسی که می‌گوید : «معاویه درسخن خویش که گفته بود ابن عمر بیعت کرده است، دروغ گفته است، و همچنین هنگامی که از ابن عمر و یارانش سؤال شد، آنان گفتند : ما بیعت نکرده‌ایم»، همه و همه دروغ و کذب است.

و سخن صدق، سخن بخاری است که در روایت خویش می‌گوید : معاویه بر منبر بالا رفته و گفت : «ابن عمر بیعت کرده است». و همانگونه که دیدیم خود ابن عمرنیز به این مسئله اقرار داشته، و به آن تسلیم بوده است.

پس می‌پرسیم که : کدامیک از دو گروه راست می‌گویند؟ آن گروهی که بخاری در آن است، یا آن گروه دیگر؟

پس خودتان بهترین و درست‌ترین را انتخاب کنید، و یا زبان را از شتم کوتاه کنید، و خداوند توفیق و حفظ شما را خودش متولی خواهد شد.

و آن صحابی که حمید ابن عبدالرحمن در حدیث پیشین از او یاد می‌کند، همان ابن عمر است، والله اعلم. و اگر کس دیگری غیر از او باشد، پس باید گفت که دو مرد بزرگ بر این مسئله که در مورد آن سخن گفتیم اجماع نموده‌اندکه ولایت دادن به شخصی که بهتر از او هم وجود دارد، در صورتی که بیعت با او انجام پذیرد، صحیح

بوده و هیچ اشکالی ندارد. حال آنکه اگر این بیعت انجام نگیرد، وضعیت امت بگونه‌ای دگرگون خواهد شد که غیر مباح، مباح گردیده، سخنان پراکنده شده، و امت متفرق خواهد گشت.

و اگر گفته شود که : یزید شراب می‌نوشید.

خواهیم گفت : این سخن درست نمی‌باشد مگر اینکه دو شاهد به ما معرفی کنید. پس هر کسی که گفت فلانی شراب می‌نوشد باید دو شاهد بیاورد و آنگاه سخنش درست است.[۲۹٦] بلکه باید گفت که عادلان به عدالت او شهادت داده‌اند : یحیی بن بکیر

---

۲۹۶- معاویه – با همه عشقی که بخاطر درخشش و کمال استعدادات یزید به او داشت – می‌کوشید که یزید از خودش دور بوده و در آغوش فطرت، و سختی و شجاعت صحرا و بادیه نشأت یابد. تا بدینوسیله برای عملی که در آینده در انتظار امثال او خواهد بود آماده گردد. پس پدرش او را به بادیه و نزد دائیهایش یعنی قبیله قضاعه فرستاد تا در آنجا نشأت یابد. پس یزید سنین کودکی و جوانیش را در آنجا گذارنید تا اینکه پدرش وفات یافته، و آنگاه به مقامی که خداوند برای او اراده کرده بود دست یافت. و هنگامی که موقعیت پس از مرگ معاویه برای ابن الزبیر آماده گشت، دعوتگران او در حجاز شروع به دروغ‌پراکنی بر علیه یزید نموده، و به او اموری را نسبت می‌دادند که او از آنان پاک بود. (ﷺ) ابن کثیر در البدایه و النهایه (۲۳۳ : ۸) نقل می‌کند که عبدالله بن مطیع (داعیه ابن الزبیر) و یارانش در مدینه نزد محمدبن علی‌بن ابیطالب (معروف به ابن الحنیفه) رفته و از او خواستند تا یزید را خلع کند، و او از اینکار خودداری کرد. ابن مطیع گفت : یزید شراب می‌نوشد، و نماز را ترک می‌کند، و از حکم کتاب سر باز می‌زند. محمد بن علی جواب داد : آنچه را که شما عنوان می‌کنید، من در او ندیده‌ام، و با او بوده‌ام، و نزد او اقامت داشته‌ام، و او را بگونه‌ای یافته‌ام که بر نمازها مواظب بوده، و در پی خیر است و در مورد فقه سؤال نموده و بر سنت ملازمت دارد. آنان گفتند : او این اعمال را فقط جلوی تو انجام داده و صحنه‌سازی می‌کرده است. محمدبن علی می‌گوید. او از من چه ترسی دارد، و یا از من چه چیزی طلب می‌کند تا نزد من صحنه‌سازی کند؟ آیا شما او را دیده‌اید که شراب می‌نوشد؟ چون اگر او نزد شما شراب خورده است، همانا شما شریکان او می‌باشید و در اینکار با او شریک بوده‌اید. و اگر

شما او را ندیده‌اید که شراب می‌نوشد پس بر شما حرام است که به چیزی گواهی دهید که آنرا نمی‌دانید. آنان گفتند : ما به این مسئله یقین داریم، حتی اگر آنرا ندیده باشیم. محمدبن علی می‌گوید : خداوند سخن را بر اهل شهادت نمی‌پسندد، چون می‌فرماید : «إلا من شهد بالحق وهم يعلمون» (الزخرف:۸۶) پس سخنی که شما می‌گوئید هیچ ارزشی ندارد. آنان گفتند : شاید از این بیم داری که ما امر خلافت را پس از او به کس دیگری غیر از تو واگذار کنیم. پس از این مسئله بیم نداشته باش چون ما امر خویش را به تو واگذار می‌کنیم.محمدبن علی می‌گوید : هرگز قتال را برای آنچه شما مرا بسوی آن می‌خوانید، حلال نمی‌بینم. حال چه در این مسئله تابع شما باشم، و چه شما تابع من باشید. آنان گفتند : اما تو در کنار پدرت می‌جنگیدی. محمدبن علی گفت : کسی را همانند پدرم بیاورید تا در کنار او برای همانچیزی که پدرم برای آن می‌جنگید، به قتال بپردازم. پس آنان گفتند : به دو پسرت، اباالقاسم و قاسم دستور بده تا بهمراه ما بجنگند. او گفت : اگر به آنان این دستور را می‌دادم، خودم هم می‌جنگیدم. گفتند : پس با ما برخیز و مردم را برای قتال تحریک کن. او گفت : سبحان‌الله، مردم را به سوی امری دستور دهم که خود به آن رضایت نداشته و آنرا انجام نمی‌دهم؟ پس اگر اینگونه کنم، در راه خدا بندگان خدا را نصیحت نگفته‌ام. آنان گفتند : پس در این صورت با تو دشمن خواهیم بود. محمدبن علی گفت :و در این صورت من مردم را به تقوای خداوند امر نموده، و به آنان وصیت می‌کنم که رضایت هیچ مخلوقی را توسط برانگیختن خشم خالق به خود جلب نکنند. (و آنگاه بسوی مکه خارج شد)

(۞)- کسانی که به یزید آنچه را که حق ندارند، نسبت داده‌اند، همان رافضه می‌باشند که بوسیله طعن در معاویه و خلفای قبل از او که به او رضایت داده و او را به حکم رسانیده‌اند می‌خواهند در دل مسلمانان شک و شبهه ایجاد نموده و بدینوسیله آنان را که همان حاملان و ناقلان قرآن می‌باشند بدنام سازند.

یزید هنگام وفات پدرش از شام بدور بود، و هنگامی که پدرش وفات یافت و او به دمشق وارد شد، مردم با او تجدید بیعت نمودند. پس او مردم را در مسجد جمع نموده و برای آنان خطبه‌ای بر زبان راند که نشانه تقوای او می‌باشد. او پس از حمد و ثنای خداوند ادامه داد :

از لیث بن سعد (امام اهل مصر) که لیث می‌گوید : «امیرالمؤمنین یزید در تاریخ فلان وفات یافت». پس لیث او را امیرالمؤمنین می‌خواند و این در زمانی است که ملک و دولت آنان انقراض یافته است. و پس اگر یزید بدانگونه که او را می‌گوید نبود، او به جمله : «یزید وفات یافت»، بسنده می‌نمود.

---

ای مردم، معاویه بنده‌ای از بندگان خداوند بود که خداوند نعمتش را بر او ارزانی داشته بود، و سپس او را برگرفت، و او از آیندگان بهتر، و از پیشینیان خویش کمتر بود. و من او را نزد خداوند تزکیه نمی‌کنم، چون خداوند به امر او عالم‌تر است. اگر او را عفو کند، پس به رحمت خویش اینکار را انجام داده است و اگر او را عقاب دهد، پس به گناهان اوست. این امر پس از او به من رسیده است، و در پی طلب آن کوشش نمی‌کنم، و از تفریط عذری نمی‌خواهم و اگر خداوند چیزی را بخواهد، انجام خواهد گرفت.

معاویه شما را برای جهاد دریا بیرون می‌برد، و من کسی از مسلمانان را به دریا نخواهم برد (مگر به رضایت و اختیار خودش) و معاویه شما را در زمستان به سرزمین روم می‌کشانید، و من شما را در زمستان به آنجا نخواهم کشانید. و اگر معاویه ثلث خراج را به شما عطا می‌داد، من همه آن را برای شما جمع خواهم کرد.

راوی می‌گوید : و آنگاه مردم از گرد او پراکنده شدند، و هیچکس را بر او برتری نمی‌دادند. (البدایه و النهایه)

و از آنچه که از معاویه روایت می‌شود این است که هنگامی که حسنﷺ وفات یافت، و عبدالله بن عباسﷺ در دمشق بود، از پسرش یزید خواست که نزد او رفته و به او تسلیت بگوید. او نیز رفته و نزد او نشست. ابن عباس خواست که مجلس او را بالا برده و جای او را عوض کند. اما او امتناع نموده و گفت : آمده‌ام تا در جای تسلیت‌گویان بنشینم و نیامده‌ام که در مقام شادی و فرح قرار گیرم. و آنگاه حسن را یاد نموده و گفت : خداوند حسن را به همراه رحمت فسیح و وسیع خویش رحم کند، و خداوند اجر تو را بسیار ساخته و بجای این مصیبت، تو را ثواب و عاقبت خیر نصیب سازد. و پس از اینکه یزید از مجلس بیرون رفت، ابن عباس به حاضران گفت : اگر بنو حرب از بین بروند، علمای مردم از بین می‌روند... .

پس اگر گفته شود : حتی اگر برای یزید بجز قتل حسین‌بن علی نبود، همان کافی بود.

پس می‌گوئیم : أسف و اندوه بر همه مصیبتها یک بار، و اسف و اندوه بر مصیبت حسین هزار بار. او در کودکی در آغوش نبیﷺ بود و اکنون خونش بر خاک نرمی ریخته است که همچنان می‌جوشد و از جوشش نمی‌ایستد.

و از بارزترین اخباری که در مورد آن روایت شده است این است که یزید به ولیدبن عتبه نامه‌ای نوشته و از مرگ معاویه سخن می‌گوید، و به او دستور می‌دهد که از اهل مدینه برای او بیعت بگیرد. و او نیز مروان را خوانده و به او گفت : بسوی حسین بن علی و ابن الزبیر بفرست. پس اگر بیعت کردند که هیچ، و اگر نه گردن آنان را بزن. او جواب داد : سبحان‌الله، حسین‌بن علی و ابن الزبیر را می‌کشی؟ گفت : همین است که می‌گویم. پس بسوی آنان فرستاد، و ابن الزبیر نزد او آمد. پس در مورد مرگ معاویه سخن گفته و از او بیعت خواست. ابن الزبیر گفت : همانند من اینجا بیعت کند؟ بر منبر بالا رفته و من با تو همانند مرد و در علن بیعت می‌کنم. پس مروان از جا برخاسته و گفت گردن او را بزن، چون او (ابن الزبیر) فتنه و شر در زیر سر دارد. و به هم بدو بیراه گفتند. پس ولید گفت : آنان را از نزد من بیرون کنید. و بسوی حسین فرستاد و با او هیچ سخنی نگفت، و از نزد او بیرون رفتند. و ولید برای آنان کمین گذاشت. و هنگامی که صبح نزدیک شد، هر دو شتابان به مکه رفتند، و در آنجا با هم ملاقات کردند. ابن الزبیر به حسین گفت : چه چیزی جلوی شیعیانت و شیعیان پدرت را می‌گیرد. پس بخدا سوگند که اگر من همانند آنان را داشتم، بسوی آنان می‌رفتم.

و این مسئله‌ای است که به صحت رسیده است.[۲۹۷]

---

۲۹۷- ما با اینکه ابن الزبیرؓ را بخاطر شورش ملامت می‌کنیم، و بدون شک او در این مسئله اجتهاد نموده است، اما از اینکه او حسین را برای خروج تشویق کرده باشد تا جو حجاز برای شورش او آماده

و تاریخ‌نویسان ذکر کرده‌اندکه نامه‌های اهل کوفه به حسین رسید.[۲۹۸] و حسین، مسلم‌بن عقیل – پسر عمویش – را بسوی آنان فرستاد تا از آنان برای او بیعت گرفته، و

---

گردد، او را مبرا می‌دانیم. و طبری روایتهای دیگری نقل کرده است که این خدعه را از این صحابی نفی می‌سازد. و مختصراً برخی از آنها را ذکر می‌کنیم :

طبری ذکر می‌کند که هنگامی که حسین از رغبتش برای خروج به عراق با ابن الزبیر سخن می‌گوید ابن الزبیر به او جواب می‌دهد : «اما در مورد ملک، پس اگر در حجاز بمانی و این مسئله را اینجا طلب کنی، انشاءالله هیچکس با تو مخالفت نمی‌کند». (ج ۴، ص ۲۸۸)

و در روایت دیگر آمده است که عبدالله بن مسلم و المذری المشتعل شنیدند که هنگامی که ابن الزبیر و حسین در میان مسافت حجر الاسود و در کعبه طواف می‌کردند، از ابن الزبیر شنیدند که به حسین می‌گوید : «اگر بخواهی اینجا بمانی و ولایت نصیب تو گردد، تو را همراهی و کمک می‌کنیم و تو را نصیحت‌گو بوده و با تو بیعت خواهیم کرد..»

و ابن کثیر در روایت دیگری نقل می‌کند که حسین به ابن الزبیر می‌گوید : چهل هزار نفر قسم خورده، از من برای بیعت دعوت کرده‌اند. و ابن الزبیر به او می‌گوید : آیا بسوی قومی می‌روی که پدرت را کشته، و برادرت را بیرون رانده‌اند؟ (البدایه و النهایه : ج ۸، ص ۱۶۱)

و نیز از دیگر اموری که برائت ابن الزبیر را از تشویق و وسوسه حسین برای خروج مبرا می‌سازد، تا محیط برای خودش آماده گردد، روایت دیگر ابن کثیر است که بر طبق آن : عبدالله بن مطیع – داعیه ابن الزبیر – حسین را درمکه ملاقات نموده و به او می‌گوید : «پدر و مادرم به فدای تو، اینجا مانده و ما را از وجود خودت متمتع ساز و بسوی عراق نرو. چون اگر آنان تو را بکشند، ما را بنده و برده خواهند نمود».

۲۹۸- اولین کسانی که از بزرگ شیعیان او به او نامه نوشتند – همانگونه که مورخ آنان لوط بن یحیی می‌گوید – سلمان بن صرد، و مسیب‌بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر بودند. آنان نامه‌های خود را بهمراه عبدالله بن سبع الهمدانی و عبدالله بن وال به سوی حسین در مکه فرستادند. آنان حسین را در دهم رمضان سال ۶۰ هجری در مکه ملاقات کردند، و پس از دو روز قیس‌بن مسهر الصیداوی و

عبدالرحمن بن عبدالله بن الکدن الارجبی و عماره السلولی را بهمراه پنجاه و سه صحیفه نزد او فرستادند. و نیز پس از دو روز دیگر ابن هانی السبیعی و سعیدبن عبدالله الحنفی را نزد او فرستادند. (در تاریخ طبری ۱۹۷ : ۶ متون بعضی از نامه‌ها و نامهای برخی از نویسندگان آنان وجود دارد.)

متون این نامه‌ها عموماً حول این مسئله بود که آنان در روز جمعه با امیر خویش النعمان بن بشیر جمع نمی‌گردند، و آنان حسین را بسوی خود می‌خوانند تا هنگامی که او بدانجا برسد، امیر خود را طرد نموده و در شام به او بپیوندند. و در بعضی از این نامه‌ها می‌گویند : «میوه‌ها رسیده است، پس اگر بخواهی بهمراه لشکری مجهز به اینجا بیا». در نتیجه حسین پسر عموی خویش مسلم بن عقیل بن ابیطالب را نزد آنان می‌فرستد تا اگر آنان را دارای اجتماع و مورد اطمینان یافت، او نیز بعداً به آنها بپیوندند. مسلم‌بن عقیل در راه گم شده و همراهان او از فرط تشنگی می‌میرند و او نیز به حسین نامه‌ای نوشته و از او می‌خواهد که او را از این مأموریت معاف کند. و حسین به او جواب می‌دهد : «ترسیدم که آنچه تو را به استعفا از این مأموریت واداشته است، بزدلی و ترس باشد». پس مسلم حرکت می‌کند تا اینکه به کوفه می‌رسد. و دوازده هزار نفر از اهل بیعتشان با حسین را به او اعلام می‌کنند. در همین هنگام امیر کوفه یعنی نعمان بن بشیر به حرکتهای آنان مشکوک شده، و در خطبه‌ای که بر زبان می‌راند، آنان را از فتنه و تفرق بر حذر می‌دارد، و به آنان می‌گوید : «من با کسی نمی‌جنگم، مگر اینکه با من بجنگند، و هرگز به گمان و تهمت نیز متوسل نخواهم شد، پس اگر در مقابل من ایستاده و بیعت خویش را زیر پای گذارید، تا هنگامی که این شمشیر در دست من بماند شما را از حد آن خواهم گذراند».

و یزید می‌دانست که نعمان بن بشیر نرم دل و حلیم بوده و برای مقاومت در مقابل این گونه حرکتها شایستگی ندارد. در نتیجه به عبیدالله بن زیاد یعنی عامل خود بر بصره نامه‌ای نوشته و به او می‌گوید : که کوفه نیز به تو واگذار شده است. و به او دستور می‌دهد که به کوفه آمده و در جستجوی ابن عقیل باشد و او را دستگیر کرده و با او سخن بگوید، در نتیجه یا او را بکشد و یا اینکه او را تبعید کند. عبیدالله نیز برادر خویش را بر بصره گمارده و به کوفه می‌آید و با رؤسای آنجا تماس گرفته و از همه امور آگاه می‌گردد. و چیزی نمی‌گذرد که مسلم‌بن عقیل می‌فهمد که دوازده هزارنفری که با او برای حسین بیعت کرده‌اند، همانند سرابی بیش نبودند و همگی خود را کنار می‌کشند.پس مسلم خود را تنها و

پریشان و فراری می‌بیند. و سپس او را دستگیر نموده و به قتل می‌رسانند. اما مسلم پس از بیعت آن دوازده هزار نفر به حسین نامه‌هایی نوشته بود، در آنان اعلام کرده بود که آن دوازده هزار نفر تا پای مرگ با او بیعت کرده‌اند. پس حسین نیز با تمسک به نامه‌های مسلم بن عقیل، پس در موسم حج از مکه خارج شده و قصد کوفه را می‌کند. و کسی او را برای خروجش تشویق نمی‌کند، مگر ابن الزبیر. (رض)

چون می‌دانست که اهل حجاز با وجود حسین در میان آنان، از او بیعت نخواهند کرد، و به همین خاطر نیز بود که او حسین را مانعی در سر راه خویش می‌دانست. (طبری ۱۹۶ : ۶، ۱۹۷..)

و اما همه کسانی که از این خروج مشئوم دلشان بحال حسین می‌سوخت یعنی یاران، نزدیکان خویشان و نصیحت‌گویان او که در اینچنین مقاطعی سنت اسلام را تحری می‌نمودند، او را از این سفر نهی نموده و عواقب وخیمش را به او گوشزد کردند. اولین آنان محمدبن الحنیفه برادرش (طبری ۱۹۰ : ۶، ۱۹۱)، پسر عموی پدرش یعنی حبر امت عبدالله بن عباس (طبری ۲۱۶ : ۶، ۲۱۷) و پسر عمویش عبدالله بن جعفربن ابیطالب (۲۱۹ : ۲) بودند. و کار عبدالله بن جعفر به آنجا رسید که والی یزید بر مکه یعنی عمروبن سعید بن العاص را بر آن داشت که به حسین وثیقه امان نوشته و در آن به خویش و بر خویش قسم یاد کند که در صورت رجوع او به مکه او را امان بدارد، واز او درخواست کرد که بازگردد. والی مکه نیزهمه خواسته‌های عبدالله بن جعفر را پذیرفت، و به او گفت که هر چه دلش می‌خواهد بنویسد و او آن رساله را ختم و امضاء خواهد کرد. او نیز نامه را نوشت، و خود عبدالله بن جعفر نیز با یحیی همسفر شد. آنان همه کوشش خویش را بکار بردند تا حسین را از این سفر منصرف کنند، اما او این مسئله را قبول نکرد. (متن کتاب والی به حسین، در تاریخ طبری ۲۱۹ : ۶، ۲۲۰ موجود است) و در مقام عقل، و علم، منزلت و اخلاص، کسی را بالاتر از آن نصیحت‌گویان نمی‌شناسیم. بلکه باید گفت که عبدالله بن مطیع، داعیه بن الزبیر نیر خودش با عقل و اخلاص از نصیحت‌گویان حسین بود. (رضی الله عنهما) (طبری ۱۹۶ : ۶) و نیز عمربن عبدالرحمن بن حارث بن هشام المخزومی نیز بر همین رأی بود (طبری ۲۱۵ : ۶، ۲۱۶)، و حارث‌بن خالدبن العاص بن هشام نیز از هیچ نصیحتی خودداری نکرد. (۲۱۶ : ۶) بلکه حتی فرزدق شاعر نیز به او گفت : «قلبهای مردم با تو، و شمشیرهای آنان با بنی امیه است».

در امر آنان بنگرد. ابن عباس او را از این عمل نهی نموده و به او یادآوری کرد که آنان پدر و برادرش را قبلاً سرشکسته کرده‌اند. و ابن الزبیر به او نظر داد که خارج شود، پس او نیز خارج شد. او هنوز به کوفه نرسیده بود که مسلم بن عقیل کشته شد، و کسانی که او را برای بیعت خواسته بودند او را تسلیم کردند. و به همین اندازه پند و اندرز برای کسی که پندپذیر باشد، کافیست. به این ترتیب بود که او برای دین غضبناک شده، و برای حق قیام نمود. اما اوﷺ نصیحت اهل علم زمان خویش یعنی ابن عباس را قبول نکرد، و رای شیخ صحابه، ابن عمر را نپذیرفت.[299] او ابتدا را در انتها طلب می‌کرد. او

---

(طبری ۲۱۸ : ۶) اما هیچکدام از این کوششها برای منع حسین از این سفری که برای او، اسلام، و مسلمانان حتی تا به این زمان، و باید گفت تا قیام ساعت شوم بوده و بسیار گران تمام شد، اثری نکرد. و همه این مسائل فقط بدلیل هواداران شیعه‌اش بود که او را به جهل و غرور، و میلشان به فتنه و تفرق و شر بر این امر تشویق نمودند، و سپس با بزدلی، پستی، و خیانت و غدر او را رها کرده و بحال خویش گذاشتند. و حتی ورثه آن شیعیان، به آنچه که اجدادشان در آن زمان انجام دادند بسنده ننموده و دست به تشویه تاریخ و تحریف حقائق زدند. (خ)

(۞)- بطلان این تهمت را در صفحات گذشه ذکر کردیم، حال باشد که این مسئله در تاریخ طبری وارد شده باشد. چون در خود تاریخ طبری مسائل دیگری وجود دارد که با این سخن منافات دارد. ما طریقه طبری در تألیف را ذکر کردیم. و عبرت همواره در طریقه تحقیق علمی حدیثی است.

(۞۞)- چگونه می‌توان آن سخن استاد محب‌الدین الخطیب رحمه‌الله در گذشته را مبنی بر اینکه ابن الزبیر حسین را برای خروج تشویق می‌کرد، با این سخن او که می‌گوید : ابن مطیع، داعیه ابن الزبیر حسین را نصیحت می‌کرد که خارج نشود، مطابقت داد!!

۲۹۹- در جملات آینده کوششهای بزرگان صحابه را جهت منصرف نمودن حسین از خروج و لزوم رجوعش یادآوری می‌کنیم :

طبری روایت می‌کند که حسین هنگامی که از مکه خارج شد، فرستادگان والی مکه یعنی عمر بن سعید، بفرماندهی برادر او یحیی بر سر راه او آمدند، آنان به حسین گفتند : کجا می‌روی؟ و از او خواستند که

باز گردد. اما حسین کلام او را نپذیرفت و دو گروه با شلاق به زد و خورد پرداختند. و حسین از آنان دوری کرد، و به راه خویش ادامه داد. پس یحیی او را صدا زده و گفت :

«یا حسین، تقوای خدا پیشه کن و از جماعت بیرون مشو، و این امت را متفرق مساز».

و حسین با این آیه به اوجواب داد : «لی‌عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما أعمل و أنا بریء مما تعملون» و آنگاه به راه خویش ادامه داد.

و نیز طبری روایت می‌کند که عبدالله بن جعفر هنگامی که از خروج حسین از مکه آگاه شد، توسط فرزندانش عون و محمد نامه‌ای سوی او فرستاد که :

«من بخدا از تو می‌خواهم هنگامی که در این نوشته می‌نگری از آن غایتی که بسوی آن می‌روی باز گردی چون من دلسوز تو بوده و می‌دانم که این سفر باعث هلاک تو، و ریشه‌کن شدن اهل بیتت خواهد گردید. اگر تو امروز فنا گردی، نور زمین خاموش خواهد شد، چون تو پرچم مهتدین، و مرد مؤمنین می‌باشی. پس در این سفر عجله مکن، و من پشت سر نامه‌ام بسوی تو خواهم آمد».

ابن کثیر (ص ۲۹۱، ۲۹۲) روایت می‌کند که هنگامی که عبدالله بن عمر از خروج حسین بسوی عراق آگاه شد، در مکه بسر می‌برد، و به اندازه مسافت سه شبانه روز با او فاصله داشت. او این مسافت را پیموده و به حسین رسید و به او گفت :

«بکجا می‌روی؟»

و حسین جواب داد : «به عراق. و این نوشته و نامه‌های آنان مبنی بر بیعت آنان است».

پس ابن عمر به او می‌گوید : «من به تو سخنی می‌گویم : همانا جبرائیل بسوی نبیﷺ آمده و او را مخیر گردانید که میان دنیا و آخرت یکی را انتخاب کند. و نبیﷺ نیز آخرت را انتخاب نمود و دنیا را نمی‌خواست. و تو جزئی از رسول خداﷺ می‌باشی، و هرگز هیچکدام از شما به این دنیا نخواهد رسید. و خداوند دنیا را از شما دور نگردانیده است مگر به این خاطر که این مسئله برای شما خیر و بهتر خواهد بود».

اما حسین سخن او را قبول نکرده، و نخواست بازگردد. پس ابن عمر او را به آغوش کشیده و به او گفت :

تو کشته خواهی شد، و تو را بخدا می‌سپارم!

و نیز روایت می‌شود که ابا سعید الخدری نزد حسین آمده و به او می‌گوید:

من نصیحت‌گوی تو و دلسوز تو می‌باشم.و به من ابلاغ شده که قومی از شیعیان شما در کوفه به شما نامه‌ها نوشته و از تو دعوت کرده‌اند که بسوی آنان خارج شوی.پس خارج مشو. چون من از پدرت شنیدم که در کوفه سخن می‌راند و می‌گفت :

«بخدا سوگند که از آنان خسته و بیزار شدم، و آنان نیز از من خسته و بیزار شدند، و هرگز از آنان وفائی نخواهی دید. و اگر کسی از آنان پیروز گردد، حتماً از تیری پنهانی پیروز گشته است. بخدا سوگند که نه نیتی دارند و نه عزمی، و نه در مقابل شمشیر صبر می‌کنند. (البدایه و النهایه)

و حافظ ابن کثیر می‌گوید که یزید بن معاویه به عبدالله بن عباس نامه‌ای نوشته و در آن از او می‌خواهد که از حسین بخواهد که از این سفر خودداری کند، و می‌گوید :

«فکر می‌کنم که اشخاصی از شرق سوی او آمده، و به او پیشنهاد خلافت کرده‌اند. و می‌دانم که تو خودت نسبت به این آگاهی داشته، و از آنان تجربه داری. پس اگر به دعوت آنان پاسخ گوید، رشته قرابت را بریده است، و تو بزرگ اهل بیتت می‌باشی. پس بسوی او برو و او را از این تفرقه بازدار».

پس از آن ابن عباس نزد حسین رفته و با او مدتی طولانی صحبت می‌کند. و می‌گوید :

«تو را در راه خدا نصیحت می‌گویم که مبادا در حالی که سردرگم شده‌ای هلاک گردی. به عراق نرو، و اگر بناچار اینکار را می‌خواهی کرد، پس صبر کن تا موسم به پایان رسیده و مردم را ببینی و بدانی که چه در زیر سر دارند و سپس ببینی که چه باید بکنی».

اما او از این سخنان سرباز زده و به سفر خویش ادامه داد. (البدایه و النهایه ص ۱۶۱، ۱۶۳)

و نیز طبری روایت می‌کند که یکی از بنی عکرمه در حالی که حسین از بطن القصبه پائین می‌رفت اورا دیده و از او می‌پرسد که کجا می‌روی. پس با او سخن گفته و به حسین می‌گوید : تو را بخدا نصیحت می‌کنم که بازگردی.پس بخدا سوگند که تو پیش نمی‌روی مگر بسوی شمشیرها. چون اگر کسانی که تو را بسوی خود می‌خوانند تو را کفایت نموده و امر قتال را بعهده بگیرند و راه را برای تو باز کنند و آنگاه به آنان بپیوندی، پس این مسئله رأیی قابل قبول است. و حسین به او می‌گوید : ای بنده خدا،

آنچه تو می‌گوئی بر من پنهان نیست، اما بر امر خداوندی چیزی غلبه نخواهد کرد. و آنگاه به راه خویش ادامه داد. و حتی پس از رسیدن خبر مقتل مسلم، مردم پراکنده شدند، اما او به سفر خویش ادامه داد.

و طبری روایت می‌کند که مسلم بن عقیل، هنگامی که او را با سنگ می‌زدند و بسیار خسته شده بود، تسلیم شد، و شمشیرش را از او گرفتند. او گفت : «این همان ابتدای غدر و خیانت است». و آنگاه گریه کرد. عمرو بن عبیدالله بن عباس نزدیک او بود و به او گفت : «کسی که اینگونه چیزی را طلب می‌کند، اگر اینگونه بلائی سرش آمد، نباید گریه کند». و مسلم جواب داد : بخدا قسم که برای خودم گریه نمی‌کنم، و برای خویش مرثیه نمی‌خوانم. و گریه من برای نزدیکان من است که به این سو می‌آیند. برای حسین و آل حسین گریه می‌کنم!!» آنگاه رو به محمد بن الاشعث نموده و به او می‌گوید : «یا عبدالله، از تو طلبی دارم. آیا کسی را داری که او را از سوی من نزد حسین بفرستی تا به او بگوید که : مسلم اسیر گشته و تا شب هنگام کشته خواهد شد. پس به همراه اهل و خانواده‌ات باز گرد. و اهل کوفه تو را به خویش مغرور نکنند. تو آنان را می‌شناسی چون آنان اصحاب پدرت بودند که تمنا می‌کرد با مرگ و یا قتل از آنان خلاص شود. آنان به من و تو دروغ گفتند. و شخص کذاب و دروغگو، رأیی ندارد».

محمدبن الاشعث نیز به او وعده می‌دهد که این خبر را به گوش حسین برساند. و کسی را می‌فرستد که خبر مسلم و ساله‌اش را به حسین برساند.

و حسین به این فرستاده می‌گوید : «آنچه قدر خداوندی است نازل خواهد شد و از خودمان و فساد امتمان به خدا پناه برده و شکایت می‌کنیم». آنگاه به سفر خویش ادامه می‌دهد، و می‌توانست که بازگردد. (ج ۴ ص ۲۷۸، ۲۸۱)

و نیز طبری روایت می‌کند که حسین هنگامی که از کشته شدن مسلم یقین حاصل نمود، و دانست که اهل عراق به او خیانت کرده‌اند، رو به همراهان خویش یعنی کسانی که از خانواده‌اش نبودند، و کسانی که در راه به آنان پیوسته بودند کرده و گفت : «شیعیان ما، ما را سرافکنده کردند و بما خیانت کردند!! پس هر کدام ازشما که می‌خواهد بازگردد، پس اینکار را بکند».

در نتیجه اکثر مردم متفرق شده، و بجز فرزندانش و نزدیکانش و برخی از یاران مخلصش کس دیگری در آنجا نماند، که مجموع آنان روی هم رفته به حدود صد نفر می‌رسید.

و مسعودی روایت می‌کند که عبیدالله بن زیاد به قاتل حسین می‌گوید : او در نسبت پدری و مادریش بهترین مردمان بود و خود او بهترین بندگان خدا بود، پس چرا او را کشتی؟! آنگاه دستور می‌دهد که گردن او را بزنند. (مروج الذهب ۱۴۱ : ۳)

و طبری نوشته یزید به عبیدالله بن زیاد را روایت می‌کند که به او در مورد حسین وصیت نموده و می‌گوید : می‌خواهم کار را به شایستگی انجام دهی و شجاعت خود را به اثبات برسانی. شنیده‌ام که حسین بسوی عراق حرکت کرده است. پس سلاح بگذار و در امر تأنی کن و از ظن و شبهه و تهمت دوری کن. و با کسی نجنگ، مگر اینکه با تو بجنگد. (طبری ۲۸۲ : ۴، ۲۸۶)

و ابن کثیر روایت می‌کند که مروان بن حکم هنگام خروج حسین به عراق نامه‌ای به عبیدالله بن زیاد نوشته و به او می‌گوید : «همانا حسین بسوی تو می‌آید، و او پسر فاطمه است، و فاطمه دختر رسول خداﷺ می‌باشد. و خدا می‌داند که هیچ مسلمانی را همانند حسین دوست نداریم. پس مبادا که هیجان بر تو غلبه نموده، و دری را باز کنی که هرگز بسته نخواهد شد و حتی تا آخر کار دنیا کسی آنرا فراموش نخواهد کرد».

و نیز معاویه خودش به والیان و پسرش یزید وصیت حسین را می‌کند.

## حزن شدید یزید بر شهادت حسین رضی الله عنه و رفتار او با اهل بیت حسین

روایت می‌شودکه یزید هنگامی که سر بریده حسین را برای او بردند، اشک از چشمان او سرازیر شده و به حامل آن می‌گوید :

حتی بدون قتل حسین نیز از اطاعت شما خوشنود بودم. خداوند ابن عبیدالله را لعنت کند. اما بخدا اگر من در آنجا بودم او را می‌بخشیدم. خداوند حسین را رحمت کند.

اما بخدا ای حسین، اگر من در آنجا بودم تو را نمی‌کشتم. و آنگاه علی اصغر پسر حسین و زنانش را می‌خواند، و در حالی که اشراف شام در آنجا حضور دارند، آنان بر او داخل می‌شوند. پس به علی

اصغر می‌گوید : پدرت رشته رحم من را پاره کرد، و در مورد حق من جهل بخرج داده و در مورد سلطه من با من منازعه پرداخت. پس خداوند آنچه را که می‌بینی با او انجام داد.

آنگاه دستور داد تا آنان را به خانه‌اش ببرند و آنچه می‌خواهند در اختیار آنان بگذارند، و به غذائی لب نمی‌زد مگر اینکه علی اصغر با او بود. آنگاه به نعمان بن بشیر دستور داد تا آنان را به هر چه مورد احتیاج آنانست تجهیز نموده و به همراهی مردمانی صالح به مدینه بفرستد.

و هنگامی که می‌خواستند راهی مدینه بشوند، علی اصغر را خوانده و به او می‌گوید :

خداوند ابن مرجانه (عبیدالله) را لعنت کند! اما بخدا اگر من همراه او بودم، هیچ چیز نبود که از من مطالبه کند، و من به او ندهم. و از او مرگ را به هر صورتی که می‌توانستم بدور می‌راندم، حتی باشد که چندین نفر از فرزندانم را قربانی این مسئله کنم. اما قضای خداوندی اینگونه بود که می‌بینی. پس با من مکاتبه کن، و هر چه می‌خواهی از من مطالبه کن تا برایت فراهم کنم.

و ابن قتیبه روایت می‌کند که هنگامی که سر حسین را نزد یزید آوردند، آنگونه گریه کرد که نزدیک بود جان دهد. و همه اهل شام با او گریه کردند و صدای گریه‌شان بلند شد.

مسعودی روایت می‌کند که ابن زیاد به قاتل حسین گفت : او در نسبت پدری و مادریش بهترین مردمان بود و خود او بهترین بندگان خدا بود، پس چرا او را کشتی؟! آنگاه دستور می‌دهد که گردان او را بزنند. (مروج الذهب ۱۴۱ : ۳) و طبری ذکر می‌کند که هنگامی که آل حسین شب هنگام بر ابن زیاد داخل شدند، دستور داد تا برای آنان منزلی آماده نموده و رزقی تهیه کنند، و نفقه و لباس به آنان داده و آنان را نزد یزید فرستاد.

استاد دروزه (۳۸۴ :۸) می‌گوید: این مسئله نشان می‌دهد که، روایات وارده در مورد حسن معامله عبیدالله بن زیاد و همچنین حسن معامله یزید نسبت به فرزندان و زنان و دختران حسین، و پشیمانی یزید و گریه او و همه خانواده‌اش بر مقتل حسین، صحیحتر از روایاتی است که قسوت و جفای آنان را نسبت به این خاندان عنوان می‌کند. وباید دانست که در آنجا قتال شدیدی صورت نگرفته است تا رد فعل آن گریبانگیر زنان و کودکان گردد. بلکه آنچه اتفاق افتاده مسئله‌ای غیر ارادی بوده که همه از آن نفرت داشتند.

و از دلائلی که می‌توان برای این سخن آورد این است که طبری و ابن قتیبه در مورد صله و رابطه حسنه میان یزید و علی بن الحسین، و مکاتبات میان آنان نقل می‌کنند. ونیز اینکه در هنگام شورش مدینه، نه علی بن الحسین و نه خانواده‌اش در این حرکت شرکت نداشتند. و یزید به فرمانده لشکرش دستور می‌دهد که بسوی مجلس علی بن الحسین رفته و به او بگوید که نامه‌اش به دست او رسیده است، و بعلت درگیریش با آن خبیثان در جواب دادن به این نامه کوتاهی کرده است. و آنگاه فرمانده لشکر او به علی‌بن الحسین خوشآمد گفته و او را بر سریر خود نشانده و نامه یزید را به او ابلاغ می‌کند. (تاریخ طبری ۳۷۹ : ۴ و الامامه و السیاسه ۲۰۰ : ۱)

پس می‌پرسیم که این رفتار زیبا و نیکو کجا و آن افترائاتی که افتراگویان مبنی بر سبی اهل بیت و سوار کردن آنان بر شترهای بی‌زین و افسار، پس از شهادت حسین سر می‌دهند کجا؟! پس باید گفت که این افترائات کذب و دروغی واضح است.امت محمد هرگز سبی گرفتن زنان هاشمی را بر خود روا نداشته و آن را حلال ندانسته است. و باید گفت که آنان با حسین بخاطر ترس از اینکه ملک و سلطان از دست آنان خارج شود جنگیدند. و هنگامی که او به شهادت رسید، مسئله تمام شد، و اهل و خانواده او را به مدینه فرستادند. اما روافض به این پایان رضایت نداده و خود را به جهل می‌زنند. هیچ شکی نیست که قتل حسین از بزرگترین گناهان است، و فاعل این قتل و حتی کسی که به آن راضی باشد مستحق عذاب می‌باشند. اما قتل او از قتل پدرش علی، و قتل همسر خواهرش عمر، و قتل شوهر خاله‌اش عثمان بزرگتر نمی‌باشد.

و غریب این است که آن منافقان و مغرضان از اهل کوفه، که از حسین دعوت به عمل آورده تا ولایت آنان را در دست گیرد، به اینگونه به اوخیانت نموده و او را سرافکنده می‌کنند، و باعث قتل او می‌شوند، و پس از آن فریاد سر داده و بر او گریه می‌کنند!

### آل بیت بر شیعه لعنت می‌فرستند.

مؤلف التحفه الاثنی عشریه می‌گوید : علامه شیعه در این عصر، شیخ هبه الدین الشهرستانی، آنچه را که جاحظ از خزیمه الأسدی روایت نموده نقل می‌کند که می‌گوید :

به کوفه داخل شده و با سیر علی بن الحسین و خانواده‌اش از کربلا بسوی عبیدالله بن زیاد روبرو شدم. و زنان کوفه را دیدم که در حالی که یقه‌های خویش را پاره کرده‌اند ایستاده و گریه می‌کنند. و علی بن الحسین را دیدم که با صدائی ضعیف می‌گفت :

«ای اهل کوفه، شما برای ما گریه می‌کنید؟ چه کسی بجز شما ما را کشتار کرد؟!»

و زینب دختر علیﷺ را دیدم. پس بخدا سوگند که از او در بیانش کسی را ناطق‌تر ندیده‌ام. او می‌گفت: «ای اهل کوفه، ای اهل خبث و غدر و خیانت و خذلان. بر چه گریه می‌کنید و ناله سر می‌دهید. همانا مثل شما همانند مثل زنی است که پس از تابیدن ریسمانش آنرا باز کرده و پراکنده می‌کند ... آیا در شما بجز تملق و چاپلوسی و ریختن خونها و سازش با دشمنان چیز دیگری هست؟ شما همانند کسانی هستید که بر ذباله و کثافت چرا می‌کنند و به نقره‌ای می‌مانید که قبری را زینت داده است. چه زشت عمل کردید. همانا غضب خداوند بر شما است و شما در عذاب جاوید خواهید ماند. آیا گریه میکنید؟ آری بخدا گریه کنید. چون شما سزاوار گریه هستید. بسیار بگریید و کم بخندید. چون به نجاست و لجنی آلوده شده‌اید، که هرگز هیچ غسلی آن را پاک نخواهد کرد!!

**آیا یزید مسئول قتل حسین است؟**

مورخ دروزه می‌گوید : از آنچه گذشت می‌فهمیم که، دلیلی که نشان دهد یزید باعث قتل حسین شده است وجود ندارد. چون او به نبرد با او دستور نداده بود چه رسد که به قتل او دستور داده باشد. و آنچه یزید دستور داده بود این بود که او را محاصره کنند، و اگر به نبرد پرداخت، با او به نبرد بپردازند. و نیز همانند این سخن را می‌توان در مورد عبیدالله بن زیاد گفت. چون او دستور داده بود که او را محاصره کنند و با او نبرد نشود، مگر اینکه خود او نبرد را آغاز کند، و آنگاه حسین را بیاورند و دست او را به عنوان بیعت در دستش و یا در دست یزید یعنی صاحب بیعت شرعی قرار دهند. و نیز حتی می‌توان این سخن را در مورد فرماندهان لشکرهائی زد که میان آنان و حسین و جماعتش قتال درگرفت. چون آنان به آنچیزی که به آنها دستور داده شده بود ملتزم بودند، بلکه بعلت ترس از اینکه خداوند آنان به عقاب کند رغبت شدیدی داشتند که از این قتال دست بردارند و به آن مبتلا نگردند. پس آنان کوشش می‌کردند که حسین را بر حکم ابن زیاد و بیعت با یزید قانع کنند. پس اگر حسین نپذیرفت که در بیعتی

داخل شود که همه مسلمانان در آن داخل شده بودند و با قدرت و قوت در مقابل آن جبهه‌گیری کرد، رو در روئی و قتال با او از لحاظ شرعی و سیاسی امکان‌پذیر بود. (استاد دروزه ۳۸۳ : ۸، ۳۸۴)

ممکن است کسی بپرسد : آیا بر یزید و ابن زیاد واجب نبود که یکی از شروط سه‌گانه و عادلانه حسین را مبنی بر اینکه : او را رها گذاشته تا آنجا را ترک کرده و باز گردد، و یا نزد یزید برود، و یا اینکه به مکانی امن ارسال گردد، را پذیرفته و آنرا عملی می‌کرد؟

پس باید گفت که بسیاری می‌گویند که صدور این شروط سه‌گانه از سوی حسین هیچ صحتی ندارد. چون طبری روایتی را از سمعان نقل می‌کند که می‌گوید : «من همراه حسین‌ﷺ بودم. به همراه او از مکه رفتم، و نیز از آنجا به همراه او به عراق رفتم. و از او جدا نشدم، تا اینکه کشته شد. و او چه در مدینه، و چه در مکه، و چه در راه، و چه در عراق و چه در لشکر تا روز کشته شدنش سخنی نگفت، مگر اینکه من آنرا شنیدم. و بخدا سوگند که هیچکدام از چیزهائی را که مردم می‌گویند او شرط گذاشت که : دستش را در دست یزید بن معاویه قرار داده و یا به جای امنی برود، صحت ندارد. اما او گفت : «بگذارید تا در زمین پهناور بروم، تا ببینیم که سرنوشت مردم چه خواهد شد». (مسعودی ص ۳۱۳)

و این طلب از حسین قابل قبول نیست، چون کسی که از سیاست و فکر کمترین بهره‌ای برده باشد می‌داند که ممکن است او طرفدران خویش در شهرها را برانگیخته و فتنه و آشوب برپا شود.

و می‌گوئیم که اگر عبیداله بن زیاد و یارانش حسین‌ﷺ را محاصره می‌کردند وبه عنایت و رعایت با آنان رفتار نموده و آنچه را که می‌خواستند برای آنان فراهم می‌کردند، و مسئله را به امام می‌سپردند تا شاید غضب حسین فرو نشیند، این امر بهتر بود.

و همه این امور ممکن بود، چون آنان گروه قلیلی بودند که از صدها نفر تجاوز نمی‌کردند، در نتیجه حتی الامکان نباید با آنان به قتال می‌پرداختند و حتی در صورت بروز قتال سعی می‌کردند که آنان را توسط اسالیب مختلف خلع سلاح کنند. اما امر خداوند قدری بود که مقدور گشته بود. و اناالله و انااليه راجعون.

از خداوند سبحان مسئلت می‌کنیم که آن کسانی که همه ساله خاطره‌های این فاجعه دردناک را زنده نموده، و با این عملشان، خود را در دنیا و قبل از آخرت به هلاکت می‌رسانند، و خود نمی‌فهمند را

هدایت کند. چه بسا که حکومت اموی نیز هم اکنون از بین رفته است، و وجود ندارد. اما می‌گوئیم که خداوند یهودیت و حزب‌گرائی را قبیح سازد که هم اینانند که در نفوس فساد را برانگیخته تا با دروغ و تزویر بنام نصرت آل بیت با اسلام و مسلمانان بجنگند.

و در انتهای این موضوع مهم، همانگونه که محقق عزه دروزه (۳۸۶/۸) پس از مرور بر آنچه گفتیم عنوان می‌کند، می‌گوئیم :

«و خداوند را به شهادت می‌گیریم که ما آنچه را نوشتیم از روی هوی و هوس و یا بغض نسبت به حسینﷺ و یا آل بیت نیست. چه ما نسبت به آنان والاترین احترامات و عظیم‌ترین محبتها را بخاطر صله شریف آنان به رسول خداﷺ قائل می‌باشیم. اما بعنوان مؤرخ، اگر بخواهیم به منطق و انصاف و حق اعتصام کنیم، نمی‌توانیم بجز آن را بنویسیم. چون روایاتی که نفس را مطمئن می‌سازد، اجازه سر دادن سخن دیگری را نمی‌دهد.

و نیز ما در اینگونه نتیجه‌گیری از روایات تنها نبوده، و بسیاری دیگر در این طرز فکر با ما موافقت می‌کنند. بلکه بهتر بگوئیم، هر شخص منصف و بدور از هوی در مسلمانان علیرغم اختلاف طائفیش در این مسئله با ما مشارکت می‌کند.

پس بگذارید در اینجا، دو قول از اقوال مشاهیر دنیای اسلام یعنی امام مصلح و بزرگوار ابن تیمیه، و نیز مورخ محقق محمد الخضری رحمهما الله را ذکر کنیم.

امام ابن تیمیه پس از عنوان کردن نصیحتهای افراد مختلف به حسین مبنی بر عدم خروج، و گوشزد کردن عواقب وخیم اینکار به او، می‌گوید :

«در خروج مصلحتی وجود نداشت. نه برای دنیا، و نه برای آخرت او. حال آنکه بر خروج و قتل او فسادی مترتب می‌شد که هرگز در صورتی که در شهرش می‌ماند این فساد بروز نمی‌کرد. چون آن اموری را که او از کسب خیر و دفع شر هدف خویش قرار داده بود، عملی نگشت، بلکه با خروج او و قتلش شر دو چندان گشت، و خیر نقصان یافت. و شری عظیم را بهمراه داشت. و قتل حسین از اموری بود که فتنه‌های بی‌شماری را برانگیخت».

و اما شیخ الخضری پس از بیان حادثه قتل حسین می‌گوید :

استقامت و راستی را از اهل کجی و ناراستی می‌خواست. او بشاشت جوانی را در انتهای پیری آرزو می‌کرد. در اطراف او، کسی همانند خودش نبود، و یارانی نداشت که حق او را رعایت نموده، و یا خود را قربانی او کند. پس خواستیم که زمین را از یزید پاک کنیم،[۳۰۰] در نتیجه خون حسین را بر آن جاری ساختیم. و مصیبتی گریبانگیرمان شد که همه شادیهای دهر آنرا پاک نخواهد ساخت.[۳۰۱]

---

«و عموماً باید گفت که حسین با این خروج خویش که باعث تفرقه و اختلاف شد، و ستونهای دین را به لرزه در آورد، دچار اشتباهی بزرگ شد.

افراد زیادی در مورد این حادثه نوشته و سخن رانده‌اند که هدف آنان از این کتابت، بجز بر افروختن آتشها در دلها و در نتیجه دوری آنان از یکدیگر چیزی نیست. و غایت سخن این است که آن مرد امری را طلب می‌کرد که برای آن آماده نشده بود، و در راهی می‌رفت که برای آن توشه بر نداشته بود. در نتیجه به هدف خویش نرسیده و بقتل رسید. و جالب است که بگوئیم، قبل از آنهم پدر او بقتل رسیده بود، اما قلمی از قلمهای کاتبان را نیافتیم که به اینگونه آن را زشت بخواند.

و حسین با یزید مخالفت کرد، در حالی که مردم با او بیعت کرده بودند. و باید دانست که از یزید آنگونه جور و ظلم و گناهی سرنزده بود، تا بگوئیم که خروج بر او تابع مصلحت بود. (سخنرانیها خضری تاریخ الامم الاسلامیه ۲۳۵/۲) (م)

۳۰۰- همانگونه که آشوبگران بدون علم و عمل سخن می‌گویند.

۳۰۱- من برای بزرگ جلوه دادن این مصیبت علیرغم زشتی آن، بالاخص پس از زوال أمویین دلیل معقولی نمی‌بینم. چون این مسئله هر قدر هم بزرگ باشد، در مقارنه با شهادت خلفائی همچون عمر، عثمان و علی‏ چیزی نیست. پس آنان – اگر واقعاً مخلص اسلام هستند – چرا برای آنان ماتم و عزا نمی‌گیرند، تا یادواره این شهادتها را زنده کنند؟!

و باز هم می‌دانیم که چگونه برپائی اینگونه ماتم را امری صحیح می‌دانند، حال آنکه در احادیث زیادی از زاری و فریاد و گریبان دری و خودآزاری و دیگر این امور که همه از عادات زمان جاهلیت

و کسی در مقابل او خارج نشد، مگر به تأویل، و با او کسی به قتال نپرداخت، مگر با تمسک به سخن جدّ بزرگوار اوﷺ که در این رابطه زیاد است. از جمله این حدیث را که مسلم از زیاد بن علاقه از عرفجه بن شریح روایت کرده است که رسول خداﷺ فرمودند:

«در آینده مصیبتها و غمها خواهد بود، پس کسی که بخواهد، امر این امت را در حال اجتماعش متفرق سازد، او را با شمشیر بزنید، حال این شخص هر که می‌خواهد باشد».

پس مردم با تمسک به اینگونه احادیث خارج شدند.

پس هنگامی که عظیم این امت، و پسر عظیم این امت، و شریف این امت و پسر شریف این امت، حسین، خانه و خانواده و شترهای خویش را بهمراه برده – حال آنکه کسانی همانند ابن عباس و ابن عمر او را به تمسک به حق و عدم انجام اینکار نصیحت می‌کردند – و حتی آنچه نبیﷺ در مورد برادرش گفته بود را می‌دانست،[۳۰۲] و نیز می‌دانست که او از سیرت برادرش که همه لشکر زمین را بهمراه داشت و بزرگان خلق از او طرفداری می‌کردند، اما صلح را انتخاب کرد، دوری گرفته است، و در مقابل با تمسک به وعدهٔ پوچ عده‌ای اوباش کوفه به این سفر دست می‌زند، و نیز بزرگان صحابه را می‌دید که او را از این کار باز می‌دارند، و به آنان التفاتی نمی‌کند، پس چه سخن دیگری می‌توان گفت، بجز اینکه تسلیم قضای خداوند می‌شویم و می‌گوئیم :

---

می‌باشند منع صریح شده است! اما باید گفت که خداوند، سیاست را لعنت کند که چگونه یارانش را به گمراهی کشانیده و برای آنان در دنیا و قبل از آخرت باعث عذاب می‌گردد. خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً۝الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً﴾ (الکهف: ۱۰۴/۱۰۳)

۳۰۲- «این پسر من سید است. و خداوند به وسیله او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان را اصلاح خواهد نمود». (خ)

حزن و اندوه بر پسر دختر رسول خداﷺ تا آخر دهر. و اگر بزرگان صحابه نمی‌دانستند که این مسئله مصیبتی بوده است که خداوند آنرا از اهل بیت دور گردانیده است، و فتنه‌ای بوده است که کسی نباید در آن داخل بشود، او را هرگز رها و تسلیم نمی‌نمودند. پس به احمد بن حنبل بنگریم که با همه شدت و زهدش و تقوی و منزلت عظیمش در دین، یزید ابن معاویه را در کتاب زهد خویش، جزو زاهدان می‌خواند و از او نقل می‌کند که می‌گوید: «اگر کسی از شما بیمار شده و سپس شفا یافت، پس به بهترین عمل خویش نگریسته و همواره ملازم آن باشد، و نیز به بدترین عمل خویش نگریسته همواره از آن دوری کند». و این مسئله نشان می‌دهند که یزید نزد امام احمد بن حنبل دارای منزلتی عظیم بوده است که اینگونه از او در زمره زهّاد صحابه و تابعین که همواره به سخنان آنان اقتداء می‌شود یاد می‌کند. آری، او را قبل از اینکه وارد مبحث تابعین شود، در زمره صحابه خوانده است،[٣٠٣][٣٠٤] پس این سخن کجا، و آنچه مؤرخین در مورد

---

۳۰۳- یزید بن معاویه صحابی نبود و همانگونه که در «أعلام» آمده است، در سال ۵۲ هجری بدنیا آمد.
و نیز در مورد او آمده است که : «در زمان یزد شرق دور بدست میر عقبه بن نافع فتح گردید، و نیز مسلم بن زیاد بخارا و خوارزم ... را فتح کرد. و «نهر یزید» به او منسوب می‌گردد، که در ابتدا نهری کوچک بوده، و او آنرا وسعت داد . مکحول می‌گوید : یزید مهندس بود». (م)

۳۰۴- خلاصه کلام در مورد یزید بن معاویه این است که : همانگونه که امام ابن تیمیه رحمه‌الله می‌گوید : مرم در مورد او به سه گروه تقسیم شده‌اند. دو گروه در دو طرف، و یک گروه در وسط.
(گروه اول) می‌گوید : یزید کافر و منافق بود ...
و این گفته برای شیعیان که حتی ابوبکر و عمر و عثمان را کافر می‌دانند، سخن آسانی است، چون تکفیر یزید آسانتر است!!
(گروه آخر) می‌گویند : او مردی صالح و امامی عادل بود، و او در زمره صحابه‌ای بود که در عهد رسول خداﷺ متولد گشته، و رسول خداﷺ او را با دست خود حمل نموده و برای او طلب برکت نموده است.

شرابخواری و انواع فجور او گفته‌اند کجا؟ آیا شرم نمی‌کنید؟ و اگر خداوند جوانمردی و حیا را از آنان سلب نموده است، پس شما نیز از آنان دور شده و به فضلای این امت اقتدا کنید، و این ملحدان و دیوانگان را که خود را مسلمان می‌خوانند رها کنید. «**هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین**» **و الحمدالله رب العالمین.**

و پس از آن به ابن الزبیر بنگرید که پس از بیعتش در مکه، حالتش چگونه شد، و به ابن عباس و عقل او بنگرید که به امر خویش رو می‌کند. و به ابن عمر و سنش و تسلیم شدنش به امر دنیا بنگرید که چگونه آنرا به کناری می‌اندازد. و اگر قیام نمودن ارزشی داشت، پس ابن عباس اولی‌تر به آن بود. چون ذکر می‌شود که پسران برادرش عبیدالله به ظلم کشته شده‌اند.[۳۰۵] اما او به دیدهٔ عقل به مسئله نگریسته و دانست که خوانخواهی

---

که این سخن، سخن برخی از گمراهان است.

(گروه وسط) می‌گویند : او ملک و پادشاهی از پادشاهان مسلمانان بود، که دارای حسنات و سیئات است. او در زمان خلافت عثمان بدنیا آمده است و کافر نبود، اما به سبب او آنچه که گذشت پیش آمد. و این سخن، سخن اهل عقل و علم و سنت و جماعت است.

و آنگاه به سه فرقه تقسیم شدند. یک فرقه او را لعنت نموده، یک فرقه او را دوست داشته، و یک فرقه نه به او ناسزا می‌گویند، و نه اینکه او را دوست دارندو کسانی که عقیده بر آمرزیده شدن یزید دارند، به حدیث ثابتی که در صحیح مسلم از ابن عمر روایت گردیده است متمسک شده که رسول خداﷺ فرمودند : «اولین لشکری که به قسطنطنیه می‌روند آمرزیده خواهند شد».و اولین لشکری که به این جنگ رفت، امیر آن یزید بود. (الفتاوی ۴۸۱/۴، ۴۸۳ باختصار) (م)

۳۰۵- این مسئله در سال ۴۰ هجری در یمن، یعنی در انتهای ولایت عبیدالله بن عباس برای علی اتفاق افتاد. معاویه، بسر بن ابی ارطاه را به حجاز و یمن فرستاد تا برای او بیعت بگیرند. پس او ابتدا بسوی حجاز رفته و از آنان بیعت گرفت، و سپس بسوی یمن حرکت کرد. و هنگامی که عبیدالله از آمدن او

عثمان به جائی نرسید، چه رسد به خوانخواهی پسران عبیدالله! و مسئله گره‌خورده و آنگونه بود که حق و باطل در هم آمیخته شده بود. پس آنان برای حفظ نمودن اصل، یعنی اجتماع امر امت، و ائتلاف کلمه، و جلوگیری از ریختن خونها از این قیام چشم پوشیدند. و همانگونه که رسول خداﷺ فرمودند و فرمان دادند، بگذار امارت و ولایت را سیاهی حبشی بدست گیرد.

همه آنان دارای منزلتی عظیم و مجتهد بودند، و بسته به این اجتهاد خویش اجر می‌برند. و خداوند در مورد دنیای آنان حکمی داده بود که آنرا در مورد آنان به اجرا گذاشت، و نیز در مورد آخرت آنان حکمی داده است که آنرا تحکیم نموده و از آن فارغ شده است. پس قدر و مقدار همه این امور را بفهمید، و همانگونه که ابن عباس و ابن عمر با آن به مقابله برخاستند. شما نیز مقابله کنید. و از سفیهانی مباشید که زبان و قلم خویش را به هر کلام و سخنی بی‌فائده که نه به دنیای آنان و نه به آخرتشان نفعی می‌رساند آلوده می‌کنند.

و به ائمه اخیار و فقهای سرزمینها بنگرید. آیا آنان بسوی این خرافات رفته و از این حماقات صحبت کرده‌اند؟ بلکه آنان دانسته‌اند که این سخنان بجز تعصبی جاهلی و باطل چیزی نیست و فقط بدرد پراکنده نمودن خلق و اختلاف و تفرق می‌خورد. و هر چه بود گذشت و خبرنویسان هر آنچه گفتند، گفتند. پس باید یا سکوت پیشه کرد و یا به اهل علم و عمل اقتدا نمود و این سخنان مسخره ادیبان و تاریخ‌نویسان را بگوشه‌ای انداخت. تا خداوند برحمت خویش نعمت را بر ما و شما تمام نماید.

---

خبردار شد، به کوفه فرا نموده، و دو پسرش را در یمن باقی گذاشت. و گفته می‌شود که بسر آنان را به قتل رسانیده است. (خ)

## نکته

و بسیار عجیب است که مردم اینقدر در مورد ولایت بنی‌امیه سخن می‌گویند، حال آنکه اولین کسی که ولایت را به آنان داد، رسول خداﷺ بود، او در روز فتح، عتاب بن اسید بن ابی‌العاص‌بن امیه را والی مکه – حرم خداوند و بهترین سرزمینهایش – نمود، در حالی که او جوانی تازه سن بود که شاید هنوز موی بر صورت نداشت. و ایشانﷺ معاویه را امین و کاتب وحی خویش گردانید. و سپس ابوبکر، یزید بن ابی‌سفیان – برادر معاویه – را والی شام گردانید. و بهمین صورت پس از آن همواره بنی‌امیه در راه مجد گام برمی‌داشته و از پله‌های عزت بالا می‌رفتند، تا اینکه آنان را به منازل کرام رسانید.

و مردم در مورد آنان احادیثی روایت کرده‌اند که اصل و صحتی ندارد. از این جمله است، این حدیث که می‌گویند نبیﷺ در خواب بنی‌امیه را دید که از منبر او همچون میمونها بالا می‌روند، و این خواب بر او بسیار گران آمد. در نتیجه به او لیلة القدر داده شد که از هزار ماه ملک بنی‌امیه بهتر است. و اگر این مسئله صحیح بود، ایشانﷺ هرگز خودشان این در را باز نکرده، و به آنان ولایت نمی‌داد، و بهترین سرزمین خداوند یعنی مکه را به آنان واگذار نمی‌کرد. و این اصلی است که باید بر آن پافشاری کرد.

و اگر گفته شود : معاویه حکم به باطل را در اسلام احداث نموده، و با استلحاق زیاد، قضاوت باطلی کرد.

خواهیم گفت : در مواضع بسیاری بیان نموده‌ایم که استلحاق زیاد، جهت اموری صحیح بود، که آنرا پس از آوردن ادعای مدعیان انحراف ذکر خواهیم کرد. چون آنان برای رسیدن به این امر باطل خویش هیچ راهی ندارند. و پارگی باطل را هرگز نتوان وصله زد. و زبان باطل از آن سنگین‌تر است پس باید آنرا قطع نمود.

آنان گفتند: نسبت زیاد به عبید الثقفی می‌رسید که سمیه، جاریه الحارث‌بن کلده او را زائیده بود.[۳۰۶] و آنگاه زیاد، پدرش عبید را به هزار دینار خریده و او را آزاد می‌کند.[۳۰۷] ابوعثمان النهدی می‌گوید : ما به او غبطه می‌خوردیم. و عمر او را بر بعضی از صدقات

---

۳۰۶- حافظ ابن عساکر در ترجمه زیاد از تاریخ دمشق، از عوانه بن الحکم الکلبی (یکی از شیوخ مدائنی) روایت می‌کند که سمیه مادر زیاد به دهقانی از دهقانان فرس تعلق داشت. درد شکم بر این دهقان مستولی شده و ترسیدکه دچار بیماری استسقاء شده باشد. در نتیجه او حارث بن کلده الثقفی طبیب عرب را که تازه از نزد کسری آمده بود می‌خواند، و او این دهقان را معالجه می‌کند. و دهقان به سپاس قدردانی از او، سمیه را به او می‌بخشد. سمیه، ابابکره را برای او به دنیا می‌آورد که نامش مسروح و یا نفیع می‌باشد، اما حارث به او اعتراف نمی‌کند. و بسوی نبیﷺ می‌رود، الحارث بن کلده به نافع می‌گوید: برادر تو مسروح و تو پسران من هستید، و در آنروز به آنان اقرار می‌کند. و سپس حارث، سمیه را به ازدواج یکی از غلامان خویش بنام عبید در می‌آورد. و زیاد بر فراش او تولد می‌یابد. و ابوسفیان به طائف رفته بود و نزد مردی بنام ابومریم السلولی منزل میکند. (می‌گویند : پس ابومریم سمیه را نزد او آورده و ابوسفیان با وی آمیخته و زیاد متولد می‌گردد.) (خ)

۳۰۷- در ترجمه زیاد از ابن عساکر، خبری است که زهره بن معبد و محمد بن عمرو از ارسال زیاد توسط ابوموسی الاشعری بسوی عمر در روز جلولاء سخن می‌گوید. آنان می‌گویند : و هنگامی که عمر به او نظر افکند، او را دارای هیئتی زیبا یافت که لباسی از کتان نیز به تن داشت، و از او پرسید : این لباس چیست؟ و زیاد جواب او را داد. و عمر می‌پرسد : قیمت آن چقدر است؟ او مبلغی ارزان را عنوان می‌کند، و عمر حرف او را تصدیق می‌کند. و از او می‌پرسد : چقدر مزد می‌گیری؟ او می‌گوید : دو هزار. عمر می‌پرسد : در مورد اولین مزدی که گرفتی چکار کردی؟ او جواب می‌دهد : توسط آن، والده‌ام را خریده و آزاد کردم، و با مزد دوم خود، سرپرست خویش عبید را خریده و آزاد کردم. و عمر به او می‌گوید : خوب کاری کردی. و آنگاه از فرائض و سنن و قرآن از او سؤال می‌کند، و زیاد را می‌یابد که به قرآن و احکام و فرائضش عالم است. پس او را بسوی ابوموسی باز گردانیده، و از امراء بصره می‌خواهد که رأی او را تبعیت کنند. (خ)

بصره گماشت، و گفته می‌شود که برای ابوموسی می‌نوشت.[۳۰۸] و هنگامی که با شاهدان دیگر بر علیه مغیره شهادت نداد، آنان را تازیانه زده و او را عزل نمود و به اوگفت : تو را بخاطر خزی عزل ننمودم، بلکه از این مسئله که فضل عقل تو را بر مردم حمل کنم، کراهت دارم. و روایت می‌کنند که عمر او را جهت اصلاح فسادی به یمن فرستاد، و هنگام بازگشت خطبه‌ای بر زبان راند که کسی همانند آن را نشنیده بود. پس عمروبن العاص گفت : «اما بخدا سوگند که اگر این پسر از قریش بود، مردم را بعصای خویش می‌راند». و ابوسفیان به او گفت : «بخدا که من می‌دانم چه کسی او را در رحم مادرش گذارده است. «و علی پرسید : «چه کسی؟» و او گفت : «من». علی گفت : کمی درنگ کن یا ابی‌سفیان. و ابوسفیان ابیاتی از شعر را می‌خواند :

اما والله لولا خوف شخص (عمر) یرانی یا علی من الأعادی
لأظهر أمره صخر بن حرب ولم تکن المقالة عن زیاد
وقد طالت مخاتلتی ثقیفا و ترکی فیهم ثمر الفؤاد[۳۰۹]

و این همان مسئله‌ای بود که معاویه را بر استلحاق زیاد حمل نمود.

---

۳۰۸- حافظابن عساکر از حافظ ابو نعیم نقل می‌کند که زیاد، برای ابوموسی الاشعری، و سپس برای عبدالله بن عامر بن کریز، و سپس برای مغیره بن شعبه، و سپس برای عبدالله بن عباس می‌نوشت. و برای همه آنان بر بصره کتابت می‌نمود. و امیرالمؤمنین علی خواست تا او را والی بصره گرداند، اما زیاد به او اینگونه اشاره نمود که عبدالله بن عباس را والی بصره گرداند، و او با عبدالله همکاری خواهد کرد. (خ)

۳۰۹- (معنی) : اما بخدا اگر از ترس این نبود که عمر مرا از دشمنان بخواند، صخربن حرب (خودش) امر خود در مورد زیاد را فاش می‌نمود. مدتی دراز است که اهل ثقیف را خداع نموده، و ثمره قلبم را در آنان جا گذاشته‌ام.

علی او را بر فارس گمارد، و او نیز کار را سخت بدست گرفته و خراج گرفت و فتح نمود و اصلاح کرد.

و معاویه به او نامه نوشت و قصد افساد او را داشت. پس زیاد شعری نوشته و آنرا نزد علی فرستاد. علی نیز به او نوشت : «من تو را ولایت دادهام. و اینکار را نکردهام مگر اینکه تو نزد من اهل اینکار بودی. و آنچه تو می‌خواهی عملی نگردد، مگر به صبر و یقین. و همانا ابوسفیان در زمان عمر سخنی گفته بود که با تمسک به آن، استحقاق نسب و میراثی نخواهی داشت. و معاویه را مؤمنان احاطه کرده‌اند. «و هنگامی که زیاد این نوشته را می‌خواند می‌گوید : «قسم به خداوند کعبه که ابوحسن برای من شهادت داد».و این همان امری بود که باعث شد معاویه و زیاد دست به اینکار بزنند. و سپس در سال چهل و چهار معاویه این مسئله را ادعا نمود، و دختر خویش را به پسر او محمد داد. و این خبر به ابابکره – برادرش از سوی مادری – رسید، و او قسم یاد کرد که دیگر اصلاً با او سخن نگوید، و گفت : «او می‌گوید که مادرش زنا کرده، و پدرش او را رها کرده. بخدا که سمیه هرگز اباسفیان را بچشم ندیده است. و او با ام حبیبه چکار خواهد کرد : آیا او را دیده و حرمت رسول خدا را هتک خواهد نمود. و اگر از او به حجاب در آید، او را رسوا خواهد کرد».[۳۱۰]

زیاد گفت : خداوند به ابابکره جزای خیر دهد، که او هرگز و در هیچ حالی نصیحت را ترک نگفت. و شعرا در مورد او شعرگفتند، و از سعید بن المسیب روایت کرده‌اند که گفت : اولین قضاوت باطل در اسلام، استلحاق زیاد بود.

قاضی ابوبکرﷺ می‌گوید : این خبر را در چندین موضع روشن کرده‌ایم، و در مورد آن به اندازه کافی سخن گفته‌ایم. اما در این حالت باید مقصود را بیان نموده و بگوئیم :

---

۳۱۰- أم‌المؤمنین أم حبیبه بنت ابی‌سفیان، خواهر معاویه.

ما آنچه را که گفتید، نه نفی نموده، و نه اثبات می‌کنیم. چون به این مسئله احتیاجی نیست. و آنچه را که به حق دانسته و در مورد آن قطعاً و با تمسک به علم سخن می‌گوئیم، این است که زیاد از صحابه می‌باشد، نه با تفقّه و معرفت، بلکه در زمان نبیﷺ بدنیا آمده، و او را دیده است.[۳۱۱]

و اما این مسئله که زیاد، عبید را خریده است، برای رعایت این مسئله بوده است که عبید زیاد را پرورده، و او را سرپرستی کرده بود، و او نزد سمیه از او سرپرستی می‌کرد. و اینکه بر او داخل شده باشد (در آن شبهه است).

و اما سخن آنان که می‌گویند ابا عثمان النهدی بخاطر این مسئله بر او غبطه می‌خورد، پس باید گفت که این مسئله بر ابو عثمان بعید است. چون در اینکه کسی سرپرست خویش و یا پدرش را بخرد و آنگاه آزاد کند مزیتی وجود ندارد که ابوعثمان و امثال او بر این امر غبطه بخورند. چون این منزلت، منزلتی است که ممکن است برای غنی و فقیر و شریف و وضیع اتفاق بیافتد، اگر در بذل مال برای ولیّ خود حق آن را بجای آورده و جوانمردی خود را ثابت کند. اما آنان این حکایت را سر داده‌اند، تا برای او پدری بتراشند، و به منزله کسی باشد که پدرش او را طرد کرده است.

و اما در مورد اینکه عمر او را بکار گرفت، پس می‌گوئیم که این سخن صحیح است، و این امر شرف و تزکیه و دین او را به اثبات می‌رساند.

و اما در این مورد که می‌گویند : عمر بخاطر اینکه او به باطل شهادت نداده بود، او را عزل نمود، پس می‌گوئیم که : این سخن، باطل است. بلکه روایت می‌شود که هنگامی

---

۳۱۱- حافظ ابن حجر در «الإصابه»، و حافظ ابو عمر بن عبدالبر در «استیعاب» برای او ترجمه کرده‌اند، و در مورد زمان تولد او گفته شده است که او در سال فتح بدنیا آمده، و برخی گفته‌اند در سال هجرت، و برخی دیگر گفته‌اند در روز بدر. ابن حجر می‌گوید : ابن عساکر تأکید دارد که او در زمان نبیﷺ بدنیا آمده، ولی او را ندیده است. (خ)

که سه نفر دیگر شهادت دادند،[۳۱۲] عمر رو به مغیره کرده و می‌گفت : «ربعت رفت، نصفت رفت، سه ربعت رفت». و هنگامی که زیاد به آنجا آمد، عمر به او گفت : من تو را دارای چهره‌ای روشن می‌بینم. و آرزو دارم که خداوند بدست تو کسی از اصحاب محمدﷺ را رسوا نکند.

و اما خطبه‌ای که می‌گویند اعجاب عمروبن العاص را برانگیخت. پس باید گفت که او به آن اندازه فضل علم و فصاحت نداشت که توسط آن بتواند از عمرو و یا پائین‌تر و یا بالاتر از او پیشی گیرد. بلکه شیخ مفتری خطبه‌هائی را به او نسبت داده است که در حد او نمی‌باشد.[۳۱۳]

و اما این سخن آنان که می‌گویند : ابوسفیان به او اقرار کرده و شعری درباره او گفته است. پس هیچ عاقلی شک ندارد که چیزی باعث نمی‌شد که ابوسفیان بترسد تا این مسئله را در زمان حیات عمر اقرار کند. چون این مسئله از دو حالت خارج نمی‌باشد : یا اینکه عمر نیز به این مسئله اقرار می‌کرد، همانگونه که در مورد دیگران این کار را کرده است، و یا اینکه این مسئله را قبول نمی‌کرد. و در این صورت بخاطر کاری که ابوسفیان در جاهلیت کرده بود، مسئله‌ای برای او پیش نمی‌آمد. در نتیجه ذکر این مسئله ساختگیِ خُنَک پستِ خارج از دین، معنی و ضرورتی ندارد.

و اما اینکه علی به او ولایت داده است. پس باید گفت که این مسئله باعث تزکیه شرف اوست.

---

۳۱۲- سه نفری که بر علیه مغیره شهادت دادند، دو نفر از آنان برادران مادری او یعنی نفیع بود و نافع، که به حارث بن الکلده منسوب می‌گردد. و شخص سوم شبل بن معبد بود.

۳۱۳- شاید قصد ایشان از شیخ مفتری، جاحظ باشد. و بزرگترین خطبه‌ای که او به زیاد نسبت می‌دهد، خطبه‌ای است که «البتراء» نام داشته، و در اوائل جزء دوم از کتاب «البیان و التبین» آمده است.

و اما اینکه بسوی او فرستاده است تا با او باشد. می‌گوئیم که این مسئله بصورت عام درست است. اما تفصیل و جزء بجزء نامه معاویه، و نامه زیاد به علی، و جواب علی به او، ساختگی است، و حقیقتی ندارد.

و اما این سخن علی که : «و همانا از ابوسفیان در زمان عمر سخنی بود که با تمسک به آن، استحقاق نسب نخواهی داشت». حتی اگر صحیح باشد، شهادتی برای زیاد بوده، و آنچه را که معاویه انجام داده بود، باطل نمی‌کرد. چون این مسئله، مسئله اجتهاد میان علما است. پس علی بسته به اجتهادش به چیزی رأی داده، و معاویه و دیگران به چیز دیگری رأی می‌دهند.

و اما (اصل کلام) که سخن در مورد استلحاق زیاد توسط معاویه است، و مردم به او اعتراض می‌کنند. پس در صورتی که معاویه این سخن را از پدرش شنیده باشد، چه اعتراضی بر او است؟ و برای اینکه ابوسفیان ولد الزنائی در زمان جاهلیت را به خود ملحق کرده باشد، چه عاری می‌تواند برای ابوسفیان وجود داشته باشد؟ چون معلوم است که سمیه، ملک ابوسفیان نبوده است، همانگونه که ولید بن زمعه، ملک عتبه نبوده است. اما عتبه منازعی داشت که در مورد آن قضاوت شد، در صورتی که برای معاویه در امر زیاد، منازعی وجود نداشت.

اما در اینجا نکته اختلافی بین علما وجود دارد. و آن این است که اگر برادری، برادر دیگر را بخود استلحاق نموده و بگوید : او پسر پدر من است، و در این مورد منازعی نیز نداشته باشد، بلکه خودش تنها باشد، امام مالک می‌گوید : «او میراث می‌برد، اما نسبش به اثبات نمی‌رسد». و شافعی می‌گوید : «نسب به اثبات رسیده و مال او را می‌گیرد، و این در صورتی است که شخصی که به او اقرار می‌شود نسبش معروف نباشد».

و دلیل شافعی این قول نبیﷺ است که فرمودند : «یا عبد بن زمعه او برای تو است. مولود به فراش تعلق دارد، و نصیب زانی سنگ است». پس در این صورت ایشان قضاوت کرده‌اند که مولود به فراش تعلق داشته و نسب به اثبات رسیده است.

می‌گوئیم اینگونه نتیجه‌گیری جهلی بزرگ است. چون سخن نبیﷺ تعلق مولود به فراش را اثبات می‌کند، اما نسب او را ثابت نمی‌کند. چون این عبد دو سبب را ادعا کرده است : یکی برادری، و دیگری ولادت فراش را. و اگر نبیﷺ می‌فرمود : «او برادر تو است، مولود به فراش تعلق دارد»، حکم اثبات شده و علت مشخص می‌گردید. اما می‌بینیم که نبیﷺ از برادری گذشته و به آن اشاره‌ای نمی‌کند، و از نسب نیز اعراض نموده و به صراحت به آن اشاره‌ای نمی‌کند. و همانا در صحیح، در لفظی «هو أخوک»، و در جائی دیگر «هولک» آمده است که معنای آن این است که : تو خودت به او آگاه‌تری. که آن را در مسائل خلاف بسط داده‌ایم.[٣١٤]

پس حارث بن کلده ادعائی در مورد زیاد نکرد، و زیاد نیز به او منسوب نبود. بلکه او فرزند جاریه او بوده و در خانه و بر فراش او تولد یافته بود. پس اگر کسی این مولود را ادعا کند، به او تعلق دارد، مگر اینکه کسی که نسبت به مولود اولی‌تر باشد با او معارضه کند. پس در اینجا عیبی گریبانگیر معاویه نخواهد شد. بلکه آن عملی را انجام داده است که بر طبق مذهب مالک، حق می‌باشد.

و اگر گفته شود که : پس چرا صحابه این مسئله را بر وی انکار کردند؟

خواهیم گفت : چون این مسئله، مسئله‌ای اجتهادی است.و کسانی که می‌دیدند که نسب او با اقرار فقط یک وارث ثابت نمی‌گردد، این مسئله را بر او انکار کردند.

---

۳۱۴- بخاری و مسلم و دیگران اینگونه روایت کرده‌اند.

و اگر گفته شود : پس چرا او را لعن نموده، و در این مورد این سخن نبیﷺ را حجت قرارمی‌دادند که: «ملعون است کسی که خود را به کسی غیراز پدرش منسوب کند...»؟

خواهیم گفت : کسانی که او را لعن نمودند، بدو خاطر اینکار را کردند : اول اینکه نسب خویش را از این راه به اثبات رسانیده بود. و کسانی که نیز که او را به این خاطر لعن نکردند، او را بخاطر اموری که پس از استلحاق معاویه انجام داد، اهل لعن می‌دانستند.

و اگر گفته شود : نبیﷺ برای زنا حرمتی قائل شده، و بر آن حکمی مترتب نمود، هنگامی که گفت : «یا سوده، از او در حجاب باش».[۳۱۵] و این مسئله، این را می‌رساند که همان حرمتی که بر آمیزش با نکاح صحیح مترتب می‌گردد، بر زنا نیز مترتب می‌گردد، و کوفیان اینگونه می‌گویند. و امام مالک در روایت ابن القاسم، آنان را بر این مسئله یاری

۳۱۵- در کتاب الأقضیه از موطاء امام مالک از شهاب، ازعروه بن الزبیر، از عایشه آمده است که گفت : عتبه بن ابی‌وقاص، به برادرش سعد بن ابی‌وقاص سپرده بود که : پسر ولیده زمعه (جاریه‌اش) پسر من است، و او را نزد خود نگاهدار. پس هنگامی که سال فتح فرا رسید، سعد او را گرفته و گفت : «او پسر برادر من است که او را به من سپرده بود». پس عبد بن زمعه بسوی او رفته و گفت : «او برادر من است، او پسر ولیده پدرم بوده و بر فراش زائیده شده است».آنگاه هر دو نزد رسول خداﷺ رفتند. سعد گفت : ای رسول خدا، او پسر برادر من است، که او را به من سپرده بود. و عبد بن زمعه می‌گوید : او برادر من است، او پسر ولیده پدرم بوده و بر فراش او (در خانه او) زائیده شده است. و رسول خداﷺ می‌فرمایند : «او از آن تو است یا عبدبن زمعه». و سپس رسول خداﷺ می‌فرمایند : «مولود به فراش تعلق دارد، و نصیب زانی سنگ است». و هنگامی که شباهت او را به عتبه بن ابی‌وقاص ملاحظه نمود، به سوده بن بنت زمعه (ام‌المؤمنین) گفت که : «از او در حجاب باش». و عایشهل می‌گوید : در نتیجه او هرگز تا زمان مرگش سوده را ندید. این مسئله را بخاری و مسلم اخراج کرده‌اند.

می‌دهد، اما دلیل آنرا عنوان نمی‌کند. که این مسئله را در کتاب نکاح روشن گردانیده‌ایم. و امام شافعی می‌گوید : آنچه که باعث شد نبیﷺ به سوده بگوید که از او در حجاب باشد، با اینکه نسب او به ثبت رسیده بود، این است که ایشانﷺ می‌خواستند حرمت ازواج رسولﷺ را تعظیم کنند. چون زنان رسول خداﷺ در شرف و فضل همانند دیگر زنان نیستند.

خواهیم گفت : اگر همانگونه که می‌گوئید برادری نَسَبی او صحت داشته و به ثبت رسیده بود، و این سخن نبیﷺ که «مولود به فراش تعلق دارد»، دلیلی بر ثبوت این نسب بود، حضرت رسولﷺ سوده را از او منع نمی‌کردند. همانگونه که ایشانﷺ عایشه را از مردی که می‌گفت : «او برادر شیری من است»، منع نکردند و فرمودند : «ببینید که برادران شما چه کسانی هستند».

و اما آنچه که از سعید بن المسیب روایت می‌شود، پس باید گفت که او از مذهب خویش خبر داده است، و بر طبق رأی او این استلحاق صحیح نمی‌باشد، و نیز بسیاری از صحابه و تابعین اینگونه می‌دیدند. و این مسئله به خلافی میان امت و فقهاء سرزمینهای مختلف تبدیل شد، و از حدّ انتقاد گذشته، و به اعتقاد بدل گشت. و مالک در کتاب اسلام یعنی الموطأ نسب او را به صراحت، و در زمان حکومت بنی عباس اعلام کرده و گفته است : «زیاد بن ابی‌سفیان». و آنگونه که دیگران می‌گویند، او را «زیادبن ابیه» ذکر نکرده است. و این مسئله به این معنی است که او اثبات نسب را به حرف شخص واحدی قبول دارد. اما در مسئله فقهی بدیع نهفته است که کسی به آن فکر نکرده است. و آن، این است که هنگامی که این مسئله، مسئله‌ای است که بر سر آن اختلاف شده، و در مورد آن حکم صادر شده است، پس بعد از صدور حکم دیگر مجالی برای بازگشت نمی‌ماند. چون قاضی در هنگام حکم و در مسائل اختلافی، قول

یکی از طرفین را ترجیح می‌دهد، و بدین صورت خلاف از میان برداشته می‌شود، و الله اعلم.

و اما این روایت آنان که می‌گویند عمر گفته است : «از این مسئله که فضل عقل تو را بر مردم حمل کنم، کراهت دارم». سخنی ساختگی از شخص ناقص العقل می‌باشد، که هیچ اصولی ندارد. و زیاد چه فضل عقلی بر مردمان دیگر در زمان عمر داشت؟[۳۱۶]

و بچه‌های صحابه از زیاد عقل بیشتری داشتند و از او عالم‌تر بودند. و برای همین است که کسی که عقلش کاملتر از دیگری است، اولی‌تر است که با مردم بیامیزد. و می‌گویند : او «داهیه» بود. و ما می‌گوئیم که : این کلمه، کلمه ایست «واهیه». چون دهاء یعنی معرفت به معانی، و استدلال بر اموری که گذشته است، برای آینده. و هر کدام از صحابه و تابعین از زیاد بالاتر بودند. و آن روایاتی که تاریخ‌نویسان – با توسل به دروغ– از حیله‌های جنگی و شجاعت می‌نویسند، امروزه هر کسی قادر است که مثل آن، و یا بهتر از آن را انجام دهد. و حیله هنگامی که ظریف و بدیع است و روایت شده و مدح می‌گردد، که موافق با دین باشد. و اگر نه هر حکایت مخالف دین، نه در روایت آن، و نه در راویان آن خیر و عقلی وجود ندارد. و همه مردم همانگونه که گفتیم – و مخصوصاً ولاه بنی‌امیه – از زیاد عاقلترند. پس به این روایتهای باطل توجهی نکنید.

## نکته

ولایت دادن و عزل نمودن معانی و حقایقی دارد که بسیاری از مردم آنرا نمی‌دانند.

دانستید که رسول خداﷺ وفات نمود، در حالی که دوازده هزار صحابی که آنانرا می‌شناسیم وجود داشتند. در میان آنان دو هزار و یا بیشتر، از کسانی هستند که در

---

۳۱۶- چون هنگامی که او بر عمر وارد می‌شود، همانگونه که بخاری در تاریخ اوسط خویش از یونس بن حبیب از آل زیاد نقل می‌کند، فقط هفده سال داشت.

منزلت خویش بسیار مشهورند. ابوبکر به سعد، أباعبیده، یزید، خالد بن ولید، عکرمه بن ابی جهل و عده‌ای دیگر ولایت داد. او انس بن مالک که جوانی بییست ساله بود را با اقتدا به نبیﷺ در عتاب بن اسید، بر بحرین ولایت داد.[۳۱۷]

و عمر نیز به همینگونه بود. او خالد را عزل نمود. و همه این امور به علت فقه عظیم و معارف بدیعی بود که در کتاب الإمامه و السیاسه در اصول ذکر آن آمده است. پس این در را رها ساخته، و در دیگری را بکوبید. چون اهل آداب از این در داخل نخواهند شد.

و اما آنچه که از معاویه روایت می‌کنند که او شاهدانی طلبید، و سلولی و دیگران شهادت دادند، از حق بدور است، و آنچه از سلولی روایت می‌شود، هرگز اتفاق نیافتاده است. و اما کلام ابی‌بکره – برادر مادریش – درباره او به هیچ ضرری نمی‌رساند. چون آنچه ابی‌بکره می‌گوید، رأی و اجتهاد خودش می‌باشد. و اما سخن آنان در مورد ابی‌بکره که او مادر خود را زناکار خوانده است، حتی اگر صحیح باشد، به مادر او ضرری نمی‌رساند، چون آن واقعه در جاهلیت اتفاق افتاده، و خداوند توسط اسلام آنان، همه گناهان جاهلیت آنها را عفو نموده، و گناه و عار را از از او پاک نموده است. پس در این مورد بجز شخص جاهل، کسی دیگری سخن نمی‌گوید.

قاضی ابوبکر‌ﷺ می‌گوید : و اگر مردم در مورد کسی هیچ عیبی پیدا نکنند، و به او دشمنی نموده و بر او حسد کنند، برای او عیوبی می‌تراشند. پس این وصیت را پذیرفته، و بجز به اخبار صحیح، به خبرهای دیگر اعتنائی نکنید. و – همانگونه که گفتم – از اهل تاریخ بپرهیزید. چون آنان از سلف اخبار صحیح اندکی را ذکر نموده، تا با توسل به آن روایتهای باطل زیادی را به آنان بچسبانند. و در قلوب مردم، آنچه را که خداوند نمی‌پسندد، ایجاد نموده، و سلف را تحقیر می کنند، تا بدینوسیله دین را سست و پوچ

---

۳۱۷- عتاب بن اسید بن ابی‌العاص بن امیه.

جلوه دهند. حال آنکه سلف عزیزتر و کریمتر از این سخنانند. خداوند از همه آنان راضی باد.

و کسی که به افعال صحابه بنگرد، خواهد دانست که همه این افترائاتی که اهل تواریخ ذکر می‌کنند، باطل بوده و می‌خواهند با دسیسه در دل ضعیفان شک ایجاد کنند. و این زیاد است که سمره بن الجندب که از بزرگان صحابه بود را ولایت می‌دهد. و چگونه می‌توان حتی تصور نمود که سمره بن الجندب، بهمراه رفعت منزلتش، بدون اکراه و یا تقیه، ولایت ظالمی را قبول کند که عقلش را از دست داده است؟ همانا، این همان دلیل مبین است. پس خود بگوئید که می‌خواهید با چه کسی باشید؟ سمره بن الجندب، یا کسانی همانند مسعودی و مبرد و ابن قتیبه و نظیرانشان؟[۳۱۸]

### قاصمه

جاهلیت بر تعصب بنا شده بود و بر طبق آن با یکدیگر رفتار می‌کردند. و هنگامی که اسلام به حق آمده و خداوند منت خویش را بر خلق بروز داد، خداوند فرمود :

﴿ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا ﴾ (آل عمران : ۱۰۳)

و به پیامبر خویش فرمود :

---

۳۱۸- قاضی ابوبکر، بر ضد ابن قتیبه حکم سختی را صادر می‌کند، و این در حالی است که او فکر می‌کرده است که کتاب «الإمامه و السیاسه» را همانگونه که بیانش بعداً خواهد آمد، او تألیف کرده است. در صورتی که کتاب الإمامه و السیاسه اموری را شامل می‌شود که پس از وفات ابن قتیبه اتفاق افتاده است. در نتیجه، این مسئله این را نتیجه می‌دهد که این کتاب توسط شخصی خبیث و هوی‌پرست دستکاری شده است. و اگر قاضی ابوبکر این مسئله را می‌دانست، در این سخن خود، جاحظ را بجای ابن قتیبه می‌گذاشت. (خ)

﴿ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡ ﴾ (الأنفال : ٦٣)

پس برکت نبیﷺ آنان را بگرد خویش جمع نموده، و قلوب آنان را اصلاح نموده و دشمنیهای آنان را از بین می برد.

و آنگاه خداوند رسول خویشﷺ را از میان آنان بر گرفت. و نفوس به اضطراب نشست، اما چون میزان قائم بود، همه چیز برسر جای خویش بود. و هنگامی که میزان از میان برداشته شد. همانگونه که در حدیث آمده است – خداوند ألفت را از قلوب برگرفته، و اختلاف بر آنان سایه افکند. تا اینکه با قتل عثمان این اختلاف و تقاطع به اوج خویش رسیده و کار به هرج و مرج انجامید. و مردم پراکنده شده و گروه گروه شدند. بطوری که در وادی تعصب وقومیت دست و پا می‌زدند.

گروهی بَکْرّیه، گروهی عُمَرّیه، و گروهی عثمانیه، و عده‌ای عَلَوِیّه، و برخی عباسیه. و هر کسی از آنان می‌اندیشید حق با او و در صاحب مذهب او است، و بقیه ظالم و عاری از خیر می‌باشند. پس باید گفت که اینان مذهب نبوده و سخنی برای گفتن نداشتند، بلکه این جریانات حماقتها و جهالتها بود و یا اینکه دسیسه‌هائی برای گمراه کردن مردم تا در نتیجه شریعت از بین رفته و ملحدان بر این ملت بخندند و شیطان آنان را به بازی بگیرد، و آنان را به بیراهه و بی‌مذهبی بکشاند.

بَکْرّیه می‌گفت : رسول خداﷺ به نص خویش در مورد نماز ابوبکر سخن رانده است، و امت برای دنیای خویش به او رضایت داده‌اند، و او در نزد نبیﷺ آنگونه منزلتی والا داشت و نبیﷺ محبتی خالصانه به او داشت. او به ولایت رسید، و عدل را پیشه کرد بجز اینکه در مورد خلافت عمر بر او وهم غلبه نموده بود. چون عمر غلیظ و خشن بوده و این خشونت او بر او غلبه نمود. و آنگاه عیوبی را بر زبان راندند. و اما

عثمان و علی هر چه کردند، بر هیچکس پنهان نیست، و نیز از عباس ذکری بمیان نیامده است.

عُمَریه می‌گفتند : اما ابوبکر پس فاضل بود و ضعیف. و عمر به مدح نبیﷺ در احادیث رؤیا، دلو و نابغه بودن او، امامی عدل و قوی است. اما عثمان، پس از طریق خارج شد : ولیی اختیار نکرد، و جلوی خویشان را نگرفت، و سنتهای کسانی را که قبل از او آمده بودند را اتباع ننمود. و اما علی، پس بر دستان او خونها جاری شد. در مجالس ابن جریح شنیدم که عمر را بر ابی‌بکر أولویت می‌دادند، و نیز شنیدم که طرطوشی می‌گفت: «گر کسی از أولویت عمر سخن بگوید، از او پیروی خواهم کرد».

و عثمانیه می‌گفتند : عثمان سوابق درخشانی دارد، و در ذات و مال خویش بر دیگران فضل دارد، و مظلوم کشته شد.

علویه می‌گفتند : علی پسر عموی رسول خداﷺ، و پدر دو نوه او است، و از راه حضانت پسر نبیﷺ می‌گردد.

عباسیه می‌گفتند : او پدر نبیﷺ بوده و پس از او بر دیگران أرجحیت دارد. و آنگاه کلام را با سخنانی بی‌معنی بدرازا کشانیدند، که بعلت پستی و پوچی این سخنان از ذکر آن خودداری می‌کنیم.[۳۱۹] و احادیثی روایت کردند، که به خاطر افترائات عظیم موجود در پستی راویان آن از ذکر آنان خودداری می‌کنیم.

و اکثر ملحدان خود را به اهل بیت می‌چسبانند، و علی را بر جمیع خلق برتری می‌دهند. حتی رافضه به بیست فرقه تقسیم شدند که شرورترین آنان می‌گویند : علی همان خدا است. و نیز از این فرقه غرابیه‌اند که می‌گویند : علی رسول خدا است، اما جبرئیل بعلت تعصبی که داشت، رسالت را به سوی او نبرده و آنرا به محمد واگذار

---

۳۱۹- این سخنان اکثراً در زمان دولتهای آنان زده شده است.

کرد... آنان در کفری سرد بسر می‌بردند که بجز حرارت شمشیر چیزی آن را گرم نخواهد کرد، و دمای ملایم مناظره و سخن گفتن در آن هیچ اثری ندارد.[۳۲۰]

## عاصمه

من این مسائل را ذکر کردم تا از خلق بپرهیزید، بخصوص مفسران و مؤرخان و اهل أدب. چون آنان در معرفت حرام و حلال دین در زمره جاهلان بوده، و بر بدعت خویش اصرار دارند.[۳۲۱] پس به آنچه اینان روایت می‌کنند، اعتنائی نکنید، و بجز از ائمه حدیث، از کس دیگری روایت قبول مکنید. و بجز طبری به مؤرخ دیگری گوش فرا ندهید.[۳۲۲] چون بغیر از این، همان مرگ سرخ است و درد بزرگ. آنان احادیثی از خود

---

۳۲۰- آنان اهل بیت را مستمسک و سپر بلای خود گرفته و بسیاری از افاضل و بزرگان آنان همانند امام زید را طعنه می‌زنند. و آنگاه به دعوی عصمت و خدائی دادن برخی از آنان، شریعت صریح جد اهل بیت یعنی محمدﷺ را زیر پا گذاشته و با آن مخالفت می‌کنند.

۳۲۱- قصد ایشان مفسرینی است که نسبت به علم حدیث جاهل بوده و از آن آگاهی ندارند. و بهترین تفاسیر، تفسیر ابن کثیر می‌باشد. (م)

۳۲۲- شاید قاضی ابوبکر قصدش از این سخن این باشد که تاریخ طبری سند هر حادثه‌ای را که نقل می‌کند، و رجال روایت‌کننده آن را در کتاب خویش آورده است. و در این رجال افراد صادق و نیز دروغگو وجود دارند. و مؤرخی که عالم به علم رجال باشد، می‌تواند براحتی حق را از باطل تمیز دهد. اما کسی که به علم اسانید آشنائی ندارد، با قرائت تاریخ طبری به گمراهی بزرگی خواهد افتاد. و به کسی می‌ماند که در توشه خویش ماری را حمل می‌کند، و نمی‌داند که این توشه باعث هلاکش خواهد شد.

من با برخی از اساتید تاریخ در برخی از دانشگاههای عربی مناقشه‌ای داشتم، و به آنان اشتباهاتی را که در کتابهایشان وجود داشت گوشزد کردم . پس آنان تأکید داشتند که سخنان خویش را از تاریخ طبری اقتباس نموده‌اند. (م)

می‌پراکنند که درآن صحابه و سلف تحقیر شده‌اند و آنان را کوچک شمرده‌اند.[۳۲۳] و با تمسک به اسنادی ساختگی، افعال و اقوالی را به آنان نسبت می‌دهند که در خور آنان

---

و با این همه طبری مصادر اخبار خویش را ذکر نموده و همه راویان را نام برده است، همه بدانند که این خبرها از کجا آمده است. و در انتهای مقدمه کتابش می‌گوید : ممکن است که در این کتاب من اخباری باشد که خواننده آنرا صحیح نداند، پس باید دانست که عدم صحت خبر از طرف ما نبوده است بلکه که این اخبار را به ما اینگونه نقل کرده‌اند. (خ)

۳۲۳- در صحیحین به ثبت رسیده است که رسول خداﷺ فرمودند : خداوند می‌گوید : «کسی که با ولیی از اولیاء من دشمنی کند. به او اعلام جنگ می‌کنم».

و رسول خداﷺ فرمودند : «به اصحاب من ناسزا نگوئید، چون قسم بخدائی که نفس من در دست اوست، اگر یکی از شما همانند کوه احد طلا انفاق کند، به انفاق یک مد آنان و یا نصف آن نیز نخواهد رسید». (صحیحین)

پس در این حدیث و امثال آن، حالت کسانی را که اصحاب رسول خداﷺ را پس از او هدف شتائم و لعن و ناسزای خود قرار داده، و بر آنان افترا بسته، و از آنان عیب گرفته و گاهی نیز آنان را کافر می‌خوانند و بر آنان گستاخی می‌کنند را می‌فهمیم. و نیز در حدیث آمده است که : «دوست داشتن انصار نشانه ایمان است، و بغض نسبت به آنان نشانه نفاق».

و اگر آنان نبودند، نه اصل دین به ما می‌رسید و نه فرع آن، و نه از فرائض چیزی می‌فهمیدیم و نه از سنن، و نه احادیث را می‌شناختیم و نه اخبار را.

پس اگر کسی در آنان طعنه زده و به آنان ناسزا بگوید، از دین خارج گردیده و از ملت اسلام کنده شده است. چون طعن به آنان نشان‌دهنده این است که شخص به پستی آنان اعتقاد داشته و نسبت به آنان حقد در دل دارد، و از همه اینها گذشته، آنچه را که خداوند تعالی در کتاب خویش از ذکر و ثنای آنان آورده است، قبول نداشته و آن را انکار می‌کند، و رسولش را که آنگونه به آنان عشق می‌ورزیده و فضائل آنان را بر می‌شمرده و آنان را ستایش می‌کند، دروغگو می‌خواند. آنان بهترین وسائل نقل آثار، و بهترین وسائط در نقل خبر می‌باشند. پس کسی که بر این واسطه‌ها طعن زند، در حقیقت به اصل طعن

نمی‌باشند، تا بدین وسیله آنان را از دین و حق بدور، و بندگان دنیا و هوی معرفی کنند. پس اگر از اهل باطل دور شده و به روایتهای افراد عدل بسنده کنید، از این دسائس بدور خواهید بود. و سنگین‌ترین و بال بر گردن مردم جاهلی است که خود را عاقل می‌خواند،[324] و یا مبتدعی که تزویر می‌کند، اما جاهل، پس همان ابن قتیبه است، که در

---

زده است، و کسی که ناقل را نادرست بخواند، آنچه را که توسط او نقل شده است را ناصحیح خوانده است. و این مسئله برای کسانی که امور را تدبر نموده و از نفاق و زندقه و الحاد در عقیده خود بدور می‌باشند روشن است.

و نبی ﷺ در حدیث عرباض بن ساریه می‌گوید : «سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده پس از من را بسختی تبعیت کنید، و به چنگ و دندان از آن پیروی کنید. و از امور جدیدی که در دین اتفاق می‌افتند بدور باشید».

و خداوند تعالی می‌فرماید : ﴿**ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ**﴾ (التوبة: ۴۰) و هیچ خلافی نیست که این آیه در مورد ابوبکر ؓ نازل شده است، و خداوند به صحبت و سکینه او گواهی داده، و همانگونه که عمر ؓ می‌گوید: «چه کسی بهتر از دومین نفر از دو نفری است که خداوند سومین آنان است».

و خداوند می‌فرماید : ﴿ **وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ**﴾ (الزمر:۳۳) و جعفر صادق در مورد این آیه می‌گوید : «هیچ خلافی نیست که کسی که به صدق آمد، رسول خدا ﷺ بود، و کسی که او را تصدیق نمود، ابوبکر ؓ بود». و چه ستایشی بالاتر از این مورد آنان ؓ می‌تواند وجود داشته باشد؟ (م)

۳۲۴- مثال اینگونه افراد که در تاریخ دست برده و آنچه که هوی و هوسشان خواسته است بدان نسبت داده‌اند، اصفهانی است که بواسطه تشیع غلیظی که دارد، در کتاب أغانی خویش، شرابخواری و عشق به زنان را به یزید نسبت داده و گفته است که او در آغوش زنان بدکاره مرده است. پس از خدا می‌خواهیم که اصفهانی را به خاطر این دروغ و افترا، آنگونه عذابی که لیاقتش را داشته باشد گریبانگیر کند.

کتابش (الإمامة و السیاسه) برای صحابه آبروئی بر جا نگذاشته است.[۳۲۵] و همانند مبّرد در کتاب أدبیش.[۳۲۶] و تفاوت عقل او را با عقل ثعلب امام متقدم بنگرید که چگونه آثار را به طریقه ادبی و زیبا نقل نموده و از طعن زدن بر افاضل امت نیز بدور است. و اما مبتدع تزویرگر، همانند مسعودی است، که افکار الحادیش را به قلم می‌کشد. و در مورد بدعت او، پس باید بگویم که در این مورد شکی وجود ندارد.[۳۲۷]

---

۳۲۵- نسبت دادن این کتاب به امام حجت ثبت ابی‌محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه درست نمی‌باشد. و اگر این نسبت درست باشد، آنچه که ابن العربی نیز می‌گوید درست است. چون کتاب الامامه والسیاسه پر از جهل و حمق و سخنان پوچ و کذب و تزویر می‌باشد. و هنگامی که کتاب «المیسر و القداح» ابن قتیبه را تقریباً قبل از ربع قرن پیش نشر نموده و تراجم او را ذکر نموده و مؤلفاتش را نام بردم، سخنان علما در مورد کتاب الامامه و السیاسه را نیز در آن ذکر نموده و دلائل و براهین آنان مبنی بر عدم نسبت این کتاب به ابن قتیبه را نیز آوردم. و اکنون نیز بگذارید تا این سخن را بر آنچه در آنجا در المیسر و القداح نوشته‌ام اضافه کنم. مؤلف الامامه والسیاسه بسیاری از روایتهای خویش را از دو نفر از علمای بزرگ مصر نقل می‌کند، حال آنکه ابن قتیبه هرگز به مصر داخل نشده، و از این عامل روایتی نگرفته است. پس هم اینها نشانه آن است که این کتاب بمقدار زیادی دستکاری شده، و دسیسه‌ای برای ابن قتیبه می‌باشد. (خ)

۳۲۶- مبرد کمی به رأی خوارج گرایش داشته و بسوی آنان میل دارد. و پیشتازی او در لغت و ادب، نمی‌تواند بر ضعف او در علم روایت و اسناد پوشش نهد.

۳۲۷- علی‌بن الحسین المسعودی. شیعه او را یکی از بزرگان مشایخ خود می‌داند، و مامقانی در کتاب تنقیح المقال خویش (۲۸۲ : ۲، ۲۸۳) نوشته‌هائی در وصایت و عصمت امام و امور دیگری را از او نقل می‌کند، که همه و همه نشان‌دهنده تعصب و دوری او از سنت محمدیﷺ می‌باشند. و باید گفت که طبیعت تشیع و تحزب و تعصب این است که صاحب خود را از اعتدال و انصاف بدور می‌راند. (خ)

پس اگر چشم و گوش خود را از مطالعه باطل مصون بدارید، و آنچه که به خلفا نسبت می‌دهند و جایز نبوده و لایق آنان نیست را نشنیده بگیرید، بر راه و منهج سَلَف استوار خواهید بود، و از سبیل باطل بدور.

پس به مالکﷺ بنگرید که چگونه در کتاب الموطأ خویش قضاوت عبدالملک بن مروان را حجت قرار داده، و از آن در جمله قواعد شرعی یاد می‌کند.[۳۲۸] و در یکی از روایاتش می‌گوید : «از زیاد بن ابی‌سفیان». پس ایشان زیاد را به ابی‌سفیان نسبت داده و داستان او را می‌دانسته است. و اگر آنچه عوام درباره او می‌گویند درست بود، ایشان رضایت نمی‌داد که این نسبت را بکار برده، و یا آن را در کتابی که برای اسلام نگارش نموده است بیاورد.[۳۲۹] و همه این امور را در زمان بنی عباس گردآوری نموده، حال آنکه دولت، دولت آنان و حکم بدست آنان بود. و می‌بینیم که آنها هیچکدام از این مسائل را تغییر نداده و یا آن را بر او انکار نکرده‌اند. و همه این‌ها به فضل علم و معرفت آنان به

---

۳۲۸- در کتاب الموطاء امام مالک، در کتاب أقضیه در باب «المستکرهه من النساء»، و در کتاب «المکاتب» و در کتاب «العقول»، ایشانﷺ قضاوت عبدالملک بن مروان را حجت قرار داده‌اند. و اما درباره پدر او مروان بن الحکم، پس باید گفت که قضاوت و فتاوای او نه تنها در موطاء، بلکه در کتابهای دیگری که در دست ائمه مسلمانان وجود دارد بسیار یافت شده و به آنان عمل می‌شود. و اگر بخواهید به تقوای مروان و پسرش عبدالملک نظری بیافکنید، می‌توانید کتاب نکاح از موطاء را مطالعه نموده و حدیث مالک از ابن ابی‌عبله را از زیر نظر بگذارنید.

۳۲۹- عامل بن شراحیل الشعبی نیز یکی دیگر از ائمه مسلمانان است. بلکه می‌توان گفت که مالک او را امام خویش می‌دانسته است. حافظ بن عساکر در ترجمه زیاد از تاریخ دمشق می‌گوید : شعبی می‌گوید : قضیه‌ای به زیاد رجوع شد که در مورد مردی بود که وفات یافته بود، و عمه و خاله‌ای داشت. زیاد می‌گوید : «آنگونه میان شما قضاوت می‌کنم که در این مورد از عمربن الخطاب شنیده‌ام». و مسئله به آنگونه بود که عمر، عمه را به منزله برادر، و خاله را به منزله خواهر گرفته بود. (خ)

مسئله زیاد بود، چون می‌دانستند که این مسئله، مسئله‌ای است که مردم در آن اختلاف نموده‌اند، و برخی از آنان جواز این عمل را داده و برخی آن را منع کرده‌اند. پس اعتراض آنان به این مسئله پایه‌ای نمی‌توانست داشته باشد.

و همچنین از عجیب‌ترین این مسائل – هنگامی که خلیفه موطاء را بر امام مالک می‌خواند – ذکر عبدالملک بن مروان و قضاوت او در این کتاب است. چون هنگامی که علماء، قضاوت او را حجت قرارمی‌دهند، دیگران نیز اینکار را کرده، و اگر علماء بر او طعنه زنند، دیگران نیز بر او طعنه خواند زد.[۳۳۰]

و بخاری از عبدالله بن دینار اینگونه اخراج نموده است. که می‌گوید : ابن عمر را هنگامی که مردم نزد عبدالملک بن مروان جمع شده بودند دیدم و نوشت : من به سمع و طاعت از عبدالملک بر طبق سنت خدا و رسولش تا جائی که بتوانم اقرار می‌کنم. و همچنین فرزند من براین مسئله اقرا می‌کنند.

و مأمون را ببینیم که می‌گفت قرآن مخلوق است. و همچنین واثق. آنان این بدعت خود را اظهار داشته و مسئله به امری معلوم و شایع بدل گشت. پس آیا هنگامی که

---

۳۳۰- و از کسانی که از عبدالملک بن مروان روایت کرده‌اند، بخاری، امام زهری، عروه ابن الزبیر، خالدبن معدان و رجاء بن حیوه می‌باشند که بیشتر از علما و فقهای تابعین هستند. و نافع مولای ابن عمر میگوید : مدینه را دیده‌ام و در آن هیچ جوانی روشنتر، فقیهتر، و آگاهتر به کتاب خدا و سنت رسولش، از عبدالملک بن مروان نیافته‌ام. و اعمش از ابی‌زناد روایت می‌کند که : فقهای مدینه چهار نفر بودند : سعید بن المسیب، عروه بن الزبیر، قبیصه بن ذؤیب، و عبدالملک بن مروان قبل از اینکه به امارت داخل شود. و شعبی می‌گوید : با هیچکس ننشستم، مگر اینکه دانستم در علم خویش بر او افضیلت دارم، مگر عبدالملک بن مروان.چون هیچ حدیثی را بر او نخواندم، مگر اینکه دانستم از من به آن آگاهتر است، و هیچ شعری را بر او نسرودم، مگر اینکه او بر من در این مورد افزون بود. (البدایه و النهایه ۶۲ : ۹، ۶۳) (خ)

قاضی و یا امام بدعتی بکار می‌برد، آیا ولایت و انجام حکم او صحیح است، یا اینکه مردود؟ و این مسئله، مسئله‌ای معروف است. و همه می‌دانیم که این موضوع خطرناکتر و شدیدتر از اقوال خُنَکی است که تاریخ‌نویسان می‌گویند : فلانی شراب خورد، یا دست به فسق زد، و یا زنا کرد. چون بر زبان راندن این مسئله در مورد قرآن، یا بدعت است، و یا کفر – علماء در مورد آن اختلاف کرده‌اند – و همه می‌دانیم که مأمون و واثق به این مسئله شهرت داشته و همه مردم آنرا می‌دانستند. حال آنکه دیگران حتی اگر شرابخواری و فسق کرده باشند، آنرا اظهار ننموده و بروز نداده‌اند، بلکه حجت در این باب، سخنان عده‌ای مطرب و مؤرخ سرد مزاج است که با عنوان این مسئله قصد داشته‌اند که گناهکاری را بر مردم سهل و آسان نموده و بدینوسیله به مردم بگویند : اگر خلفای ما این کارها را می‌کرده‌اند، انجام اینکارها از ما نیز بعید نمی‌باشد. و رؤساء و دست‌اندرکاران نیز به علت میل و رغبتشان به انجام دادن اینگونه امور در اشاعه اینگونه اخبار آنان را یاری کرده‌اند، تا جائی که معروف تبدیل به منکر، و منکر تبدیل به معروف گشته است. و حتی به جاحظ[۳۳۱] اجازه دادند که کتابهای او در مساجد قرائت شود، حال

---

۳۳۱- ابن قتیبه، شوخی و نفاق جاحظ را توصیف می‌کند که :

او را می‌بینی که زمانی برای عثمانیه بر ضد رافضه حجت می‌تراشد، و زمانی دیگر برای زندیه بر علیه عثمانیه و اهل سنت. و زمانی علی‌ﷺ را تفضیل داده، و زمانی دیگر او را به عقب می‌اندازد. او می‌گوید: «رسول خداﷺ گفتند». و آنگاه پشت سر آن می‌گوید : «جماز و یا اسماعیل بن غزوان چنین و چنان بدیهائی را ذکر می‌کنند».و فواحشی را ذکر می‌کند.

و رسول خداﷺ جلیل‌تر از آن است که در کتابی از او نام برده شود، که نام اینگونه افرادی که آن وجود دارد، چه رسد به اینکه در یک ورقه و یا پس از یکی دو سطر نام آنان برده شود!

آنگاه کتابی می‌نویسد که در آن حجتهای نصاری بر علیه مسلمانان را بر می‌شمارد. و هنگامی که می‌خواهد در رد آن پاسخ دهد، حجتهائی را برای آنان می‌سازد، بمانند اینکه می‌خواهد به آنان گوشزد

آنکه کتابهای او پر از باطل، کذب و منکر می‌باشد، و به انبیاء اموری را نسبت می‌دهد که شایسته آنان نمی‌باشد، مثلاً می‌گوید که آنان بر غیر رشد متولد شده‌اند، همانگونه که در مورد اسحاق علیه الصلاه و السلام در کتاب«الضلال والتضیل» می‌گوید. و نیز اجازه و تمکین دادند که کتابهای فلاسفه در انکار خداوند و صانع و ابطال شرائع مورد مطالعه قرار گیرند، که همه اینها بخاطر نیت وزیران و خاصان آنها بود که غرضهای فاسد و اهداف باطل و پلیدی را در سر می‌پروراندند.[۳۳۲] چون اگر فقیهی پایش لغزیده و یا عبارتی را به اشتباه عنوان کند، از پس آن زشتیها بی‌شماری زائیده خواهد شد.

---

کند که : «اگر این مسائل را نمی‌دانستید، اکنون بدانید». و بدین وسیله شک را بر ضعیفان مسلمانان مستولی می‌سازد.

و در کتابهای خود علاقه زیادی به تمسخر و عبث‌گوئی دارد، که دین وسیله می‌خواهد مجلس گرم‌کن باشد و یا از شرابخواران دلجوئی کند.

او حدیث را آنگونه به تمسخر می‌گیرد، که این مسئله هرگز بر اهل علم پنهان نیست. مثلاً در مورد «جگر حوت» و یا «شاخ شیطان» و یا حجر الاسود که در ابتدا سفید بوده است و مشرکان آنرا از گناهان خود سیاه کرده‌اند، او می‌گوید : «باید مسلمانان هنگامی که تازه مسلمان شده بودند، آن را سفید می‌کردند»....

و او – با همه اینها – از دروغگوترین افراد این امت بوده که حدیث را به پستی کشانیده است و همواره یاریگر باطل بوده است .... (تأویل مختلف الحدیث) (خ)

۳۳۲- داستان مسلمانان و فلسفه یونان، داستانی آکنده از فاجعه و نکبت است. و عجیب – و بسیار عجیب – این است که حتی تا به این زمان بسیاری از روشنفکران ما اعتقاد دارند که سبب اصلی بیداری مسلمانان، همین فلسفه یونان بوده است. با اینکه ما می‌دانیم که فلسفه از بزرگترین اسباب اختلاف و نزاع و دوری آنان از دین، و همچنین بر باد رفتن مجد و کیان آنها بوده است. آنچه که یکی از اخبار نصاری می‌گوید، در مورد آنان صدق کرده است که :

علامه شیخ محمد السفارینی روایت می‌کند که : علما می‌گویند، هنگامی که مأمون با برخی از ملوک نصاری- فکر می‌کنم که صاحب جزیره قبرص باشد – آتش‌بس اعلام کرد، از این پادشاه خواست تا خزانه کتابهای یونان را به او بدهد. آنان در خانه مجموعه‌ای از این کتابها را داشتند که به کسی نشان نمی‌دادند. در نتیجه پادشاهان خاصان خویش را گرد آورده و از صاحب‌نظران آنان مشورت می‌خواهد. همه رأی می‌دهند که اینکار را نکند، بجز یکی از آنان که می‌گوید : «این کتابها را به آنان بده! چون این علوم به هیچ دولتی شرعی وارد نشود، مگر اینکه آنرا به فساد کشیده و میان علمای آنان جنگ و نزاع بر پا خواهد کرد!!» (لوامع الأنوار البهیه و سواطع الأسرار الأثریه لشرح الدره المضیه فی عقد الفرقه المرضیه ج ۱ ص ۹)

و جالب است بدانیم که خود آن نصاری، این کتابهای فلسفه را بخاطر خلاص شدن ازشر و فسادی که بر آنان مترتب شده و دین و فضیلت را منهدم کرده بود، در زیر زمین خاک کرده بودند!

آری، این خبر آن خبر در مورد مسلمانان محقق شد. پس بعضی علمای مسلمانان را می‌دیدیم که – پس از اینکه اسلام در قوت، فتح و علم خویش به حدی کمال رسیده بود – اینگونه به فلسفه یونان مشغول شده بودند. حتی کار آنان به جائی کشیده بود که آنان نصوص شریعت اسلام را تأویل می‌کردند، تا با این فلسفه سازگاری داشته و هماهنگ باشد. آنان اسلام را مسخ کردند و برای آن ظاهر و باطنی تراشیدند : ظاهر آن برای عامه مردم، و باطن آن برای علماء و حکماء. و آنگاه مشغول به علم کلام شدند و به ظلم و عدوان آنرا «علم توحید» نامیدند. حال آنکه فقط نام این علم، توحید بود و محتوایش همان فلسفه.

تدریس فلسفه را بزرگان علمای سلف و ائمه مذاهب همانند مالک، شافعی وابن حنبلﷺ حرام دانستند. شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه‌الله می‌گوید : «فکر نمی‌کنم که خداوند مأمون را بخاطر این فسادی که بر امت وارد نموده است هرگز ببخشد».

این امام عظیم همواره روی در روی اینگونه فیلسوفان منحرفی بود که خود را مسلمان خوانده و در حقیقت از مزرعه فلسفه یونان نشأت یافته بودند، تا پوچی، گمراهی و انحراف آنان را در بسیاری از کتب خویش به اثبات برساند. و حقی بر دانشکده‌های فلسفه در کشورهای عربی و اسلامی است که

آراء و جوابهای این امام عظیم را بر علیه فلسفه یونان، و کسانی از مسلمانان که این فلسفه را در آغوش گرفته‌اند، تدریس کنند.

از این گمراهی و انحراف، بجز مسلمانان متبع سلف که به هدی رسول خداﷺ تمسک داشته و خداوند آنانرا را بعلت تمسکشان به نصوص ثابت شریعت مصون داشته بود، کس دیگری جان سالمی بدر نبرد.

پس آنان همواره روی در روی طوفان ویرانگر فلسفه، همانند کوهی شامخ ایستادند و پایداری کردند.

این مقاومت سلف صالح را گذشتن شبانه‌روز قوت بخشیده، و آنانرا هر از چندی زیباتر می‌ساخت. پس آنان بدون هیچگونه تأویل و تعطیل در صفات و أسماء خداوند، به کتاب او و سنت رسولشﷺ تمسک داشتند.

و رسول خداﷺ از اختلافی که در میان مسلمانان بروز خواهد نمود خبر داده بودند و طریقه نجات از این اختلاف را نیز ذکر کرده بودند. ایشان فرمودند :

«امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد، که هفتاد و دو فرقه آنان در آتش بوده و فقط یک فرقه به جنت خواهد رفت. و آن، فرقه‌ای است که بر همان آئینی باشند که من و اصحابم امروز برآنیم». (روایت ابوداود، ترمذی، نسائی وابن ماجه از ابی‌هریره به سندی صحیح).

همانا اهل قرآن و حدیث همان خورشید نور افشان هدایت و دعوتگران بسوی تقوی و رشاد می‌باشند. کسی که با آنان در افتد، هلاک خواهد شد، و کسی که آنان را ترک گوید به گمراهی خواهد افتاد. آنان همواره از سوی خداوند بر دشمنان خویش غلبه خواهند نمود و نصر خداوند با آنان است، و رسول خداﷺ آنان را به این جایزه بشارت داده است. ایشان فرمودند :

«همواره طائفه‌ای از امت من بر حق استوار بوده، و آنکه با آنان به مخالفت بپردازد هرگز به آنان ضرری نخواهد رسانید، تا اینکه امر خداوند فرا رسد، و آنان بر مردم ظاهر باشند». (روایت بخاری و مسلم) و امام احمد بن حنبل، ابن المبارک، سفیان الثوری، و دیگر بزرگ علماء گفته‌اند که این طائفه همان اهل حدیث می‌باشند که به مذهب رسول خداﷺ تمسک داشته و ظلم را از او می‌زدایند. اگر آنان نبودند، معتزله و اهل رأی، مردم را هلاک کرده بودند.

همین اندازه شرف و فخر برای آنان کافی است که آنان سنت رسول خداﷺ را چراغ راه خود قرار داده و بدینوسیله رهنمای راه دیگران و هدایت‌گر آنان شدند.

امام ابن تیمیه رحمه‌الله می‌گوید :

همه می‌گفتند که : چنگ زدن به سنت، تنها راه نجات است. مالک رحمه‌الله می‌گوید : «سنت همانند کشتی نوح است. کسی که مسافر آن شد، نجات خواهد یافت، و کسی که از سرنشینان آن نبود، هلاک خواهد شد». و این گفته او حق است. چون کسانی که بر کشتی نوح سوار شدند، همان کسانی بودند که رسولان خداوند را تصدیق و از آنان تبعیت کرده بودند. و کسانی که سوار بر آن نشدند، همان کسانی بودند که مرسلین را تکذیب کرده بودند. و پیروان سنت، همان پیروان رسالتی هستندکه از سوی خداوند آمده است. در نتیجه کسی که از این رسالت تبعیت کند، همانند کسی که به ظاهر و باطن خویش به کشتی نوح در آمده، و کسی که از این رسالت تبعیت نکند، همانند کسانی است که از اصحاب نوح جدا مانده و از این کشتی بازمانده است.

و اینچنین است که اگر یک مؤمن عالم، دیگر مقالات فلاسفه و امتهای ضلال و کفر را مورد تدبر و مطالعه قرار دهد، در خواهد یافت که قرآن و سنت از احوال آنان پرده برداشته، و حقیقت آنان را بیان نموده، و حق و باطل آنان را از یکدیگر جدا می‌کند. صحابه عالمترین خلق نسبت به این مسئله بودند، همانگونه که آنان راسخترین خلق در جهاد با کفار و منافقین بشمار می‌روند. و عبدالله بن مسعود در مورد آنان می‌فرماید :

«کسی از شما که می‌خواهد از سنتی پیروی کند، پس از سنت آن کسی پیروی کند که مرده اند (منظور او صحابه می‌باشد) چون زندگان از هیچ فتنه‌ای در امان نیستند. آنان همان اصحاب محمدﷺ می‌باشند که در نیکوئی و بر، صاحب پاکترین قلبها بودند و دارای عمیقترین علوم، و کمترین تکلف. آنان قومی بودند که خداوند آنان را برای صحبت و یاری رسول خویش، و اقامه دین خود برگزیده بود. پس حق آنان را بدانید، و به دین آنان چنگ زنید، چون آنان بر هدایت و صراط مستقیم بودند». (فتاوی ابن تیمیه ۱۳۷/۴، ۱۳۸)

اگر بر فصول گذشته کمی درنگ نموده و فکر کنید، نیتتان پاک شده، و قلوبتان نسبت به آنهائی که گذشته‌اند سالم خواهد ماند.[۳۳۳]

---

پس او صحابه را به پاکی دل، و کمال عمق علم توصیف می‌کند. و چه زیبا امام احمد می‌گوید : «اصول سنت نزد ما تمسک بر آن آئینی است که اصحاب نبیﷺ بر آن بوده‌اند».

حال، پس از این سخنان به سوی مأمون باز گشته و می‌گوئیم :

با همه بلاهائی که زمان مأمون بر مسلمانان نازل شد، و شمه‌ای از آن را در سطور گذشته ذکر کردیم. بعضی اینگونه می‌اندیشند که عصر مأمون، در تاریخ مسلمانان، عصری طلائی بشمار می‌رود. پس بگذارید بگوئیم که : چقدر دوست داشتیم که تا از نبرد او با اهل سنت و تعذیب آنان، که در رأس آنان امام احمد ابن حنبل قرار دارد، سخن بگوئیم، و از اکرام نمودن اهل اعتزال و زندیقان توسط او بنویسیم. اما متأسفانه باید گفت که این مقام وسعت آن کلام را ندارد. (م)

۳۳۳- بدون شک این کتاب با ارزش و قیم در نفوس خوانندگان خویش انقلاب عظیم بر پا خواهد نمود، و دسائسی را که کذب آنان بر او ثابت شده از افکار او پاک خواهد کرد. همان دسائسی که کتابهای تاریخ مملو از آن بوده و متأسفانه این سموم را که از ابداعات دشمنان اسلام بشمار می‌رود هنوز هم در مدارس آنرا به فرزندان ما تدریس می‌کنند.

آنچه را که دشمنان صحابه رضوان‌الله علیهم به آنان نسبت داده بودند را قاضی ابوبکر بن العربی از آن نام برده و آنرا در زمره «قاصمه» در کتاب آورده است. و آنگاه هر قاصمه‌ای را با «عاصمه» بحق جواب داده، و در این راه به صحیحترین و راستترین مصادر پس از کتاب خدا متوسل شده است. و اینگونه است که کتاب «العواصم من القواصم» تألیف شده و ما بر آن تعلیقه‌ای نوشتیم تا برای خواننده سؤالی بجای نماند. پس ای خواننده عزیز، برای تطهیر و پاکسازی قلبت از کینه و عداوت نسبت به مؤمنان و دانش‌آموزان محمدﷺ و احباب خاص او به این کتاب مراجعه کن. چون دشمنان آنان، کتابها را آکنده از أکاذیب و دروغهائی کرده‌اند که انتشار یافته و قلوب بعضی از مسلمانان را نسبت به سلف اول خویش کینه‌دار و فاسد کرده است. تا اینکه خداوند سبحان، حق را در کتاب «العواصم من

و بر شما روشن کردم که، شما هرگز برای خودتان، دینار و یا درهمی که از آن بوی تهمت آمده و کمی در آن غل و غش باشد قبول نمی‌کنید، مگر اینکه از شهوت سالم مانده باشد. پس چگونه در احوال و تاریخ سلف و آنچه میان آنان گذشته است، اموری را قبول می‌کنید که هیچ ارزشی دینی و تاریخی ندارند؟ پس عدالت به کجا رفته است؟[۳۳٤] خداوند عمربن عبدالعزیز را رحمت کند که فرمود : «و در مورد آنچه که

---

القواصم» ظهور داده، و بفضل خداوند که بر ما منت گذارده است، بسیاری از مردم از آن استفاده کرده‌اند.

و پس از آگاهی بر حقائق تاریخی تعجب می‌کنید که این امت اسلامی چگونه قربانی عده‌ای مردمان رذیل و پست گردیده، که نسبت به عدلترین و درخشانترین عصور اسلام دروغ بافتند و دروغ گفتند، تا اینکه بالاخره مردم به أکاذیب آنان گول خورده، و خیال کردند که سحر این دروغها حقیقتی دارد. اما دیری نپائید که حقیقت همانگونه که بود جلوه‌گر شده و خود را به زیبائی تمام نمودار ساخت :

«وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» (الاسراء:۸۱) (محب الدين الخطيب : المنتقى ) (م)

۳۳۴- در عقیده طحاویه و شرح آن آمده است :

و علماء سلف از سابقین، و تابعین پس از آنان –که اهل خیر، اثر، فقه و نظر می‌باشند – فقط بخوبی یاد خواهند شد، و کسی که آنان را به سوء و زشتی یاد کند، بر راه مسلمانان نیست.

خداوند تعالی می‌فرماید :

﴿ وَمَن يُشَاقِقِ ٱلرَّسُولَ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ ٱلۡهُدَىٰ وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا ﴾. (النساء : ۱۱۵)

پس بر هر مسلمانی واجب است که پس از یاری خداوند و رسول او، همانگونه که قرآن می‌فرماید، مؤمنین را نیز یاور باشد. بخصوص آن کسانی که وارثان انبیاء بوده، و خداوند آنان را در آنچه از رسول خداﷺ به مردم ابلاغ می‌کنند، همانند ستارگانی قرار داده است که برای هدایت در دریا و خشکی به آنان اقتدا می‌شود. و همه مسلمانان بر هدایت و درایت آنان اجماع نموده‌اند، و در امت محمدﷺ علمای این امت، برگزیدگان و بهترین آنانند. چون آنان جانشینان رسول خداﷺ در امت ایشان، و احیاکننده

میان صحابه گذشته است سخن گفته‌اند : ﴿ تِلۡكَ أُمَّةٞ قَدۡ خَلَتۡۖ لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَلَكُم مَّا كَسَبۡتُمۡۖ وَلَا تُسۡـَٔلُونَ عَمَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴾ (البقره : ۱۳۴)[۳۳۵]

---

سنتهای مرده ایشانند. پس کتاب به آنان برخاست، و آنان به کتاب برخاستند، و کتاب به آنان سخن گفت و آنان به کتاب سخن گفتند. و همه آنان بر اتباع سنت رسول خداﷺ اتفاق دارند.

و اگر از یکی از آنان سخنی شنیده شود که حدیث صحیح بر خلاف آن سخن گفته است، پس لابد در ترک این حدیث برای او عذری وجود داشته است. و این اعذار بر سه گونه‌اند :

الف)- عدم اعتقادش به اینکه نبیﷺ این سخن را گفته است. ب)- عدم اعتقادش به اینکه در این حدیث، آن مسئله بخصوص را قصد داشته است. ج)- اعتقادش به اینکه آن حکم منسوخ گردیده است.

پس آنان نسبت به ما فضل، و بر ما بخاطر سبقتشان در اسلام، و ابلاغ آنچه که رسول خداﷺ برای آن فرستاده شده بود، و روشن نمودن آنچه که بر ما پنهان مانده است، منت دارند. رضی الله عنهم

﴿ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ﴾. (الحشر : ۱۰) (م)

۳۳۵- از امام ابن تیمیه رحمه‌الله در مورد آنچه میان صحابه : (علی، معاویه، طلحه و عایشه،) پیش آمده است سؤال شد که آیا می‌توان در پی آنان بود؟

ایشان جواب دادند : توسط نصوص صحیحه به اثبات رسیده است که عثمان، علی، طلحه، زبیر و عایشه از اهالی جنت می‌باشند. بلکه به صحت رسیده است که :کسی که در زیر درخت بیعت نموده است به آتش داخل نخواهد شد.

و ابوموسی الاشعری و عمروبن العاص و معاویه بن ابی‌سفیان، همه از صحابه بوده، و محاسن و فضائل بی‌شماری دارند.

و در بسیاری از اموری که از آنان نقل می‌کنند، کذب و دروغ وجود دارد. و آنچه که در مورد آنان راست می‌گویند، پس باید گفت که آنان در این مورد مجتهد بوده‌اند. و مجتهد در صورت صحت اجتهادش، دو اجر، و در صورت اشتباه در اجتهاد فقط یک اجر خواهد برد. و خطای او بخشیده خواهد شد.

و حتی اگر گفته شود که آنان دارای گناهانی هستند، پس باید گفت که گناه باعث دخول مطلق در آتش جهنم نخواهد شد، مگر اینکه این اسباب ده‌گانه وجود نداشته باشند : توبه، استغفار، حسناتی که گناهان را پاک می‌کنند، مصیبتهائی که گناهان را پاک می‌کنند، شفاعت نبیﷺ، شفاعت دیگران، دعای مؤمنین، آنچه که از ثواب و صدقه و عتق به میت اهداء می‌شود، فتنه قبر، و اهوال قیامت.

و در صحیحین به ثبت رسیده است که نبیﷺ فرمودند :

«بهترین قرون، قرنی است که من در آن مبعوث شده‌ام، و سپس قرن بعد از آن، و سپس قرن بعد از آن».

و در نتیجه اگر کسی این فکر را بکند که یکی از آنان گناهی کرده است که توسط آن حتماً به جهنم وارد خواهد شد، او شخصی است کذاب و افتراگو. و اگر بگوید : نسبت به آن علمی ندارد، این شخص معطل است. حال آنکه دلائل زیادی بر ضد این مسئله وجود دارد. پس کسی که در مورد آنچه میان آنان گذشته است سخن بگوید – و خداوند از آن منع نموده است – و آنان را بدگوئی نموده و یا نسبت به کسی از آنان تعصب باطلی داشته باشد، پس او شخصی است ظالم و معتد.

و در حدیث صحیح از نبیﷺ به ثبت رسیده است که فرمودند :

«عده‌ای در زمان اختلاف مسلمانان از اسلام کنده خواهند شد، و یکی از دو گروهی که از دیگری به حق نزدیکتر است، بر آنان پیروز خواهد شد».

و نیز در صحیح از نبیﷺ به ثبت رسیده است که در مورد حسن فرمودند : «این پسر من سید است، و خداوند به وسیله او بین دو گروه بزرگی از مسلمانان را اصلاح خواهد نمود».

و درمورد عمار در صحیحین آمده است که : «او را گروه بغی کننده خواهند کشت». و خداوند می‌فرماید :

﴿ وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَاۖ فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِۚ فَإِن فَآءَتۡ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا بِٱلۡعَدۡلِ وَأَقۡسِطُوٓاْۖ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ﴾ (الحجرات : ۹)

و الحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات

پس توسط کتاب، سنت، و اجماع سلف به ثبت رسیده است که آنان مؤمن و مسلمان بوده‌اند، و علی بن ابیطالب و کسانی که با او بوده‌اند، از گروه مقابل آنان به حق نزدیکتر بوده‌اند، والله اعلم. (الفتاوی ۴۳۲/۴، ۴۳۳)

و امام احمد بن حنبل رحمه‌الله تعالی چه زیبا می‌گوید که : «... من در جنگ میان آنان دخالت نمی‌کنم». یعنی اینکه آنچه که علی و برادرانش بر سر آن با یکدیگر منازعه داشتند، بعلت اجتهاد و تأویلی که خود آنان از من به آن آگاهترند، من در میان آنان دخالتی نمی‌کنم.و این موضوع از مسائل علمیی که به من ارتباط داشته باشد نیست تا اینکه حقیقت حال فرد فرد آنان را بدانم. و من مأمور شده‌ام که برای آنان استغفار طلبیده، و قلبم از کینه نسبت به آنان سلیم باشد، و مأمور گشته‌ام که آنان را دوست داشته باشم، و آنان را یاری کنم.و همه آنان سوابق و فضائلی دارند، که هرگز به هدر نخواهد رفت. (م)

## ملحقات

این ملحقات را استاد محمود مهدی استانبولی حفظه‌الله بن این کتاب اضافه نموده است :

-۱-

جلال الدین در کتاب خویش «تاریخ الخلفاء» بر فاطمیین نام «الدوله الخبیثه» را گذاشته است، و می‌گوید : هیچکدام از خلفای عبیدیین را در اینجا نیاورده‌ام، چون امامت آنان بخاطر اموری غیر صحیح است :

از آنجمله است : آنان قریشی نیستند. و آنان را جاهلانی از عوام فاطمی نام نهاده‌اند، و در غیر این صورت، جد آنان مجوسی است. قاضی عبدالجبار البصری می‌گوید : نام جد خلفاء مصریان سعید است، و پدر او یهودئی آهنگر بود. و قاضی ابوبکر الباقلانی می‌گوید : قداح، جد عبیدالله است که به مهدی معروف است و مجوسی بود.و عبیدالله به مغرب آمده و در آنجا ادعا می‌کند که نسبش به علی‌بن ابیطالب‌ﷺ می‌رسد. و علمای نسب او را نشناخته‌اند، و مردمان جاهل، آنان را فاطمی نام نهاده‌اند. و ابن خلکان می‌گوید : اکثر اهل علم نسب مهدی عبیدالله جد خلفای مصر را تصحیح نمی‌کنند. حتی عزیز بالله ابن المعز در اول ولایتش در روز جمعه بر منبر بالا رفته و در آنجا ورقه‌ای را می‌یابد که در آن این ابیات نوشته شده است :

| | |
|---|---|
| انا سمعنا نسبا منکرا | یتلی علی المنبر الجامع |
| ان کنت فیما تدعی صادقا | فاذکر ابا بعد الأب السابع |
| و ان ترد تحقیق ما قلته | فانسب لنا نفسک کالطائع |
| أو لادع الأنساب مستورة | وادخل بنا فی النسب الواسع |
| و ان أنساب بنی‌هاشم | یقصر عنها طمع الطامع |

(معنی): ما نسب ناشناخته‌ای شنیده‌ایم، که بر منبر مسجد جامع خوانده می‌شود. اگر در آنچه می‌گوئی صادق هستی، پس برای ما بعد از جد هفتم خود، نام دیگری را ذکر کن. و اگر آنچه می‌گوئی درست است پس نسب خود را برای ما بیان کن. و مگذار این رشته أنساب پنهان بماند و نسب وسیع خویش را ذکر کن. و بدان که طمع هر طماعی از نسب بنی‌هاشم کوتاه خواهد ماند.

و عزیز به اموی صاحب اندلس نامه بلندی نوشته و او را ناسزای بسیاری می‌گوید. در نتیجه اموی به او نامه‌ای نوشته و در آن می‌گوید : «اما بعد، پس تو ما را شناختی، و به ما ناسزا گفتی، و ما اگر تو را می‌شناختیم جوابت را می‌دادیم». یعنی اینکه اصل قبیله تو را نمی‌شناسیم. و هنگامی که ابن طباطبا از نوه او المعز صاحب قاهره سؤال می‌کند که نسبت چیست، او شمشیر خود را تا نیمه از نیام بیرون کشیده و می‌گوید : «این نسب من است». و سپس بر امراء و حاضرین طلا پخش می‌کند و می‌گوید : «این هم حسب من است».

و از این جمله است که : اکثر آنان زندیق بوده و از اسلام خارج بودند. برخی از آنان به انبیاء ناسزا می‌گفتند، و برخی نیز شراب را مباح کرده بود، و بعضی دیگر امر داده بودند که به شراب سجده کنند! حتی می‌توان گفت که بهترین آنان رافضیانی خبیث و لئیم بودند که به سب و ناسزاگوئی به صحابه رضی‌الله تعالی عنهم دستور می‌دادند. و بیعت با اینگونه افراد هرگز درست نبوده و امامت برای آنان منعقد نمی‌گردد.

قاضی ابوبکر الباقلانی می‌گوید : المهدی عبیدالله فردی باطنی و خبیث بود که سعی در از بین بردن ملت اسلام داشت. و او آنقدر از علماء و فقهاء را اعدام کرد که بتواند خلق را اغواء کند. و فرزندانش نیز پای در پای پدرشان گذاشتند. آنان خمر و زنا را مباح نموده و رفض را شایع ساختند.

ذهبی می‌گوید : قائم ابن المهدی از پدرش نیز شرورتر بود. او فردی زندیق و ملعون بود که سب انبیاء را ظاهر ساخت. ذهبی می‌گوید : شر عبیدیون بر ملت اسلام، از شر تاتارها نیز بیشتر بود.

ابوالحسن القابسی می‌گوید : عبیدالله و پسرانش چهار هزار عالم و عابد را بخاطر اینکه قبول نمی‌کردند از رضایت از صحابه دست بردارند، بقتل رسانیدند، و آنان مرگ را بر این عدم رضایت ترجیح دادند.

قاضی عیاض می‌گوید : از ابومحمد القیروانی الکیزانی که از علمای مالکیه بود، در مورد کسانی که بنوعبید – یعنی مصر – می‌خواستند مجبور کنند که به مذهب آنان داخل شوند، یا اینکه کشته شوند سؤال شد. او جواب داد : او باید کشته شدن را انتخاب کنند! و کسی در این مسئله معذور نمی‌باشد ... چون در این مقام، اهل این مذهب، تعطیل شرائع را می‌خواهند که این مسئله جایز نیست.

و ابن خلکان می‌گوید : و آنان ادعای علم غیب داشتند. و اخبار آنان در این مورد مشهور است. حتی عزیز روزی بر منبر بالا رفته و ورقه‌ای می‌بیند که در آن نوشته شده است :

**ان كنت أعطيت علم غيب بين لنا كاتب البطاقة**

**بالظلم والجور قد رضينا وليس بالكفر و الحماقة**

(معنی) : اگر راست می‌گوئی که از علم غیب آگاهی، پس نویسنده این ورقه را معرفی کن. ما به ظلم و جور راضی شدیم، اما به کفر و حماقت راضی نخواهیم گردید.

و از آن جمله است که : بیعت آنان در زمانی انجام می‌گیرد که امام عباسی قائم و موجود بوده و قبلاً با او بیعت شده بود. در نتیجه این بیعت هیچگونه صحتی ندارد.چون بیعت با دو امام در یک آن هرگز صحیح نمی‌باشد.

عبیدیون جامع الأزهر را بنا نمودند تا در آن مذهبی را رواج دهد که به رفض مشهور بود، و مسلمانان را مجبور می‌ساختند که این مذهب را در آغوش کشند. و هنگامی که سلطان صلاح‌الدین رحمه‌الله تعالی بر آنان و ملکشان پیروز گشت، همه این امور را باطل نموده و مذهب شافعی را جایگزین آن گردانید.

-۲-

چون غرض ما از نشر کتاب «العواصم من القواصم» دفاع از صحابه رضوان‌الله علیهم و تبرئه نمودن ساحت آنان از اموری است که مفسدین و گمراه‌کنندگان به آنان نسبت می‌دهند، ضروری دیدیم که مقاله آتیه را که نوشته استاد محب‌الدین الخطیب می‌باشد نیز بدان اضافه کنیم. عنوان این مقاله : «جنبش رسالت اسلام اولین، و محبت و تعاون آنان بر حق و خیر، و چگونگی مشوه نمودن جمال سیرت آنان توسط مغرضین» می‌باشد.

نبیﷺ فرمودند : «اسلام با غربت آغاز شده و به غربت نیز باز خواهد گشت، پس طوبی (درختی در بهشت است) بر غرباء. (روایت مسلم) و از ایشانﷺ سؤال شد که غرباء چه کسانی هستند؟ و ایشان جواب دادند : «کسانی که آنچه از سنت من را که مردم ترک گفته‌اند احیاء می‌کنند».

آری غربت اسلام پس از سه قرن اولی که رسول خداﷺ بر آن توسط این حدیث گواهی داده بودند : «بهترین قرون، قرنی است که من در آن مبعوث شده‌ام، و سپس قرن بعد از آن، و سپس قرن بعد از آن». شروع خواهد شد. عمران ابن الحصین می‌گوید : نمی‌دانم که رسول خداﷺ پس از خویش دو قرن را ذکر کردند، یا سه قرن.

و اگر بخواهیم حدود این قرون را ذکر کنیم، نهایت آن به نهایت دولت امویه خواهد رسید، و شاید خلفای اوائل بنی‌عباس را نیز شامل گردد.

و همچنین از غربت اسلام این بود که مؤلفینی ظهور نمودند که تاریخ را برای تقرب به شیطان و یا حکام مشوه نموده، و زعم داشتند که اصحاب رسول خداﷺ در راه خدا برادر یکدیگر نبودند، و در میان آنان رحمت وجود نداشت. بلکه آنان با یکدیگر دشمن بوده و همدیگر را لعن می‌کردند. زعم نمودند که آنان با یکدیگر راه نفاق را پیموده و با ظلم و عدوان برای یکدیگر دسیسه می‌چیدند. آنان دروغ می‌گویند.*

و ابوبکر، عمر، عثمان و علی جلیل‌تر و نبیل‌تر از این سخنانند. و بنی‌هاشم و بنی‌امیه از این افترائات بدور و اسلام، صله‌رحم، و قرابت آنان سنگینتر، و رابطه و تعاون آنان بر حق و خیر بزرگتر از این دروغها است.

هنگامی که در سال ۱۳۳۲ هجری در بصره در زندان انگلیس بسر می‌بردم، با کسانی ملاقات کردم که می‌گفتند : مردی عرب را می‌شناختند که میان قریه‌های ایران رفت و آمد می‌کرد. و اهالی یکی از قریه‌های آنجا بخاطر اینکه نام او «عمر» بود، او را کشتند. پرسیدم : مگر آنان از نام عمر چه بدیی دیده‌اند؟ گفتند : بخاطر عشقشان به امیرالمؤمنین علی، گفتم : چگونه آنان خود را شیعه علی می‌خوانند، و نمی‌دانند که علی، پس از حسن، و حسین و محمد بن الحنیفه، پسران خویش را بنام یاران خویش یعنی «ابوبکر»، «عمر»، و «عثمان» رضوان‌الله علیهم جمیعا نام‌گذاری کرده است؟ آیا آنان نمی‌دانند که ام‌کلثوم الکبری دختر علی بن ابیطالب همسر عمر بن الخطاب بود، و برای او زید را بدنیا آورد ... آیا نمی‌دانند که عبدالله بن جعفر ذی‌الجناحین بن بیطالب یکی از فرزندان خویش را ابی‌بکر، و دیگری را معاویه نام نهاد؟ و این معاویه، یکی از فرزندان خویش

---

*- از بزرگترین دلائل کذب آنان، مدح و ثنای خداوند در قرآن برای صحابه در آیات زیادی است که برخی از آنان را در اول این کتاب ذکر نمودیم. خداوند می‌فرماید : ﴿ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ ﴾ (الفتح: ۲۹) و می‌فرمایند : ﴿ كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ ﴾ (آل عمران : ۱۱۰)

را یزید نام گذاشت؟ آیا آنان نمی‌دانند که عیسی بن عبدالله بن محمد بن علی‌بن ابیطالب که از نسل عمر بن علی‌بن ابیطالب بود، یکی از فرزندان خود را ابی‌بکر، دیگری را عمر، و سومی را طلحه نام نهاد؟ آیا آنان نمی‌دانند که زین‌العابدین علی‌بن الحسین، یکی از فرزندان خویش به تبرک و تیمن آن خلیفه بزرگوار، «عمر» نام نهاد؟ ...

پس آیا عاقلانه است که این خویشاوندان نزدیک که اینگونه با یکدیگر پیوند داشتند، و اینگونه مادرانی را برای فرزندان خود انتخاب می‌کرده، و جگر گوشه‌هایشان را اینگونه نام‌گذاری می‌نمودند، بر راه دیگری بجز اخوت اسلام و محبت در راه خدا و همکاری و همیاری بر تقوی باشند؟**

و نیز از امیرالمؤمنین علی‌ﷺ به تواتر به ثبت رسیده است که بر منبر کوفه اعلام می‌کرد که : «بهترین افراد این امت پس از رسول خداﷺ ابوبکر و پس از او عمر می‌باشند». محدثین و مؤرخین این سخن را از هشتاد طریق از او نقل نموده، و بخاری و مسلم و دیگران آنرا روایت کرده‌اند.

و نیز علی‌ﷺ می‌گفت : «اگر کسی نزد من آمده و مرا بر ابوبکر و عمر افضلیت دهد، او را حد افترا خواهم زد ...» و بهمین خاطر بود که شیعیان قدیم بر افضلیت ابوبکر و عمر متفق بودند. عبدالجبار الهمدانی در کتاب «تثبیت النبوه» نقل می‌کند که : اباالقاسم نصر بن الصباح البلخی در کتاب «النقض علی ابن الراوندی» می‌گوید : از شریک ابن

---

**- برخی از روافض این مسئله را انکار می‌کنند، و برخی دیگر نمی‌توانند آن را انکار کنند، چون در این صورت تاریخ با اسناد چون روز روشنش آنان را زیر بار کتک خواهد گرفت. در نتیجه اینان اینگونه زعم می‌کنند که آل‌بیت امثال علی و حسین و زین‌العابدین، فقط برای تقیه اینکار را کرده‌اند. و بدینوسیله است که به شجاعت و اخلاص آنان نیز طعنه زده، و از این طریق نیز سیرت آنان را مشوه می‌کنند. پس می‌گوئیم : آنان دروغ میگویند.«**كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً**» (الکهف: من الآیة۵)

عبدالله سؤال شد که : «کدامیک افضل است، ابوبکر یا علی؟» و او جواب داد : ابوبکر. «شخص دوباره پرسید : با اینکه شیعه هستی این حرف را می‌زنی؟ و او جواب داد : «آری. اگر این را نگویم، شیعه نیستم!! بخدا سوگند که علی از این منبر بالا رفته و گفت: «همانا بهترین افراد این امت پس از رسول خداﷺ ابوبکر و سپس عمر می‌باشند». پس آیا من حرف او را زیر پا گذشته و او را دروغگو بخوانم؟ بخدا که او دروغگو نبود.

و خطبه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب در پس ار مرگ یار و امامش، خلیفه رسول خداﷺ ابوبکر در روز وفات او از بلیغترین خطبه‌هائی است که بر زبان رانده است. و در خلافت عمر نیز علی وارد بیعت او شده و از بزرگترین یاران او بود. و او را به خیر یاد نموده و همواره در مناسبات زیادی ثنای او را بر زبان داشت. و می‌دانیم که او دو فرزند خود را ابوبکر و عمر نامگذاری نموده، و سومین را نیز به علت مکانت عظیم عثمان نزد او، عثمان نام نهاد.

**-۳-**

کتاب نهج‌البلاغه که از کتابهای مورد اعتماد شیعه می‌باشد، و آنرا به علی بن ابیطالبؓ نسبت می‌دهند، حقیقتش این است که برخی از محتویاتش از علیؓ، و اکثر آن ساخته و پرداخته رضی و مرتضی، این دو فرد شیعه است. و در آن افترائات و دروغهای بسیاری وجود دارد. ما واجب خود دانستیم که از این کتاب، برخی از سخنان علی در مدح و ثنای ابوبکر، عمر، و دیگر صحابه را نقل نموده، و نیر ضروری دیدیم که از کتابهای معتبر دیگر شیعه نیز برخی از سخنان آل‌بیت را در مورد ابوبکر و عمر بیاوریم. و سپس از کتاب «التحفه الاثنی عشریه» برخی تعلیقات را از شاه عبدالعزیز الدهلوی آورده و بدینوسیله دشمنان صحابه را زیر رگبار سند گرفته و آنان را تا ابد خاموش سازیم.

۱- در نهج‌البلاغه آمده است : عمر ابن الخطاب هنگامی که جهت حرکت برای قتال فارس از علیﷺ مشورت خواست، علی با رفتن شخص خلیفه به این قتال مخالفت نموده و از این بیم داشت که مبادا خلیفه در آنجا کشته شود، و گفت :

«پیروزی و شکست در این امر به کثرت و یا قلت افراد بستگی ندارد.و این دین، دین خداوند است که آنرا بروز داده است. و این لشکر، لشکر او است که آنرا مهیا ساخته، تا اینکه به این مقام رسیده است. و ما به وعده خداوند که فرمود: «**وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا...** » تکیه داشته، و خداوند وعده خود را عملی نموده و لشکر خویش را به پیروزی خواهد رسانید. و مکانت قائم به امر (خلیفه) در اسلام، همانند مکان ریسمانی است که مهره‌ها را جمع نموده است. پس اگر ریسمان پاره گردد، مهره‌ها خواهد ریخت و پراکنده خواهد شد. و شاید این تفرق، دیگر هرگز به اجتماع تبدیل نگردد. و عرب امروز با اینکه اندک می‌باشند، اما اسلام آنان را زیاد ساخته و گردهمآئی و اجتماع، آنان را عزیز خواهد ساخت. پس همانند قطبی باش و آسیاب این اعراب را بچرخان، و آنان را به جنگ بفرست و خودت اینجا بمان. چون هنگامی که در این سرزمین بمانی، عرب از گوشه و کنار بدور تو جمع خواهند شد.

و – اگر خودت به آنجا بروی – فردا عجم به تو نگریسته و می‌گویند : این همان اصل عرب است، پس اگر او را ببرند، راحت خواهید شد. در نتیجه به کشتن تو طمع خواهند بست».

پس ای خواننده گرامی، خودت به انصاف تدبر کن. چون اشکال مرتفع شده، و حالت آنان روشن گردید. **و الحمدلله رب العالمین.**

۲- و نیز در نهج البلاغه از علی بن ابیطالبﷺ آمده است که :

«خداوند ابوبکر را بیامرزد، او امر را قوام داده، و دردها را درمان نمود، و سنت را برپا داشت، و بدعت را زیر پا گذاشت. او پاکدامن، و کم عیب از این دنیا رفت. خیر

این دنیا را اصابت نموده، و از شر آن دوری نمود. او طاعت خداوند را بجای آورده و تقوای او را به حق پیشه کرد».

در کتاب «التحفة الاثنى عشريه» آمده است : شريف الرضى صاحب نهج البلاغه برای حفظ مذهب خویش لفظ «ابی‌بکر» را حذف نموده، و بجای آن کلمه «فلان» را جایگزین کرده است. حال آنکه این اوصاف با هیچ کس دیگر بجز ابی‌بکر موافقت ندارد. و بخاطر این مسئله، شارحان به اختلاف افتاده، و برخی آن را به ابوبکر، و بعضی آنرا به عمر نسبت می‌دهند. و اکثریت رأیشان این است که این سخنان در مورد ابی‌بکر گفته شده است ... .

۳- امیرالمؤمنین علی‌ﷺ شیخین - ابی‌بکر و عمر - را مدح نموده‌اند که این مسئله نزد دو گروه به ثبت رسیده است. شارحان نهج البلاغه، نوشته امیر را به معاویه نقل نموده‌اند. او پس از ذکر نامهای ابوبکر و عمر می‌گوید : «همانا مکانت آنان بسیار بزرگ است و با از دست رفتن آنان، جرح و زخم اسلام بسیار شدید می‌باشد. خداوند آنان را رحمت کند و بهترین جزای نیک عطا کند».

صاحب التحفة الاثنى عشريه در تعلیق این کلام می‌گوید : پس در صورتی که ابوبکر و عمر غاصب و ظالم بودند، چگونه می‌توان تصور نمود که یک معصوم - بر طبق عقیده شیعه - این سخنها را در مورد آنان زده باشد؟! از این افترائات به خداوند پناه می‌بریم، و از او جهت دوری خود از عقائد آنان طلب عصمت می‌کنیم.

٤- مرتضی در نهج البلاغه، نامه‌ای را که امیرالمؤمنین علی به معاویه نوشته است ذکر نموده که می‌گوید : «اما بعد، همانا بیعت من - ای معاویه - بر گردن تو است. و تو در شام هستی. چون همان قومی با من بیعت نموده‌اند که با ابوبکر، عمر، و عثمان و با همان شرایط بیعت کرده بودند. پس شاهد را حق اختیار و غائب را حق نپذیرفتن نبود. و همانا شوری برای مهاجرین و انصار است. پس اگر آنان بر شخصی اجتماع نموده و

او را امام خواندند، خداوند از این مسئله راضی خواهد بود!! و اگر این شخص توسط طعن و یا بدعتی از آنان بدور افتد، او را به امر خویش باز گردانند. و اگر از این مسئله سر باز زند، با او به علت اتباع نمودن راهی بجز راه مؤمنان به قتال بپردازند... .

٥- در صحیفه سجادیه، دعائی برای صحابه و مدح پیروی از آنان آمده است. و باید گفت که در خلوت دعای میان شخص و پروردگارش مجوزی برای اعمال نمودن «تقیه» وجود ندارد. نص این دعاء اینگونه است : «... خداوندا، و تابعینی را که به احسان از آنان پیروی نمودند و می‌گویند: «**رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ**»(الحشر: من الآیة ١٠) بهترین پاداش نیک عطا کن. همانهائی که هدف و جهت آنان را پیروی نموده و در جای پای آنان گذاشته، و از نور هدایت آنان پیروی نموده و همانند آنان و بر دین آنانند، و در قصد و هدف آنان شکی بدل راه نداده‌اند...»

٦- کلینی در کتاب کافی، که از معتبرترین کتابهای شیعه بوده و برای آنان، منزلت بخاری در نزد اهل سنت را دارا است، در باب «السبق الی الایمان» روایاتی را از ابی‌عمرو الزبیری از ابی‌عبدالله ذکر می‌کند که می‌گوید : «به او گفتم که ایمان دارای درجات و منزلتهای متفاوتی است، که بسته به آن مؤمنان نزد خداوند تفاوت دارند. او گفت : بله. به او گفتم که خداوند تو را بیامرزد، آنرا برای من وصف کن، تا آنرا بفهمم. او گفت : خداوند میان مؤمنین همانند اسبان در روز مسابقه فرق گذارده است. و آنگاه هر کدام از آنان بر حسب درجه سبقتش افضلیت داده است. و هر کدام از آنان را در مقام سبقتش گذارده است، و از حق او هرگز نمی‌کاهد. و هرگز نزد او شخص مسبوق بالاتر از سابق نباشد، و هرگز شخص مفضول والاتر از فاضل نگردد. و این درجه تفاضل و سبقت در اول امت و آخر آن وجود دارد.

آنچه ذکر کردیم دلائلی بر سمو و علو ایمان صحابه و فضل آنان بصورت عام، و فضل ابوبکر و عمر بصورت خاص می‌باشد، که این ادله را از کتابهای مورد اطمینان

شیعیان نقل کردیم. و باید بگوئیم که متأسفانه برخی از علمای آنان این احادیث را بصورتی رکیک و زشت تأویل می‌کنند که شنونده از آن منزجر می‌گردد، و هیچ عاقلی دست به اینگونه تأویل نمی‌زند، چه رسد به عالم! تا بدینوسیله بر گمراهی پیروان خود بیافزایند. و از کفر و عناد به خداوند پناه می‌بریم.

تمَّتْ

**والحمدلله رب العالمین**